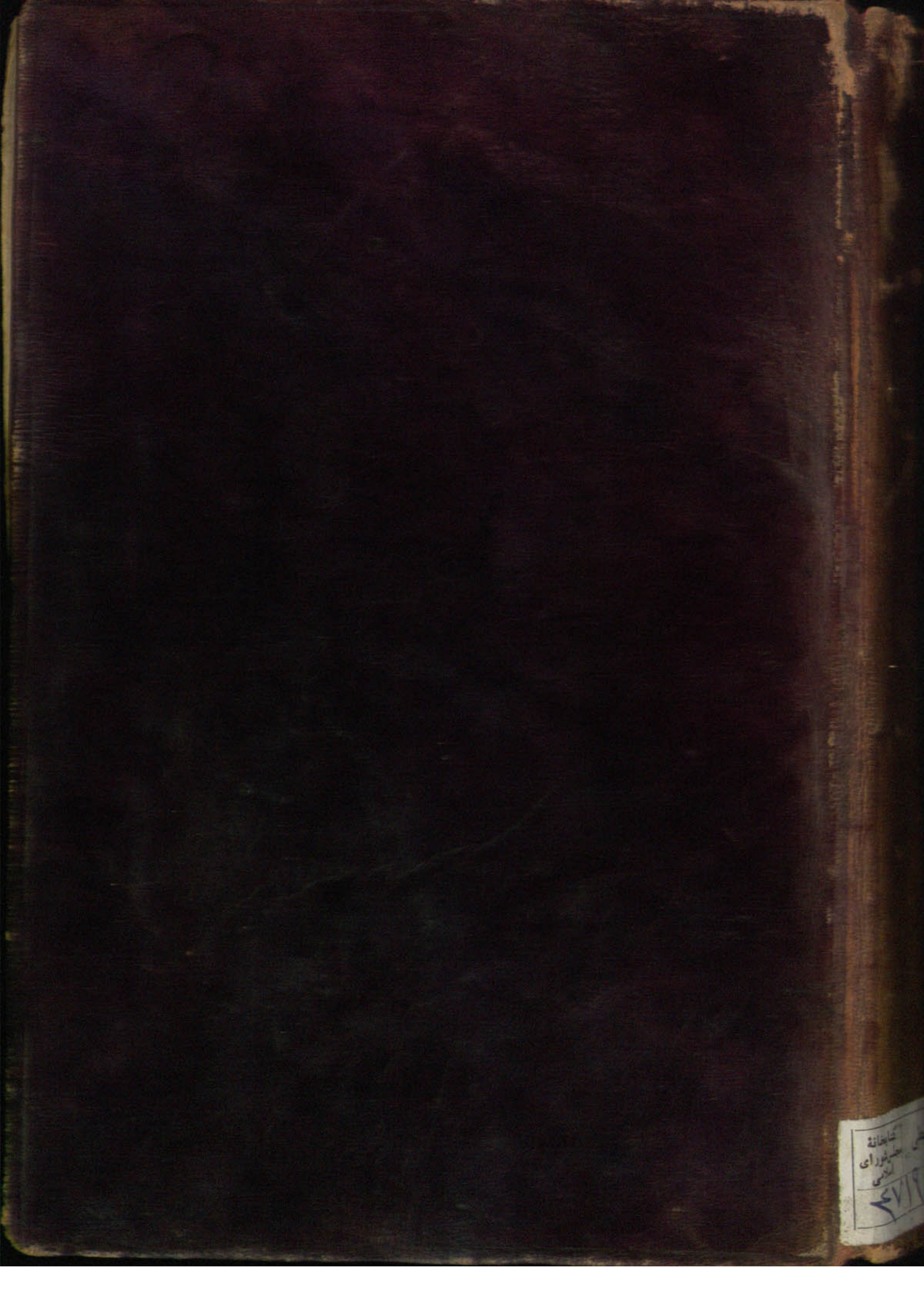
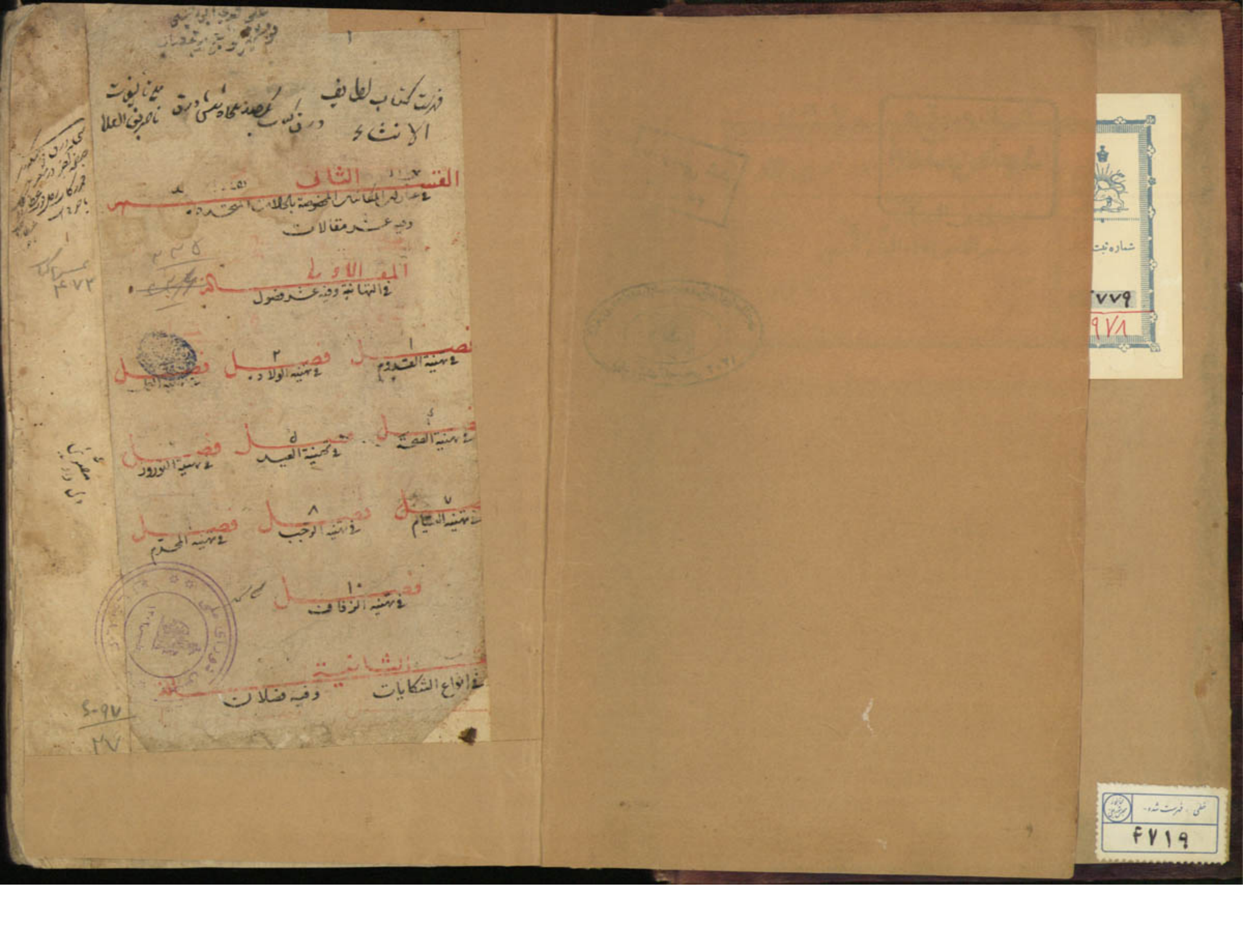




م.ک.م.ش.ا
اسکن شد
تاریخ:
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۶۰۹۷ - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لطائف الانشاء
مؤلف نصر الله بن علاء البناء النسفی
موضوع
شماره قفسه ۴۷۱۹
شماره ثبت کتاب
۶۳۷۷۹
۴۹۷۸
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۴۷۱۹



فهرست كتاب لطائف الانشاء

القسم الثاني في عبارات المكاتبات المخصوصة بالحالات المتجددة وفيه عشر مقالات

المقالة الاولى في التهانئة وفيه عشر فصول

فصل ١ في تهنية القدوم

فصل ٢ في تهنية الولادة

فصل ٤ في تهنية الصحة

فصل ٥ في تهنية العيد

فصل في تهنية الورود

فصل ٧ في تهنية الايام

فصل ٨ في تهنية رجب

فصل في تهنية المحرم

فصل ١٠ في تهنية الزفاف

المقالة الثانية في انواع الشكايات وفيه فصلان



المقالة الاولى
في عبارات مقامات الخطاب ثلاث عشر مقاماً

فصل من مقام الملك الامام الى الخاص

مقام ١ مكتوب اليه
مقام ٢ القاب
مقام ٣ دعا بالعربية
مقام ٤ ذكر كاتب
مقام ٥ سلام
مقام ٦ اشتياق
مقام ٧ صفت واق
مقام ٨ تمنای وصال
مقام ٩ المواظبة على الاخلاص
مقام ١٠ التاسع حال الكاتب
مقام ١١ توقع تعقد
مقام ١٢ انا عهدنا دعن الطناب
مقام ١٣ الاختتام بالادعية

المقالة الثانية
في عبارات مقامات الجواب مقامان

مقام ١ صفت الكتابة والخط والشعر واللفظ
مقام ٢ اظهار التعظيم والسرور بورود الكتاب

ورق كتاب يكصد پنجاه شش وسق

فصل ١ في شكايت تقصير الكتابة
فصل ٢ في شكايت نوايب الزمان

المقالة الثالثة في الشكر
المقالة الرابعة في التعزية

المقالة الخامسة في الوصية بالتفقد ورعاية العهد وفي اثار رسيدن سفارش
المقالة السادسة في الابتدا بالمراسلة قبل اتفاق الملاقات

المقالة السابعة في المكاتبة عند وقوع الميعاد
المقالة الثامنة في استدعاء الحضور

المقالة التاسعة في تمهيد الاعتذار
المقالة العاشرة في التنبيهات

المقصد الثاني
في الاحكام وغيرها من الفتوح والعهود وسوقيان

القسم الاول
في الاحكام وفيه عشرون بابا

باب ١ منشور امارت بزرگ
باب ٢ منشور وزارت بزرگ



ولـه

اول از تعظیم جانب انکه القاب و دعا
ذکر کاتب پس تحیت اشتیاق جان کزا
ذکر بجز امید وصل اظهار حب تاریخ حال
پس تفقد اعتذار انکه دعای ختم را



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بی انتها و شکر و سپاس بی قیاس حضرت مبدعی را تقدست
اسماؤه وجل عن التشبیه والتمثیل ابداعه وانشاؤه که ترصیعات
لآلی کواکب نیرات و درادی ثواقب ثوابت و سیارات بر صفحات
طبقات سماوات بر مقتضی ان فی خلق السموات والارض لآیات
از عجایب آیات بینات و لطایف ابداعات و انشاآت اوست
و تجنیسات و تالیفات مصنوعات و مطبوعات بدایع صنایع
بر صفایح صحایف طبایع تاثیر تصویر و تحریر تحبیر قلم و بی تدبیر
صنع و تقدیرا و

نظم

آن صانع لطیف که بر نقش کاینات ⁂ چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترتیب آسمان و طلوع ستارگان ⁂ از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
ذلک تقدیر العزیز العلیم و نفحات تحیات طیبات و صلات سلام
و صلوات بر انبیاء کرام که موصلان خطاب و احکام و دارندگان کتاب
و الهام و رسانندگان نامه و پیغام اند علی الخصوص بر ذات مطهر و
معطر آن آفتاب تابان آسمان رسالت و ماه درفشان سپهر
نبوت و جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که خلاص خلایق از
مضایق مهالک ظلمات ضلالت و غوایت جز در شاهراه مسالک
مسالک انوار شریعت و هدایت او صورت نه بندد

نظم

صلی الاله علی ابن آمنة التقی ⁂ جاءت به سبط البنان کریما
یا ایها الراجون منه شفاعة ⁂ صلوا علیه و سلموا تسلیما

و بر اولاد و اعقاب و اتباع و اصحاب و اشیاع و احباب او از طوایف
مهاجر و انصار که هر یکی راه نمای دین و پیشوای شریعت سید المرسلین
اند رضوان الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم و سلام الله علیه و علیهم اجمعین ذکر سببی که باعث بود

چون تالیف محرر اوراق و مقالات و مقرر کلمات و مقدمات
بندهٔ ضعیف گناهکار امیدوار برحمت حضرت آفریدگار ناصر الله
ابن علاء البنا النسفی المدعو علی السنة الاخلاء والاجلاء
ناصر بن العلا تاب الله علیه توبة نصوحا بعد ما که مدتی کربت غربت
اوطان و حرقت فرقت دوستان و فرزندان کشیده بود و شربت

مر المذاق فراق اخوان وابتلای بلای جلاجشیده **نظم**
نکر مفارقت جان ز تن چکونه بود • بجان دوست که هجران هزار چندانست •
و قرب پنج سال با تمامل حوادث کشته و کوشمال ایام دیده **نظم**
کوشمال اجاد ثاتم داد کردون چون رباب • همچو چنکم لاجرم می آید از رکها نفیر •
و چون بفیض فضل ازلی و عنایت بی نهایت لم یزلی و بسبب اهتمام
و الطاف کرانه و اشفاق و اعطاف بیکرانه صاحب و صاحب
زاده اعظم ناصب الویة المجد و الکرم صاحب آیات الفضایل و المعالی
ساحب اذیال المفاخر علی مناکب الاواخر و الاوایل درة صدف الوزارة
واسطة عقد الجلالة و الصدارة نور حدقة المجد و الجلال نور حدیقة
المکارم و الافضال ناصر الدولة و الدین سلالة اعاظم الوزراء فی العالمین
نصر الله بن الصاحب الاعظم آصف صفة الوزارة باستخدام اصحاب
السیف و ارباب القلم ملاذ طبقات الانام و معاذ طوایف الامم
ضابط الممالک باعلاء القواعد و المبانی باسط اجنحة الانصاف علی
اصناف الاقاصی و الادانی **نظم** وزیری که در کاهش اهل جهان را •
جهان امانست و جان امانی • شهاب الحق و الدین ملاذ الانام و ملجأ

المسلمین

المسلمین مدبر امور الجمهور بصایب التدبیر و الرأی المتین • ان
هذا لهو الفضل المبین **شعر** فذاک فضل الله قد عز نصره •
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • اعز الله انصاره و ارواح بقاء قرة
عینیه ابصاره این ضعیف ملهوف را بوطن مالوف سعادت معاودت
مساعدت نمود **نظم** چه خوش باشد که بعد از انتظاری
با امیدی رسد امیدواری • ولی غرضی از اغراض و عوضی از اعواض
باصناف الطاف آن کریم الاحساب و الاطراف مشرف و محظوظ کشت **شعر**
اولیتنی انعما بلغت بها ⁂ سؤلی و ادرکت منتهی املی ⁂
اشکر سادتی و یشکرها ⁂ نسلی بعدی اذا انقضی اجلی ⁂
مدام خاطر فاتر این فقیر و ضمیر کسیر این دولتخواه حقیر در تمنای آن می
بود که با وجود عدم استعداد و قلت بضاعت خویش فقیره وادع
بضعف رجل جراد کانه فی فیها • و با ستظهار لطف اعتذار دع
ان الهدایا علی مقدار مهدیها • بتحفه طالب علمانه خود را از منبع
ایادی و اعطاف و مجمع عوارف و الطاف بشرف الحاق ممتاز کرداند
و بحکم آنک **نظم** خود را بزرک میکنم اندر میان خلق ⁂

نی انک خدمتی ز برای تو میکنم • بتالیف رسالهٔ و کتابت مقالهٔ حضرت
ومباهات جوید بحکم نص ما یفتح الله در اثناء شرف محاورهٔ که
اتفاق افتاده بود بتشریف خطاب مشرف فرمود و بتالیف رسالهٔ
در قسم انشاء مراسلات التماس نمود مرچند جای آن بود که ذمن کلیل
بسبب استعدادی و بضاعت قلیل بدین عذر و دلیل ع
که خاطریست پریشان و فکرتیست علیل • تمسک و تعلیل جوید و
گوید ع آشفته حال را نبود معتبر سخن • اما خرد پشناس
وعقل تیز بین قیاس چون مناظره را در منع این مقدمات محض
مکابره می شناختند ازداء ضرورت ماده و صورت قیاس و دلیل را
مسلم داشته از طریق استحسان و احتیاد بر مقتضی شکر انعام و
احسان با او بمعارضه و مناقضه برخاست لاجرم دولتخواه از اشتباه
بعد از مشاهده افحام و الزام امثال آن مثال را بانبساط و انبساط تمام
التزام نمود و بزبان حال با خود در مقال آمد و گفت مصراع
بنور دیده کنم کار تو چرا نکنم • و با عدم استعداد و وجود مجاری امور
برخلاف مراد و باسطه آن زنگ زادهٔ ستوده سیرت نیکو اعتقاد نظم

بحز.

بحث نیکش بمنتهای امید • برسانا دو چشم بد مرسا د •
قدم در آن مقام نهاد و از لطایف فوایح و غرر درر و نتایج ابکار افکار
و بیان و آثار اناملی و بنان متقدمان فضلا و کتاب و متاخران ادبا
و عقلا و اصحاب آداب آنچ دست داد درین باب آنراه کرد • آمد
و از برای ابراز محاسن کلام فضلا و ادبا بحکم انک ع در رشته کشند با جواهر شبه را •
اثنای آنرا از ترکیبات و عباراتی که درین مدت توجه و طبع
این فقیر حقیر بدان مسامحت نموده بود خالی نگذاشت و در هر مقامی از
اشعار عربی و ابیات عجم آنچ توانست و لایق بود ایراد کرده شد
و بنای این تالیف بر مقدمه و دو مقصد نهاده آمد و بحکم قضیهٔ
الالقاب تنزل من السماء چون مشتمل بر لطایف انشا بود آنرا لطایف
الانشا نام نهاده آمد امید آنست و چشم داشت چنان که منظور نظر
رضا و ارضاء مخدومان و بزرگان کرده و در آن جناب عالی که مرجع اصحاب
معالی و مجمع افاضل و موالی باد محل قبول یابد و اگر مشاهیر فضلا و
جماهیر علما و عقلا بر سهوی و خطایی و زلتی و عثرتی در غیب و حضور
اطلاع و عثور یابند و لا شک بر آینه یابند قال الله تعالی • و لو کان

من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا **نظم**

نمی ترسم از خرد بیش بزرگان • که در بحر بیدا نیاید خزا دل •

یقین بکرم عمیم ولطف جسیم واثق خواهد بود که شرف اصلاح ارزانی

فرمود • نعمت احسان مبذول فرمایند و ذیل عفو واغماض مسدول دارند

والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا وسلم تسلیما کثیرا **اما مقدمه**

مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در بیان فضیلت علم انشا

وشرف کتابت بمعقول ومنقول وسخنان حکما وحکام وسلاطین بزرگ

در فضیلت این صنعت **اما معقول** بدو وجه است **اول** آنکه یکی

از انواع دلایل بر شرف علم شرف معلوم است یعنی که هر علم که معلوم او

شریفتر آن علم بسبب شرف معلوم خود شریفتر مثلا معلوم علم طب از

علم بیزره شریفترست زیرا که معلوم علم طب بدن انسانست از جهت

تندرستی وبیماری تا تندرستی را بقدر امکان نگاه دارند وا گر زایل شود

بداغ معذور ومیسور باشد باز آرند ومعلوم علم بیزره ابدان مرغان

شکاریست هم بدان جهت که در طب بیان کرده شد وچون بدن انسان

از ابدان مرغان شکاری شریفترست علم طب بدین اعتبار از علم بیزره

شریفتر بود وچون این مقدمه دانسته شد گوییم معلوم علم انشا سخن

است از آن جهت که بدان اخبار کنند بکتابت یا عبارت از معانی الضمیر

یعنی از معنی که قایم است بذات سخن گوینده و بر وجهی که عقل سلیم وطبع

مستقیم از قبول آن آبی نباشد ونزدیک جماهیر علما وفضلاء عالم ومشاهیر

حکما وعقلاء بنی آدم ظاهر وبیدا ورو[شن] وهویداست که ایزد سبحانه

وتعالی بفیض فضل ازلی وعنایت بی نهایت لم یزلی خویش نوع انسان را

بفضیلت نطق ومزیت عقل بر انواع حیوانات مطلق برزمره مخلوقات

وممکنات برگزیده ومتحمل امانت ربانی کردانید وخلعت خلقت ولباس

وجود را بکمال کرم وجودی سابقه عبادت وسجود بطراز کرامت •

ولقد کرمنا بنی آدم • مزین ومطرز در روی بوشانید • یختص برحمته

من یشاء والله ذو الفضل العظیم • ونطق وکلام را بمیمن شرف ومقام

لقایت بحضرت ذو الجلال از افراد انواع انسان برگزیده که

بر تبت نبوت وشرف رسالت برگزید بتشریف وحی والهام وخطاب

وکلام ونامه وپیغام مخصوص کردانید قال الله تعالی انا اوحینا الیک

کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده الآیه • وقال الله تعالی • نزل

۸

علیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه وانزل التورية والانجیل من
قبل هدی للناس وانزل الفرقان • وفضیلت طایفهٔ رسل که بواسطهٔ
کتاب شارع شرایع وسبل بوده‌اند بر زمرهٔ انبیا مکرّم و اصفیاء
مقدّم بر فضیلت نطق و کلام رتّانه و پیغام دلیلی معقول و بیّنهٔ
مقبول است و اگر شرف و منزلت و رفعت مقام در حضرت رب
الانام بزخارف و حطام بودی نه بوحی و الهام کلام پسندیدهٔ آن حضرت
فرعون متغلب ملک دار بودی نه موسی شبان بی سواد و اگر کمال و جمال در
بارگاه لایزال بجمال و منال بودی نه بنطق و مقال تشریف رتبت قربت
و زیب و زینت خلوت • و قربناه نجیا • حصهٔ قارون شدی نه نصیب
موسی و هارون علیهما الصلوة والسلام وجه دویم آنکه شدّت
افتقار و کثرت احتیاج موجب شرف و علو منصب علم که
احتیاج بدان بیشتر بود آن علم شریفتر بود مثلا دهقنت و فلاحت
از نقاشی شریفترست زیرا که احتیاج مردم فی نفس الامر بدهقان و
دهقنت زیادت است که بنقاش و نقش بعد از تمهید این مقدمه گوییم که
افراد نوع انسان هم در تحصیل کمالات و سعادات اخروی و هم در اکتساب

اثبات اسباب مطالب و مآرب دنیوی بنطق و کلام و کتابت
و اعلام محتاج اند غایة الاحتیاج چه اگر علم کتابت و تدوین علوم نبودی
و تحریرات اقلام و تقریرات افهام حجاب ظلمت و نقاب شبهات از
چهرهٔ حقایق و دقایق براهین عقلی و قواعد عقاید و قوانین شرعی
و نقلی که برداشتی و نفایس عرایس افکار معانی را بر خطّاب کمالات
و طلاب سعادات که جلوه دادی و با ثبات کلام سکندر که ما اثبته
الاقلام لا تطمع فی دروسه الایام مخلد و مؤبد که داشتی و لاشک قواعد
عقاید اختلال پذیرفتی و در مبانی اعمال و عبادات بکلی رسوم و عادات
اختلال تمام راه یافتی و طریق تحصیل اسباب سعادات و اقتناء مراتب
کمالات مندرس و منطمس گشتی و مما نادر آخر این مقال که الخط لسان
الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ
الآثار و ناصر امور الدنیا و الدین جاحظ و لاحظ این معانی بوده
و ناظر او بسوی این دقیقه جاحظ گشته اما دلایل منقول
قال الله تعالی ن والقلم وما یسطرون • و اگر از جمله دلایل فضایل این
علم اغماض کرده شود و از استدلال بدان اعراض نموده آید حجت قسم

درین آیت اثبات دعوی را کفایتست **شعر**

اذا افتخر الابطال یوما بسیفهم • وعدّوه مما یکسب المجد والکرم

کفی قلم الکتاب عزا و رفعة • مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم

وقال الله تعالی • الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان • یعنی
مفسران درین آیت بیان را بکتابت وتحریر بنان تفسیر وبیان فرموده اند
والحق این تفسیر بعقل نزدیکست واز تعسف وتکلف دور زیرا که
همچنانکه بعبارت زبان اراده ضمیر بیان می توان کرد بواسطهٔ تحریر
وکتابت نیز آنرا بدیگران می توان رسانید با آنکه این نوع بیان یعنی
کتابت وتحریر بر روی روزگار باقی تر وفواید آن بدور ونزدیک واصل
تر وشامل ترست زیرا که بواسطهٔ قلم باکسانی که در کتم عدم اند وبصحراء
وجود وظهور قدم ننهاده باشند محاورت ومحادثت صورت می بندد
واگر کسی بعین بصیرت وچشم بصارت نظر کند وازدامن معرفت و
اعتراف بدر انصاف راید اورا محقق ومقرر شود که اگر حرکات
حرکات اقلام کتاب وخطرات افهام واوهام فضلا واصحاب آداب
نبودی آیات واضحات کتاب کریم وصور سور مبینات خطاب قدیم

تعیانی

وحقایق تنزیل ودقایق تاویل از متون کتب وبطون دفاتر مجلد
ومخلد نگشتی وآثار واخبار سید مختار علیه صلوات الملک الجبار
ومواقف ومقامات مهاجر وانصار علیهم نفحات نسیم دار القرار
برروی روزگار غایة الادوار مسطور ومذکور نبودی وبی براعت
یراع ومعاونت رقایع ارباب بلاغت واصحاب فصاحت آثار
رضیه ومناقب مرضیهٔ اسلاف علمای عظام ومشایخ اسلام که
نایبان انبیاء کرام ومبینان انواع احکام وممیزان حلال وحرام
اند بر صفحات اوراق کی نگاشتی وقوت وطاقت تعلیم وتعلم این
فواید که داشتی وجز بواسطهٔ تقریر بیان ورابطهٔ تحریر بنان اصحاب
قلم تا انقراض عمر عالم مساعی جمیل وآثار سنیهٔ سلاطین بزرگوار
ورسوم وآیین گزیدهٔ پادشاهان جهان دار از اکاسرهٔ نامدار وقیاصرهٔ
کامکار برصفایح صحایف لیل ونهار متداول ومشهور نماندی بلکه خود
نام ایشان هرگز کسی بر زبان نراندی واین همه دقایق ومعانی را شاعری
دیگر بیتی ثبت کرده است **شعر** وما المجد لولا الشعر الا معاهد •
وما الناس الا اعظم نخرات •• وخاطر دیگری نیز بر سبیل توارد بدین

معنی مسامحت کرده آنجا که گفته شعر ولو الخلال سنها الشعر ما دری
نباته المعالی این یبنی المکارم • و راستی آنست که با وجود تصلّف
چون از تعسّف و تکلّف خالی است عقل را بر منطوق این دو بیت
اعتراض نمی آید و از قبول مفهوم و مدلول آن اعراض نمی نماید للحق
احق ان یتبع وللصدق حقیق بان یستمع • وقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اکرموا اولادکم بالکتابة فان الکتابة من مهم الملوک •
و یکی از دلایل قوی بر اثبات فضیلت این صنعت آنست که
حضرت رسالت علیه افضل الصلوات امیر المومنین علی بن ابی طالب
را کرم الله وجهه بکتابت اسرار وحی موسوم و محترم گردانید و امیر
المومنین عثمان نیز مدتی در آن حضرت بدین شغل منسوب و منصوب
بود و استکتاب حضرت رسالت ازین دو بزرگوار دین که از
خلفاء راشدین بوده اند و لایق داشتن این منصب بدیشان
با جلالت قدر و فخامت ذکا ایشان با اثبات فضیلت این صنعت
اشارت است و عاقل را اشارتی کفایت و در زمان خلافت امیر
المومنین ابی بکر رضی الله عنه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه چند گاه

کاتب

کاتب دیوان خلافت او بود • ان فی ذلک لذکری • ولی فیها مآرب
اخری • و چون وعده اثبات فضیلت بمعقول و منقول لابد ایجاز
با انجاز انجامید شمه از اقاویل حکما در شرف کتابت از برای
تحریض و تحریص خطاب و طلاب با آداب ایراد کرده می آید تا موجب
مزید رغبت و مقتضی شوق و صدق ارادت گردد ان شاء الله تعالی
قال اقلیدس الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة •
وقال بعض الحکماء الخط عقال العقل • وقال بعض الفضلاء العلم
صید والکتابة قید • وقیل الاقلام اساس الاقالیم • و عقلا را
اختلافست در آنکه شمشیر خادمست و قلم حاکم یا بر عکس بعضی گفته اند
قلم محکومست و شمشیر مخدوم کما قال ابن الرومی شعر
ان یخدم القلم السیف الذی خضعت • له الرقاب ودانت خوفه الامم •
فالموت والموت لا شیء یعادله • لا زال یتبع ما یجری به القلم •
کذا قضی الله للاقلام مذ بریت • ان السیوف لها مذ ارهفت خدم •
و طایفه گویند تا حکم شمشیر جاری نشود تصرف قلم ساری نبود و تا
شمشیر در کله نباید انجا خود دکان نباید • و بحتری رحمه الله این جانب را

این شعر شواهد است که قلم
حاکم است و شمشیر خادم
بر چنین میباید که بعضی گویند
قلم مخدوم است و شمشیر محکوم حکم
و شمشیر مقابل هر قلم
این شعر از ابن الرومی است

ترجیح داد. وگفته **شعر** تعنوا له وزراء الملک خاضعة
وعادة السیفان یستخدم القلما. وخواجه ابوالفتح بستی رحمه الله
مصالح امم ومناهج ومهمات بنی آدم را بر ایشان منوط ومربوط
داشته وآرامش بلاد وآسایش عباد را باعدم ایشان جایز
نداشته ودرین معنی گفته و در تحقیق سفته **شعر**
صلاح العباد ورشد الامم. وامن البریة من کل غم
بشیئین ما لهما ثالث. جراح الحسام ورفق القلم
واگر صاحب انصاف از جانب اعتساف انحراف نماید واز تغلب
تجنب جوید ومیان ریاست فاضله وغیر فاضله جناح حکم فرود
اند فوق جوید داند که درین مقاولات ابن رومی جانب حق را
ترجیح جسته وبمخالفان او از روی خلاف نه از روی اختلاف از قبول حق
انحراف نموده. **اما حکایات وروایاتی** که دلالت میکند بر آنکه اهل این
صنعت در همه دورانهای اسلامی وغیر اسلامی محترم وموقر ومحتشم
ومعتبر بوده اند بسیار است واگر در آن معنی اشباع رود چهره مطلق
در نقاب تاخیر وتوقف محجوب ماند فاما از آن جمله یکی آنست که در سوالف

ایام

ایام وسوابق شهور واعوام کتاب وصدور دیوان از برای ملوک و
امرا وقتی که در مجالس ایشان بدیوان درآمدندی حکم چنان بود. وعادت
وعرف آن که از برای احتشام ایشان قیام نمایند واز طبقات مردم
بجز کتاب وقضاة واطبا بر اسب راهوار ننشینند ودر حکمت
این حکم فرموده اند. اولئک قوم یحبان بحجم عقولهم فانهم مشغولون
بعظایم الامور. واز عهدنامهٔ اردشیر بابک که در تخفیف خراج از رعایا
بولایات نبشته وذکر کتاب در آن مکتوب معلوم می شود که رتبت
ومنزلت ایشان در آن دولت تا چه غایة بوده است وآن عهدنامه
اینست **عهدنامهٔ اردشیر** من اردشیر بن بابک المؤید ذی البهاء
ملک الملوک ووارث العظماء الی الفقهاء الذین هم حملة الدین والحماة
الذین هم حفظة البیضة والکتاب الذین هم زینة المملکة وذوی
الحرث الذین هم عمرة البلاد والسلام وانا بحمد الله صالحون فقد
وضعنا عن رعیتنا اتاوتهم الموظفة علیهم ونحن مع ذلک کاتبون
الیکم بوصیة لا تستشعروا الحقد کیلا یهجم العدو ولا تحتکروا فیشملکم
القحط وتزوجوا للقرابین فانه امس الرحم واثبت للنسب ولا

تعدّ وهذه الدنیا شیا فانها لاتبقی علی احد ولا ترفضوها مع
ذلک فان الآخرة لاتنال الا بها. ودر قدیم الایام عرب هرکس را
که خط ورمی وسباحت وشعر باهم جمع کردی کامل گفتندی وفرزندان
خویش را بران تحریص نمودندی والله اعلم **فصل دوم**

دربیان آلات وامکنه واوقات که لایق کاتب باشد وآنچ موافق
نبود وذکر آدابی که آن را رعایت کرده اند وشرایطی که بدان وصیت
نموده اند **اول** باید که همه آلات وادوات کتابت ازدوات
وقلم وکاغذ طومار کرده وقلم تراش ومقط ومحراک ومقراض و
زراق همیشه معد ومهیا باشد واحتیاط کند که دست وجامه سیاه
نکند که عیب بود وتمامی آلات وادوات کتابت را ازچیزهایی که
موجب نقصان باشد رعایت کند جودت ونیکویی ادوات را
درحسن عمل ونشاط خاطر را بیش اصحاب همه صنعتها اثری تمام باشد
نخست قلمهای نیکو چنانک بغایت نرم وبغایت صلب نبود امتحان
نموده اختیار کند وخانه قلم بمقدار بند ابهام را دکیرد که پیشتر
کتاب خانه قلم را از تراشیده اند مگر کتاب عراق که خانه قلم

سباحت شناو کردن در آب نمودن

را از ناخن ابهام زیادت تراشیده اند وسر دو شق قلم باید
که متساوی باشد. قال بعض الکتاب لاتکتبن بقلم ملتوی ولاذی
شق غیر مستوی. وقلم را محرّف قط زند که خط ازان خوشتر آید
وبنسبت انواع خطوط که آموخته باشد قلم تراشیدن مناسب
هر نوعی آماده. باید دانست بعضی سطبر وبعضی باریک هرگاه بزرگان
چیزی نویسید بقلم باریکتر باید نبشت که بتواضع لایق تر بود واگر
بفرودستان نویسید قلم سطبر بهتر بود وعدد قلمها باید که طاق بود
قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله وتر یحب الوتر. وقلم را بر قلم
قط نزنند وچون قلم تراشند عقده بروی نگذارند که در کارها تنگی
آرد وتجاویف قلم را تمام خالی کنند وقلم وتراشه قلم را خوار ندارد
ودر زیر پای نیفکند وبران ننشیند که فاقه وفراموشی والم بار آرد
واز بعضی بزرگان اهل البیت منقولست که درین معنی که پیش آمده
بود فرمودند والله ما قطعت قطیعة الغنم ولا لبست الازار
علی القدم ولا جلست علی برایة القلم فمن این لی هذا الالم. دیگر
باید که دوات را از یا دو کرد وخاشاک وچیزهایی که لون وبریق دوات

مطلب شق قلم متساوی باید

اورا متغیر کرداند محافظت نماید و نکدارد که ظاهر دوات سیاه
باشد بلکه همیشه اورا پاک دارد و مداد مرکب براق روان پیوسته
باید که معد باشد و بمشک و کلاب و بوهای خوش و عطر مطیب و
معطر که بوقت کتابت موجب نشاط ذهن کردد و طبیعت بدان
سبب بلطایف عبارت مسامحت نماید و اثر آن نیز در حسن خط
پیدا شود و دوات در طاق نباید نهاد که عزل نتیجه دهد اما کاغذ
باید که همیشه از دو نوع مهیا کرده یکی عریض و یکی وسیط آماده دارد
و بنزدیک بزرکان بر طومار عریض نباید نبشت که بر ترک ادب حمل افتد
و چندانچ میسر شود بر کاغذ سقط کتابت جایز نباید داشت که
نقل و وحشت افزاید و اثر رداءت آن در خط و عبارت اثر
کند و اولی آن بود که تا بتجدید کاغذی را مهر نزند قلم را
بران ننهد و در مکتوبی که به بزرکان نویسد بیاض بالا بسیار نکدارد
و حاشیه و فرجه بین الخطوط کمتر کند و چون کتابت تمام کند در
آخر مکتوب زاویه جانب راست قدری باز کند چنانک شکل
تربیع او باطل شود و عرض طی مکتوب بمقدار بیاض بین الخطوط

باید و اکر وقتی کاغذی پاره کند در زیر پای نیفکند و چون بزرکان
چیزی نویسد بی ضرورت بر ظهر ننویسد و اکر ضرورت شود اعتذار
ازان لازم باید کرفت نظما او نثرا و اکر بدوستان بر ظهر مکتوب
چیزی نویسد عیب نبود اما لزاق باید که از کتیرا و کلاب و
عطرهای خوب آنچ دست دهد آمیخته دایما قدری لزاق آماده
وساخته بود بعضی از وزرا و کتاب عراق برای استعطار لزاق
دان متکلف مطبوع بالزاق متطیب بعد پیاله چوب بر میان
بندند چنانک بوقت افتتاح آن مجلس بدان معطر شود و در تعطیر
لزاق چندان مبالغه نمایند که چون مکتوب الیه نامه را فتح کند بوقت
مطالعه بوی خوش ازان مکتوب و از مواضع اوصال آن برو رسد
و بعضی از بزرکان کفته اند ختم خطاب و کتاب چنان باید که
عند الافتتاح بفحوی آیت ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون
کشاینده را مشام معطر افتد اما اوقات و ازمنه کتابت بعد از نماز دیکر
منهی است قال النبی صلی الله علیه وسلم من احب کریمتیه فلا تکتبن بعد العصر نظم
دو کریمه سر دو چشم بدان ٭ که بجای شان بود منزه آدمی کهر

مرکه باشد محبت این دو کریم • کو کتابت ممکن نماند د کر ••
و در حالت کرسنکی و تشنکی و اوقات حدوث واعراض نفسانی چون
غم و فزع و خوف قوی کتابت نباید کرد زیرا که اثر آن در خط و
عبارت بدید آید و اکر مانعی نبود و میسر شود بجهت مهمی از مهمات
که کتابت بران مقصود باشد احتیاط بجوی را چنانک بدان غرض اختصاص
داشته باشد التزام باید نمود علی الخصوص در کتابت مهمات کلیه اما امکنه
کتابت جایی که سرد بافراط یا کرم بافراط یا ممر بادهای قوی یا موضع
انبوهی و مشغلهٔ بسیار باشد نیکو نباید و نیز گفته اند کتابت در حضور
بزرکان ترک ادب باشد و میان کتاب مشهور باشد که در مقام
قلعه کتابت نباید کرد و قلعه موضعی را کویند که بجلوس بزرکی مخصوص
باشد و توهم آنک بساعت فساعة آن بزرکی برسد و مقام او را بدو باز
باید کذاشت و بسبب آن توهم خاطر دایم متفرق و متوزع باشد و
این اختیارات و رعایت امثال این شرایط و اعتبارات جایی که
مهمی واجب التعجیل مانع نکشته باشد میسر کردد اما در اوقات اضطرار
بحکم قضیهٔ الضرورات تبیح المحظورات بر مقتضی اشارت مصلحت

بتقدیم

بتقدیم باید رسانید و بضرورت سلطان ضرورت را انقیاد باید
نمود فصل سیم در ذکر اقسام علومی که درین صنعت بکار
آید و آنچ ازان مالابد کتابت است و ذکر ملکات و عادات ستوده
که کتاب را بتخصیص بدان متحلی باید بود و شرایطی که رعایت باید
نمود • بدانک کتاب چندانک در علوم ادبیه چون لغت و صرف و نحو و
معانی و بیان و غرایب و بدایع و عجایب و روایع و دواوین و اشعار
عرب و عجم و تواریخ و اخبار امم و موارد امثال کاملتر باشند مصادر
و موارد ایشان درین صنعت بیشتر بظهور بپیوندد زیرا که مادهٔ
این صنعت انواع و اقسام مذکوره است و اکر کسی را اکتساب این
اقسام بتمامی دست ندهد و خواهد که بمالابد قناعت نماید تدبیر
آنست که از ابیات عرب و عجم و عبارات مترسلان لایق هر
حال و مقام آنچ میسر شود جمع کند و اکر تواند یاد کیرد و قوت سخن
کزاری آن مقدار که لفظ رکیک بنوشته بدست آرد و چندان استعداد
حاصل کند که از ترسلات و دواوین لایق هر مقامی انتخاب و تالیف
تواند نمود و درین مسوده چندانچ میسور و مقدور وقت باشد در تسهیل

این مرام ومقصود کوشیده آید انشاالله وبر رسوم وعادات
وعرف ومراتب طبقات وقوف تمام حاصل باید کرد وکیفیت حسن
معاشرت با اصناف خلق چنانکه در کتب اخلاق مسطورست ملکه باید
کردانید • باحق بصدق • باخلق بانصاف • بابزرکان بحرمت •
بادوستان بشفقت • بانفس بقهر • بادشمن بحلم • بادوست
بنصیحت • باعلما بتواضع • بادرویشان بسخاوت • باجاهل بخاموشی •
پیش باید رفت تا بسلامت بماند واز ندامت ووقاحت عاقبت
ایمن بود وهر که این ده نصیحت را که شیخ عبدالله انصاری قدس سره
کفته است ملکه کند آنرا از بسیاری علم وکتب مستغنی بود ونیز باید که
در کفایت مهمات خلایق از دوست ودشمن کاینا من کان بقدر امکان
بکوشد که بزرکان فرموده اند • کفارة عمل السلطان قضاء حوایج الانسان •
وکوتاه دستی وبی طمعی را شعار خود سازد وخود را در میان مردم بدیانت
وامانت مشهور کرداند ودر اسرار مخدوم هیچ آفریده را از دوست
وفرزند وخویش وبیکانه محرم نکرداند وبعد از آن که مخدوم مکتوب را
نشان کند قطعا قلم بر آن ننهد علی الخصوص آنجا که بمال یا قضیه نازک

یا امری بزرک تعلق داشته باشد که محل تهمت بود • قال النبی صلی
الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقفن مواقف
التهم • واکر بعد از کتابة مکتوب بالحاق وزیادتی حاجت افتد در
اثنای خطوط باید که بخط مخدوم باشد والا استیناف کتابت
لازم باید داشت ومکتوبات بزرکانرا که بدو یا به مخدوم وغیرهما
نبشته باشند البته نکه باید داشت که بتجربه معلوم کشته که فواید
آن بسیارست وهرکاه که جایی سفر کند واز قومی جدا کردد بمکاتبت
با ایشان افتتاح باید نمود ودر مسابقت مبادرت ومسارعت باید
جست که در شریعت محبت ومذهب صحبت ومصادقت این معنی را
واجب ولازم شمرده اند شعر اذا ما غاب عنی اخوک یوما ؛
ولم تکتب الیک فقد جفاکا ؛ ودر غیر محل شبها • مکتوب را از نقطه
واعراب صیانت باید نمود که عادت آن مذموم باشد وبر تجهیل
مکتوب الیه حمل افتد واکر چیزی فراموش شده باشد یا بتاملی احتیاج
افتد قلم را بکلوش نزدیک کرده اند تا زود بیاد آید چه در ترتیب باب خیری
از حضرت رسالت منقولست وچون کتابة مکتوب تمام شود قدری

مطالبت کتابة نقطه واعراب بتجهیل مکتوب الیه باکر ... مخفلا

خاک بر مکتوب باشد که در قضای حاجت وبرامدن مراد تاثیری
بحسب خاصیت ماثورست قال النبی صلّی الله علیه وسلم تربوا
کتابکم فانه انجح لحوایجکم • وبعد از فراغ کتابه یک کرت بتامل تمام
مکتوب را من اوله الی آخره مطالعه نماید وچون بر موضعی مطلع شود
که باصلاح حاجت افتد از انجا اصلاح نا کرده تخطی نماید وتجاوز نکند
وپیش ازانک مکتوب را مهر کند عنوان بیرون نویسد وجهد کند تا بحک
احتیاج نباشد علی الخصوص در احکام وقضایای کلی که بنفس ومال تعلق
داشته باشد که موجب تهمت گردد ونیز بسیاری حک بر بسیاری خطا
دلالت کند وآورده اند که روزی یکی از کتاب پیش بزرگی دعوی کرد
که یک کلمه را بر یک موضع چهار بار بنویسد وحل کند وهنوز کاغذ سوراخ
نشده باشد چون مصدوقه مقال ودعوی در اظهار حذاقت خویش
در حک بظهور رسانید آن بزرگ فرمود شعر حذقک فی الحک دلیل علی
انک فی الخط کثیر الخطا • وتا رونده وقاصد مستعد رفتن نشود مکتوب
را ننویسد تا بتغییر وتکرار کمتر احتیاج افتد وچون مکتوب را هر
فرستاده مهر کند که باد بر وی برگ داشت مکتوب الیه دلالت کند • قال النبی

نماج فرور

غلو کاتم

عنوان حل نیل اوز

صلّی الله علیه وسلم • اکرموا الکتاب ختمه • وهرگاه که مکتوب را برو نده
خواهد داد باید که پیش او بر زمین غلطاند وبدست او ندهد که آداب
وعرف کتاب چنین است فصل چهارم در آداب
وشروطی که در کلام مراعات آن واجب بود واین نیز دو قسم است
قسم اول انک رعایت آن شروط میان همه مقامات کلام از ابتدا والقاب
ودعا وغیر آن مشترک باشد • قسم دوم انک بمقامی از مقامات کلام
مخصوص باشد اما شرایط قسم اول یکی آنست که در همه مقامات کلام
سخن روشن ومفهوم باشد واز اغلاق وتعقید چندانک تواند احتراز
لازم شمرد چنانک در حال مطالعه واستماع بی توقفی یا بادنی تاملی ذهن
بمعنی مبادرت نماید ومعانی بتمامی بی احتمال واشتباهی فهم شود علی
الخصوص در عبارات احکام وامثله وانا بایراد الفاظ غریب وموحش
مهجورة الاستعمال عبارت را صیانت باید نمود واگر ناگاه معنی مغلق
مشکل ضروری الایراد گردد آنرا بدقایق تقریر وتمثیلات دلپذیر
تحریر باید آورد وحجاب اغلاق ونقاب ارتیاب از چهره آن معنی
بانامل تحریر زایل باید کرد • شرط دیگر بعضی کتاب در عبارات

طراوت و سلامت و روانی را بر اقسام دیگر اختیار کرده اند چون عبارت کلیله و هر که بران منوال قدم در دایرهٔ مقال نهاد و طایفهٔ بناء انشا را بر رعایت اسجاع و قوافی مبنی کردانیده اند چون ترکیبات مقامات حمیدی و هر چه بران منوال استعمال یافته و بعضی دیگر قدم قلم را از دایرهٔ تکلف و تصنع بیرون نهاده اند و تحبیر لباس کلام را بی صنعتی از صنعتها چون ترصیع و تجنیس و مانند آن براذهان و افهام جلوه نداده اند چنانچ عبارت تاج المآثر بر تمثیل آن مشعر است و ازین سه قسم بیشتر متقدمان و متاخران قسم اول را بر غیر آن ترجیح نهاده اند و عقول سلیم و طباع مستقیم آنرا بقبول تلقی نموده اند و قسم دوم را فضلا و ادبا از مرتبهٔ فصاحت و بلاغت بیکسو نهاده اند و کاه کاهی زیادت از دو سجع در اثنای کلمات جایز نداشته و در اخبار و تواریخ مذکورست که صاحب عباد قاضی قم را معزول کرد و در عزل او این عبارت نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی مردی فاضل و متورع بود و مع هذا سوابق حقوق و لواحق خدمات پسندیدهٔ او باشفاق صاحب عباد ثابت

ومستحکم بود از قاضی پرسیدند که با وجود چندین وسایل و شرف استحقاق صاحب را باعث بر اهمال این حقوق چه بود کفت صاحب را بر ایراد اسجاع و قوافی حرص تمام است چون بر راء کدر قافیه افتاد بحکم انک حبک الشیء یعمی و یصم رعایت آن حقوق مهمل ماند چون این معاوده بسمع صاحب رسید قضای ولایت بتجدید بقاضی مفوض شد و صاحب از ایراد و استعمال اسجاع توبه کرد مکر وقتی که ضرورت افتادی اما قسم ثالث را موجب تنکی عرصهٔ کلام و ضیق میدان بیان داشته اند و از سنن اصحاب تکلف و تعسف شمرده و چون این مقدمات بتمهید پیوست کوییم بحکم قضیهٔ خیر الامور اوسطها اولی آنست و شرط حسن انشا آنکه مبنی سخن بر سلاست و روانی نهند و در اثنای کلام هر کجا دلالت و مقام اقتضاء تکلفی کند بقدر اقتضا از انواع صنعتها بیارد و دیباجهٔ کلام را بدان بیاراید و از التزام یک طریقه که سمت اصحاب تکلف دارد اجتناب نماید تا تمام از تکلف و تعسف خالی بود و بانواع محاسن و حلیات حلیات حالی بر مثال مشاطهٔ که اکر عروس زیبا را از خط و خال .

عاری کذارد حق او نکزارده باشد واکر محاسن او را بسبب تلونیات
بتلونیات مختلف بر نظارکیان بوشاند بیش اهل دانش و بینش
معذور باشد • شرط دیکر آنست که سخن بر مقتضای حال راند
و در مقامی که باطناب و تمثیلات احتیاج باشد از تطویل ناندیشد
و ایجاز را اعجاز نداند و در مقامی که حالت مقتضی ایجاز و اختصار
باشد عنان قلم در میدان هذیان کشیده دارد و اکثار را بلاطایل را فصاحت
و بلاغت نشمارد • شرط دیکر باید که اصل معنی و حکایت مکتوب
کتابت و ارسال مبنی بر آن است جهد کند تا از جادهٔ صواب بیرون نبود
و مرضی شرع و نقل و مقبول عقل بود و از آلایش و شوایب کزاف
و کذب و ظلم خالی زیرا که اصل معنی بمنزلهٔ عروسی است و منشی بمقام
مشاطه چنانک کفته آمد که آنرا بلطایف الفاظ کوناکون و صنعتهای
مختلف آراسته بر خطاب و طلاب افهام و اذهان اصحاب آداب و ارباب
الباب جلوه میدهد تا بسبب میلان طباع مستقیم و عقول قویم
نقوش معانی در نفوس مستحکم کردد و آثار قبول بظهور آید پس هر
کاه که عروس از حلیهٔ جمال عاطل باشد یا بقباح صورت و طلعت موصوف

و معروف آرایش مشاطه در قبول اثری ظاهر نکردد و از برای رعایة
این شرط کاتب باید که این بیت را نصب العین خاطر دارد **شعر**
ستقرأ فی القیامة کل عبد • صحیفته التی کتبت یداه ∴
فلا تکتب بخطک غیر شیٔ • یسرک فی القیامة ان تراه ∴
شرط دیکر آنک رعایت کند تا در همه مقامات الفاظ کمتر از معانی یا برابر
معانی باشد و بمقدار فاحش زیادت نبود زیرا که لفظ قالب معنیست
یا لباس معنی اکر بمقدار فاحش کمتر بود جامه و لباس الفاظ بر قد
معنی تنک آید و ایجاز مخل عبارت از اینست و اکر از اندازهٔ واجب
بسیار زیادت باشد اطناب ممل لازم آید و از اینجاست که کویند •
خیر الکلام ما قل و دل و لم یمل • و بلاغت عبارت از اینست •
شرط دیکر آنک هر کاه در مکتوب دو حکایة و یا بیشتر ایراد کند باید که
نسبت میان حکایات در تقدیم و تاخیر رعایت کند چنانک میان مقدم
و تالی علاقهٔ مقصود باشد و هر چه واجب التقدیم بود مقدم دارد
و هر چه تاخیر باید کرد موخر کرداند و الا بر رکاکت ذهن و بلادت و
بلاهت کاتب محمول کردد زیرا که اصل کلی درین صنعت رعایت مناسبت

شرط دیگر آنکه چون مطلع نامه و سخن را بر عبارات مهذب و استعارات
مستعذب مهد باید کرد تا مقطع در سایر مقامات آن شیوه را مرعی دارد
والا بر قصور استعداد کاتب و فقدان عقل و نقصان شناخت مخدوم
او استدلال گیرند و احداث و کسانی که درین صنعت دخیل باشند
بسیار باشد که ابتداء نامه و القاب و دعا را از جایی نقل کنند بعبارات
متکلف و چون بحکایات مکتوب رسند عبارت آن در غایت رداءت
و رکاکت باشد • شرط دیگر بباید دانست که سخن در تزیین است
و گوهری نفیس بوقت مبایعت او در اختیار مشتری مبالغه باید نمود
و در زفاف و ارسال او اختیار کفاءت آن را کفایت بظهور باید
رسانید چه اگر درین معنی اهمالی رود قیمت آن غالی نکرده و قدر او
عالی ننماید **نظم** • بی دیده کی شناسد خورشید را اثر •
با کوزه گر چه داند یاقوت طی بها • و ابو العلاء معری این معنی را در جواب
قصیده که شاگرد او گفته از روی تواضع در صورت ارشاد ایراد کرده **شعر**
فلقد درت … اذ قلت … • واحسن العذر فی التواضع والمقال •
… عن الاملاک محتجب • فلا تذله بالکثار علی السوق •

و رتب النظم ترتیب الحلی علی • شخص الجلی بلا طیش و لا خرق •
فالحجل للرجل والتاج المنیف لما • فوق الحجاج و عقد الدر للعنق •
پس باید که با غیر فصحا و بلغا اظهار فصاحت و بلاغت جایز ندارد
و با ادبا و فضلا بکلمات نامطبوع و عبارات و الفاظ رکیک مخاطبه
و مکاتبه لایق نداند • شرط دیگر باید که در مکاتبات و مخاطبات
سلوک طریق احترام و احتشام را بر شیوه انبساط و ملاعبه و خباثت
و مداعبه اختیار نماید چه رعایت حسن ادب در مراسلات زیادت
از آن واجب دیده اند که در اثنای محاورات و محادثات • و اما قسم
ثانی از شرایط کلام که بیکی از مقامات مخصوص باشد چون مقام ابتدا و مقام
القاب و مقام دعا و مقام ذکر کاتب و غیرها • بدانکه شرط اول آنست که
ابتدا به تسمیه کنند چنانکه در ابتدای همه افعال و اعمال بحکم کل امر ذی بال
ابتدا به تسمیه حضرت ذو الجلال مستحب و مسنون است در ابتداء کتابه
نیز اولا ابتدا به تسمیه باید • قال النبی صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال
لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر و فی روایة فهو خداج • و همچنین از زمان رسول
صلی الله علیه وسلم عبارت تسمیه باسمک اللهم بوده است و در زمان

رسول علیه السلام تا آنگاه که آیت بسم الله مجریها و مرسیها
نازل نشده بوده هم بر آن طریقه ممهّد و مقرّر مبدا شتند و چون
این آیت بیامد برای اختیار متابعت قرآن بسم الله از برای تسمیه
معین کردند و چون آیت قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن فرود
آمد اسم رحمن بدان اضافت کردند و مدتی بسم الله الرحمن می
نوشتند تا آنگاه چون قصهٔ سلیمان علیه الصلوة والسلام و آیة
انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم بیامد اسم رحیم نیز بدان
اضافت کردند و بسم الله الرحمن الرحیم از برای تسمیه معین
شد و متاخران کتّاب از برای تخفیف بیک اسم اکتفا نموده اند
و بزین تقدیرا و لی آنست که تسمیه بنامی کنند از اسماء الله که موافق
[illegible]ر و مناسب حکایهٔ مکتوب و مقصود خطاب باشد مثلا در تهنیهٔ ولادت
سوال و عتاب مناسب باشد قال الله تعالی یهب لمن یشاء اناثا
و یهب لمن یشاء الذکور و در تهنیهٔ شغل و عمل و حکومت سوال المعزة
لایق بود قال الله تعالی قل اللهم مالک الملک الآیه و در نامهٔ عیادت
سوال الشافی صواب نماید قال الله تعالی و اذا مرضت فهو یشفین

شرط دیگر بعد از تسمیه باید که ابتدا بکلمهٔ اتفاق افتد که بفال
میمون و مسعود بود چنانچه در اول مطالعه یا استماع موجب
فرح و شادی گردد زیرا که مطالعه و ادراک نقوش را در نفوس
تاثیری عظیم است علی الخصوص در بادی الحال ان خیرا فخیر و ان
شرا فشرا چنانکه این ضعیف را اول سفر خراسان اتفاق افتاد وقتی که
از زبان امیر مرحوم امیر ارغونشاه بنزدیک امیر سرغان شیره
طاب ثراهما جواب مکتوب می نوشت و مکتوب او از عراق مشتمل
بران بود که از برادرزادهٔ خود شیخ حسن کوچک مستزید و خایف
گشته بود و التجا بسلطان و امرا خراسان کرده و بهمدان آمده
در اول جواب مکتوب او این بیت نوشته بودم که نظم
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید ـ روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
و مولانا مرحوم استاد العلما نظام الملة و الدین النسفی نور الله
قبره حکایة کرد که وقتی ملک مرحوم ملک فخر الدین کرت انار الله
برهانه او را بهندوستان برسالت فرستاده بود و مولانا مرحوم
وجیه الملة و الدین النسفی طاب ثراه مکتوبی از زبان ملک مرحوم مذکور

انشا فرموده بود و در صحبت مولانا نظام الدین روانه کرده
و در اول آن مکتوب این بیت گفته و نبشته در مدح سلطان
هندوستان شعر قد اخرج الله سلطان السلاطین
من جوهر المجد لا من جوهر الطین • وسواد این مکتوب هنوز در
میان طلاب متداولست راوی حکایت مولانا نظام الدین النسفی
طاب ثراه تقریر کرد که چون مکتوب بعرض رسید فی الحال بعد از
فتح یکی از ندماء سلطان هندوستان تخطیه کرد که لفظ اخرج
مناسب مطلع نیست اگر ابدع گفتی بهتر بودی بدان سبب در آن
مجلس انفعال عظیم بار سولان راه یافت و هیچ عذری و جوابی
نتوانستیم گفت و مصداق انکه حسن مطلع و قبح مطلع را بزرگان اعتبار
کرده اند آنست که عرب بیابان مهلک را مفازه خوانند و مار
گزیده را سلیم گویند از برای تفأل • و در تواریخ مذکور و مسطورست
که خلیفه هارون الرشید از پسر خویش مأمون در زمان طفولیت
و اوان تحصیل سوال کرد که کیف تجمع المسواک مأمون جواب داد
که علی ضد محاسنک تا از تلفظ بمساویک گفتن احتراز لازم آید
وقال علی ضد محاسنک تأدبا

هارون فی الحال او را ولی عهد خود کردانید و از میان دیگر فرزندان
برکزید و نام او را در سکه و خطبه با نام خود جمع کرد • و در مفتاح
العلوم آورده اند که روزی بزرگی بدیدن عمارتی رفته بود و از
دور درختی در نظر او آمد از کاتب خویش سوال کرد که آن چه درخت است
و آن درخت بید بود کاتب جواب داد که شجرة الوفاق تا سمع
شریف آن بزرگ را از استماع لفظ خلاف صیانت کرده باشد آن
بزرگ نیز او را بخلعتی گرانمایه مخصوص کردانید • و نیز آورده اند
که چون لشکر اسلام بقصد یزدجرد بن شهریار بدیار عجم آمدند
سعد وقاص که امیر لشکر بود مغیرة ابن شعبه را با ده صحابه بپیش
یزدجرد فرستاد تا او را نصیحت و دعوت کنند در آن حال که
یزدجرد ایشان را دید پرسید که فلان جامه را شما چه گویید و آن
جامه برد بود مغیره جواب داد که برد یزدجرد گفت که ملک ما را
بردند و در غضب شد و فرمود تا بر گردن هر صحابی یکی انبان
خاک نهادند و نزدیک سعد وقاص فرستادند چون انبانهای خاک
بپیش سعد بنهادند سعد گفت که خاک عجم را بعرب بردیم و این هر دو

فال در آخر راست شد مقصود آنست که حسن وقبح مطلع را
در نفوس تاثیری عظیم است و در حدوث حوادث نیز والله اعلم واکر
ایراد لفظی که بفال ستوده باشد میسر نشود وخاطر بدان سبا محت
ننماید جهد باید نمود که از آوردن الفاظ ناستوده مطلع مصون
دارد که ایراد آنرا عیبی عظیم است چنانچه در مکتوب هندوستان ذکر کرده
شد • شرط دیگر بمقام القاب مخصوص است و آن آنست که رعایت رتبت
مکتوب الیه در همه مقامات سخن و بتخصیص در القاب و دعا از امهات
مهمات دین ومعظمات شرایط این صنعت داند بحدی که انحطاطی
در رتبت مخدوم و رتبت مکتوب الیه واقع نشود والقاب نامه مناسب
مناصب طرفین باشد ونیز باید که کاتب و منشی بخیل القلم نباشند
و بالقاب انجا که مجال بود مضایقه ننماید که دران فواید بسیارست
قال مجاهد ثلث یصفی لک ود اخیک ابتداوه بالسلام اذا لقیته
وتوسع له فی المجلس وتدعوه باحب اسمائه الیه • واکر در انشای این حال
بانفس خسیس ابلیس از راه تلبیس دقایق وساوس خود را کار فرماید
واین معنی را در خیال مجال دهد که مکتوب الیه را مساوی و سیئات

ومخادم وخطیئات بسیارست وتعظیم او در خطاب والقاب موجب
تاثیم است • وصیت لقمان را که فرموده لا یمنعک مساوی اخیک عن
ذکر محاسنه • نصب العین خاطر کرداند و در معارضه اجتهاد او
نهاد تا اعتماد از ان اجتهاد برخیزد واد با و فضلا کفته اند کتاب
را مبنی خطاب والقاب بر سابقه محبت وعداوت نشاید نهاد
بلکه با هر کس لایق رتبه ومقام او خطاب والقاب باید نبشت که
هر کس را آنچ از نقوش رتبه ومقام در نفوس بمرور ایام استحکام یافته
باشد باهمال کتاب اختلال نپذیرد ع ان الشریف شریف حیث ما کانا •
اما بدان واسطه کتابت او در معرض رداءت آید نظم
بزرکش نخوانند اهل خرد • که نام بزرکان بزشتی برد •
نقلست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه طلحه اسدی را کفت •
اقتلت عکاشه ابن محصن قال نعم قال امیر المومنین والله لا یحبک
قلبی ابدا قال طلحه یا امیر المومنین فعاشره جمیله فان الناس
یتعاشرون علی البغضاء • وقال ابو الدرداء انا لنکاشر فی وجوه
اقوام وان قلوبنا لتلعنهم • وضابطه کلی در رعایت مرتبه جانب

لا یمنعک مساوی اخیک عن ذکر محاسنه

مکتوب الیه وکاتب آنست که نظر کند با امثال کاتب امثال مکتوب
الیه یا نفس مکتوب الیه را خطاب والقاب چگونه می نویسید او نیز
دران باب بدیشان اقتدا نماید واگر مشکلی افتد بحسن ارشاد
فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و بحکم قضیهٔ اطلبوا کلّ
صناعة من اربابها از اهل دانش سوال کند و شاید که مکتوب الیه
را چند نوع مراتب مختلف و مناصب متفاوت حاصل باشد در مقامات
خطاب و دعا و غیر هما همه جهات را رعایت باید نمود و مناسب
مناصب او تقدیم باید رسانید مثلا اگر مکتوب الیه را مرتبهٔ
علما و وزرا حاصل باشد هر دو جهة را رعایت باید نمود و هر کدام که
شهرت او در تعظیم بدان بیشتر و بیش او محبوب تر باشد در ان مبالغه
زیادت باید کرد و همچنین شاید که مکتوب الیه را فی نفس الامر مرتبهٔ
باشد و بنسبت کاتب مرتبهٔ چنانکه زید مکتوب الیه مثلا و زیر
باشد و برادر کهتر یا بنده زاده یا فرزند کاتب بود درین صورتها
نیز همه جهات را مرعی باید داشت و جانبین را از استحقاق صیانت
باید نمود و جانب کاتب بتواضع مناسب لایق باید شناخت

در همه احوال و اکثر اوقات و درین مضایق و مواضع هیچ معلم و مرشد
چون معرفت آداب صحبت و شناختن رسوم و عادات اهل روزگار
و وقوف بر دقایق کیفیت معاشرت با اصناف خلایق نتواند بود
شرط دیگر نام مکتوب الیه را در مکتوب بنسبت مرتبهٔ او ممتاز باید
نبشت و امتیاز چنان باشد که بر صدر خط نویسد و اگر حاجت باشد
قدری بیاض بگذارد و اگر بمرتبهٔ بزرگتر باشد بر حاشیهٔ جانب
راست بر کنارهٔ طومار بنویسید و بعضی کتاب هر گاه که بنام خدای
تعالی رسند نام حق را بر صدر حاشیهٔ راست بنویسند و بیاض
بگذارند و بعضی این ادب را رعایة نکنند مگر در اسامی امرا و حکام
و بدان احتیاج ندانند و هر گاه که بذکر امیری بزرگ یا ملکی بزرگ
رسند نام او را نیز ممتاز باید نبشت و ذکر سلاطین بزرگ و امراء
بزرگ که قایم مقام ایشان باشند بر بیاض بالای نامه نویسند
بعد از انکه در اثنای خطوط بیاض گذاشته باشند و رجعی کرده و
این غایة تعظیم باشد و همچنین وقتی که بذکر حکمی رسند مانند منشور
و یرلیغ و المتغا یا قراتمغا یا مثال یا توقیع یا مانند آن از چیزهای که

واجب التعظیم باشد عرفا و ادبا آنرا نیز برحاشیه چنانکه گفته اند
ممتاز باید نبشت و بیاض باید گذاشت چنانکه ممتاز نماید شرط
دیگر فرزند پدر را و غلام خواجه را و رعیت سلطان را القاب ننویسند
و همچنین پدر فرزند را و مخدوم نوکر را و خواجه غلام را القاب ننویسند
مگر جایی که مصلحتی مقتضی کند • شرط دیگر مقام دعا مخصوص است باید
دانست که موضع دعا بعد از ذکر چیزی بود که آن چیز واجب التعظیم •
یا واجب التحقیر • یا واجب الاهتمام بحاله باشد شرعا او عرفا او ادبا
هرگاه که بذکر چنین چیز سار سند از زنده و مرده و مساجد و مدارس
و سرای و قلعه و حصار و دشمن و اعلام اولیا و اعدا و مانند آن دعاء
مناسب باید نبشت و بعد از القاب و ذکر مکتوب الیه دعایی نظما
او نثرا مناسب مرتبه و مقام او ایراد باید کرد و همچنانکه در القاب
رعایة رتبه والازم باید داشت در ادعیه نیز واجب باید دانست و
شاید که دعایی بعینه مخصوص شخصی یا مخصوص منصبی گشته باشد آنرا
بعینه باید نبشت و اگر غیر آن خواهد با آن ذکر باید کرد اما اطناب
در دعا پسندیده نداشته اند و جهد باید کرد تا در دعا لفظی که بتجنیس

یا استحقاق

یا استحقاق مناسب نام مکتوب الیه باشد آورده شود که این طریق
در دعا عظیم پسندیده بود چنانکه گویند • ناصر الدین لازال ناصرا
للدین • و اگر در دعا تلویحی و اشارتی بمضمون و حکایت مکتوب ایراد
کرده شود در غایة استحسان باشد و بران مزیدی صورت نه بندد
چنانکه در مکتوبی که مشتمل بر شکایت از تاخیر مکاتبات باشد مثلا
در دعا بنویسید که • لازالت الویة جلاله مرفوعة و رواتب تفقداته
عن الخدام لا مقطوعة ولا ممنوعة • و مانند این و نیز هرگاه که ابتدا
مکتوب مصدر بدعا باشد مثل لکن آفتاب جلال فلان از اوج کمال
تابان باد بعد از ذکر نام دعا نبشتن جایز نداشته اند مگر وقتی که
مکتوب الیه را قوت امتیاز و وقوف برین دقیقه نباشد و توهم تغیر
خاطر رخصت دهد که مبادا آنرا بر استخفاف حمل فرماید و همچنین هر
گاه که مطلع مکتوب بدعا مصدر بود در مقطع دعا باید نبشت بلکه
این مقدار کافی بود که الدعاء کما سبق • یا الدعاء کالاولی یا الاتم و
الکمل • و مانند این • شرط دیگر بمقلم ذکر کاتب تعلق دارد همچنانکه
در مکتوب دعا و القاب را مقامی معین است و چنانکه در القاب و دعا

کفته آمد مراتب آن نیز متفاوت ومختلف است ورعایة آن
بر دبیر واجب ولازم بدانکه در مکتوب پنج موضعست که ذکر کاتب
آنجا لایق افتد بحسب اختلاف مراتب• یکی بالای مکتوب واین
مرتبهٔ سلاطین وامراء بزرگ ووزرا وملوک عظیم القدرست به
نسبت با رعایا وزیردستان ومحکومان ومرتبهٔ پدران بنسبت
فرزندان همین حکم دارد چنانکه در احکام وامثله مشاهده می افتد
بعضی به مجرد نام اکتفا نمایند وبعضی با نام هم چیزی دیگر
نیز نویسند چنانک الوثیق بالله• یا المتوکل علی الله• یا الواثق
بالله• یا الفقیر الی الله• وماننداین• موضع دوم اثناء خطوطست
چنانک بنویسد مخلص مشتاق فلان واین مرتبهٔ اکفا وامثالست
واینجا زیادت از نام خود نتوان نوشت• موضع سیم بیاضی که
میانه دو سطرست آنجا که ذکر خواهد کرد چنانک بنویسد بندهٔ
کمترین تملیق نویس عرضه میدارد اینکه در زیر بندهٔ کمترین
نام خود بنویسند که فلان واین مقام در غایة تواضع وتذلل
باشد ودرین مقام غیر نام هیچ ننویسد• موضع چهارم آخر مکتوب

واین بمرتبهٔ سیم نزدیکست امامرتبهٔ سیم بتواضع وتذلل
نزدیکترست واینجا بغیر نام چیزی دیگر ننویسند ونام در آخر
آن ذکر کنند چنانک بنویسند اقل خدمه بل تراب قدمه یا بنویسند
اصغر العبید• یا اضعف الخدام• وآنچ بدین ماند موضع پنجم حاشیهٔ
مکتوب است از جانب راست اگر در آخر حاشیه نویسد بمرتبهٔ
چهارم نزدیک بود اگر بالاتر نویسد نزدیک نام مکتوب الیه بمرتبهٔ
اکفا واقران نزدیک باشد ودرین مقام نیز لایق آن بود که غیر نام
چیزی دیگر نویسند چنانک در مقام چهارم کفته شد مثل
عبده المشتاق یا خادمه المخلص وماننداین• شرط دیگر که بسایر
مقامات خطاب تعلق دارد بدانک بزنان وخواتین که غیر محارم
باشند ذکر اشتیاق وشدت فراق وتمنی وصال نبشتن مناسب
نبود وامردان خوب صورت نیز همین حکم دارند واگر میان کاتب
ومکتوب الیه مسافت بعیده نباشد واگر بود اما مکاتبات
متواتر اتفاق افتاده باشد در سایر مقامات تطویل واطناب
بسیار مناسب نبود واگر مسافت دورتر بود یا بعد عهد



بمکاتبات اتفاق افتاده باشد تطویل واطناب در شرح
اشتیاق وتمنی وصال بعید و بدیع ننماید و پسندیده افتد و
همچنین درسایر مقامات نیز والله اعلم وصیت نامهٔ پرویز
کاتب خود را وختم مقدمه بران است اکتم السر واصدق
الحدیث واجتهد فی النصیحة واحترس بالحذر فان لک علی ان
لا اعجل بک حتی استانی بک ولا اقبل علیک قولا حتی استیقن
ولا اطمع فیک احدا حتی یغتال واعلم انک فی منجاة رفعة فلا
تحطنها وفی ظل مملکة فلا تستزل ذلة قارب الناس مجاملة
عن نفسک وباعد الناس مسامحة عن عدوک واقصد الی الجمیل
ازدراء لغیرک وتنزه بالعفاف صونا لمروتک وتحسن عندی
بما قدرت علیه من حسن ولا تسترعن الالسنة علیک ولا یفحصن
الاحدوثة عنک وصن نفسک صون الدرة الصافیة واخلصها
اخلاص الفضة البیضاء وعاتبها معاتبة الحذر الشفیق و
حصنها تحصین المدینة المنیعة ولا بد ان ترفع الی الصغیر فانه
یدل علی الکبیر ولا تکتمن الکبیر فانه لیس بشاغل عن الصغیر

یرتب امورک ثم الفنی بها واحکم لسانک ثم راجعنی به ولا
تجترئن علی فاستغض ولا تنقبضن منی فاتهم ولا تمرضن ما
تلقانی به ولا تجرحنه واذا فکرت فلا تعجل واذا کتبت فلا
تعذر ولا تستعن بالفضول فانها علاوة عن الکفایة ولا تقصرن
عن التحقیق فانها هجنة بالمقالة ولا تلبسن کلاما بکلام و
لا تباعدن معنی عن معنی اکرم من کتابک عن ثلاث خضوع
یستخفه وانتشار یهجنه ومعانی تعقد واجمع الکثیر مما ترید
فی القلیل مما تقول ولیکن بسط کلامک علی السوقة کبسط ملک
الملوک علی الملوک لا تکن ما تملک عظیما وما تقول صغیرا فان
کلام الکاتب علی مقدار الملک فاجعله عالیا کعلوه وفایقا
کفواقه وانما جماع الکلام کله خصال اربعة سوالک الشیء وسوالک
عن الشیء وامرک بالشیء وخبرک عن الشیء فهذه الخصال دعایم
المقامات ان التمس الیها خامس لم یوجد وان نقص منها
رابع لم یتم فاذا امرت فاحکم واذا سالت فاوضح واذا
طلبت فانجح واذا اخبرت فحقق فانک اذا فعلت ذلک

اخذت بجزايم القول كله فلا يشتبه عليك وارده ولا يعجز كمنه
صادره انبت في دواوينك ما ادخلت واحصن منها ما اخرجت
وتيقظه تعطي وتجدد لما تاخذ ولا يغلبنك البيان على الاحصا
ولا الاناة عن التقديم ولا تخرجن وزن قيراط في غير حق ولا
تعظمن اخراج الكثير في الحق وليكن ذلك كله عن مؤامرتي
والله اعلم **مقصد اول** در انواع مخاطبات ومكاتبات
غير مناشير وامثله واحكام وعهدنامه وفتحنامه واين مقصد
بر دو قسم است **قسم اول** در عباراتي كه لايق مقامات
مشترك باشد چون ذكر مكتوب اليه وذكر كاتب وذكر اشتياق
وتمني وصال ومانند آن ودرين قسم دو مقاله است **مقاله**
اول در عباراتي كه لايق مقامات خطاب باشد ودرين مقاله
سيزده مقامست **مقام اول** در ابتداء تعظيم جانب مكتوب اليه
على اختلاف المراتب والمناصب وعباراتي كه لايق اين مقام باشد
درحضرت اعلا وبارگاه معلا كه قبله حاجيان حاجت خواه وكعبه
زايران اصحاب دولت وجاه **غ** هست وبوده است ونيز خواهد بود **شعر**

فمنك قد يدعى لكل عظيمة • وبابك قد يطوى اليه المراحل •
بحضرت آسمان رفعت وبارگاه كيوان رتبت كه مقبل مقبلان
جهان ومعتمد صاحب دولتان زمان بوده است وهست **شعر**
فيدرك فيها قد كل مصعب • ويسجد فيها خد كل مسبوح •
در بارگاه جهان پناه ودرگاه ستاره سپاه كه بوسه گاه شفاه جبابره
جهان وسجده گاه جباه اكاسره زمانست • بدرگاه بارگاه سلطنت
پناه كه معتقد ارباب مكنت وجاه ومعهد اصحاب دولت وانتباه
است • بحضرت جلال ودرگاه بارگاه فلك مثال كه معتقد ارباب
مكنت وآمال ومعهد اصحاب دولت واقبال **ع** بوده وتا باد چنين باد •
ببارگاه كعبه مثال ودرگاه فلك مثال ملوك مآل كه محط رحال رجال
اقبال ومجمع سلاطين واقبال ومرجع ابناء اماني وآمال است **شعر**
على بابه الميمون في كل ساعة • لابناء آمال محط وموسم ••
بحضرت رفيع وبارگاه منيع كه حلول بدان موجب حصول آمال
واماني است ووصول دولت مثول در آن ذات اسباب شادماني وسعادت دو جهاني **شعر**
من حل ذاك الباب حل بروضة • ونال لاسباب السماوات سلما

بآستان جلالت آشیان که منال روضهٔ رضوان و منال نعمهٔ
امن و امان و پناه اهل اسلام و ایمانست شعر
جنابک منزل روضات الجنان • و منک نیال غایات الامانی •
بآستان سلاطین آشیان که ملاذ ملوک نامدار و معاد سلاطین کامکار
است شعر یکاد دهاک الآفاق شوقاً • یسیر الیه من کل النواحی •
ببارگاه کیوان رفعت مشتری سعادت که قبلهٔ مقبلان و کعبهٔ
مطلوبان که بیوسته جای اکابر زمان و شکستهٔ دلانست نظم
جان خستگان افناء تو ملجا • و و ماندگان را جناب تو مقصد •
درحضرت اعلا و بارگاه منیع معلاّ که مجمع اصحاب دولت و اقبال و
مرجع اعاظم ملوک و اقبالست شعر جنابک مجمع الاقبال قاطبة •
کانه البحر والاقبال انهار • درحضرت رفیع فلک فرسای و بارگاه
منیع سما آسای که مراد ارباب مراد و معاد عباد و عبّاد است
بحضرت علیا و عتبهٔ والا که قبلهٔ حاجات اصحاب رجا و کعبهٔ مرادات
صدق و صفاست شعر مغنایهم لذوی الفضایل مجمع •
و جنابهم لذوی الحوایج مرجع • بحضرت معلاّ و جناب والا که مباهات

واقف

واقف ارباب علم و عقل و طبقات اصحاب هنر و فضل بحسن
تربیت و یمن عاطفت و تقویت آن حضرتست • بحریم حرم کعبهٔ
آمال و حطیم کرم قبلهٔ جلال و اقبال که مرتع و مآل علما و افاضل
و مجمع و مآب عظما و اماثل بوده و خواهد بود • درحضرت معلاّ و
جناب رفیع والا که فضلا و عقلا در اکناف و اطراف آن بر مثال
سمط جواهر مجتمع و ملتئم و چون عقد ثریا مؤتلف و منتظم اند • بحضرت
جلال کعبه مثال و سدهٔ سدره نمای سعادت منال که باجلالت آن رتبت ثریا
بجناب عالی و آستان سدره آشیان متعالی که مجمع اعاظم و اعالی
و مرجع اکابر افاضل و موالیست • بجناب کریم که رشک جنات نعیم
است • بجناب کریم و آستان واجب التعظیم • بآستان قدس
آشیان که نموداری روضهٔ رضوانست • بجناب کریم که نموداری
کعبه و رکن حطیم است و حصول دولت و وصول منول در اطراف
و اکناف آن متعذر • روح و ریحان و جنهٔ نعیم • بجناب جنات
مناب حیات مآب که غبار تراب آن توتیای دیدهٔ کرام و کحل الجواهر
ابصار اولوا الابصار انام و ایام است نظم

لکحل الجواهرست غبار منازلش ● زان چشم بدکان بجالش منورست
با ستان علیا و عتبهٔ والا که مطلع هلال اقبال و مجمع افاضل صاحب
کمالست ● بجناب شریف که منبع ایادی و نعما و مجتمع اماثل و افاضل
و علماست ● در حضرت عالی که مرتع اشراف و اعالی و مربع مکارم
و معالی و مجمع علما و موالی و منبع مفاخر فضلا ایام و لیالیست ●
باستان شریف و جناب همایون منیف که سعادت وصول بدان
سبب حصول مسرت و شادمانی و دولت نزول و مثول در ان
موجب ورود مشرب عذب نعمت و کامرانی و ورود جود اصناف
آمال و نیل امانیست ● باستان عالی که بحقیقت آسمان معالیست ●
بحضرت مقدسهٔ رفیع و آستان سعادت آشیان منیع که تقبیل
تراب آن منتهی مطالب صاحب دولتان است و اوصاف جلال
اوچون مراتب کمال ملازمان و مجاوران فراوان و بی پایان شعر
لدی موطن یشتاقه کل سید ● و یقصر عن ادراکه المتناول ●
باستان رفیع میمون و عتبهٔ منیع همایون ع باستان جلالت که قبله گاهست ●
بجناب عالی و آستان ولایت آشیان متعالی که مرجع طوایف ایام

و مجمع اصحاب کشف و الهام است ● بجناب معلا و عتبهٔ علیا ●
بجناب جنات مآب و آستان میمون معطر تراب ● بسدهٔ سدره
نما و عتبهٔ دلکش ● بجناب جنات مثال جناب مثال آسمان تمثال نظم
بجنابی که قبله گاه خرد ● هست و بودست و نیز خواهد بود ●
بسدهٔ رفیع و عتبهٔ منیع ● بجناب دلگشای و سدهٔ سدره نمای ●
بسدهٔ شریفه و عتبهٔ منیفه ● بمجلس میمون و حریم عتبهٔ همایون ●
بجناب اولیا مآب سدره مناب کرامت مثاب که کعبهٔ ارباب الباب
و قبلهٔ اصحاب آدابست ● بحضرت جنت حضرت و آستان آسمان
رفعت ● بجناب بزرگوار و آستانهٔ نامدار که ملاذ احرار اخیار
و معاذ اکابر اولیا و ابرارست نظم ای جناب تو قبلهٔ احرار ●
آستان تو مستقر کبار ع باستان رفیعت که کعبهٔ کرمست ●
بجناب رفیع و بارگاه منیع که ملاذ طبقات انام و معاذ و معاد
طوایف کرام امامست شعر بلوذ الرعایا آمنین بظله ●
لیاذ عتاق الطیر بالجبل الراسی ● بسدهٔ میمون و عتبهٔ مقدسهٔ
همایون که سرکرده بجبهه گاه چبله و بوسه گاه شفاه است نظم

لکل محل به سجدة • یسابق فیه شفاه الجبینا • بآستان مقدس
اولیا مآب وجناب معطر تراب که سجده گاه اولوا الالباب وقبله
جای ارباب علم وآدابست نظم سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود •
بر زمینی که نشان کف پای تو بود • بآستان شریف وعتبهٔ منیف
که مقصد ارباب حاجات ومعهد اصحاب مراتب ودرجاتست شعر
ینادی النجاح بابوابه • الا نعم ما طرق الطارقونا • بدرگاه
خلایق پناه که مقر اولیاء صاحب انتباه ومفر خایفان بر کناست شعر
یفز الراغبون الی فنائه • ویأوی الخایفون الی ذراه • بحطیم
حرم که سعادت وصول بدان سبب حصول راحت وفروح وریحان
وجنة نعیم • بدرگاه امارت پناه • ببارگاه وزارت پناه •
بدرگاه سلطنت پناه که ملتثم جباران کامکار وملتزم شهریاران
نامدار وروزگارست بحرم کرم که کعبهٔ جلال وقبلهٔ اصحاب کمالست
بآستان سعادت آشیان که مروهٔ مروت ووفا وزمزم کرم وصفا
ومنای اصحاب رجا ومنی است • دربارگاه خجسته وهمایون و
درگاه فرخنده ومیمون که هر که رسید ودید زبان حال او بدین

مقال مترنم گشت که نظم رسیدم الحق ودیدم خجسته درگاهی •
که با جلالت او زینت ثریا نیست • بجناب اقطاب مآب اولیا مثاب
جنات متاب • بجناب اولیا مآب که مأمن خایفان ومعتکف
طوایف طایفانست شعر فیه موارد کل خطب یبقی •
وبکم ینفرج کل باب مغلق • بمجلس رفیع که سحبان وایل از وصف
رفعت با قلست وفضایل آن بر فضول فضولی هر فاضلی فاصل •
بجنابی که فصاحت بلغا وبلاغت فصحا از صفت رتبت وزینت
رفعت آن قاصرست شعر فما به حاجة فی المدح ینظمه •
والشمس یکبر عن حلی وعن حلل ع چه گویم هرچه گویم بیش ازانست •
بجناب افاضل مآب وسدهٔ فضایل مناب که ورای احراز سعادت
حصول دولت نزول ومثول درآن آستانه صورت نمی بندد شعر
فما بلاد غیرا رضک حاجة • ولا فی وداد غیر ودک مرغب •
بجناب عالی که همگی همت وکلی نهمت بر احراز سعادت انخراط
در سلک ملازمان وملتزمان آن مقصورست • ورزقنی الله قبل حلول
ما لا بد منه حصول ما لا عوض عنه • مطلع هلالی اقبال از حضرت

نیکوخصال عدیم المثال • بحضرت باتضرت آن مصبّ زلال
فضل وافضال ومُترتب نسیم الطاف لایزال ومنبع جاه وجلال •
بجناب معدلت مآب که تراب آن بهترین تحف بدایا بل کحل
الجواهر کافهٔ خلایق وبرایاست شعر اذا اهادی اخ منّا اخاه •
ترابک کان الطف ما یُهادی • بطلعت میمون که آفتاب چرخ
جلال وحضرت همایون که اختر سعد آسمان کمالست • بسدهٔ
رفیعه وعتبهٔ منیعه • بحریم جناب مقدّس که مشعر ملک وملت
ومشرع دین ودولت ومرتع اشراف ومعالی ومنبع اکارم
واعالی ومغرش اقبال ومخیّم امالست شعر
کانّما النّاس فی الدّنیا بظلّکم • قدخیّموا بین جنّات وانهار •
بحریم کعبهٔ آمال وحریم قبلهٔ اقبال یعنی جناب همایون که
تراب آن سرمهٔ چشم جباران وتوتیاء دیدهٔ نامدارانست
بجناب کعبه مثاب مکارم مناب • بحضرت آسمان صفت و
بارگاه ملوک پناه که مرکز دایرهٔ امن وامان وکعبهٔ آمال وامانی
اہل ایمانست • بجناب حیوة بخش که مقصد اقصاء جهانیانست

وعروهٔ وثقی عالمیانست • درحضرت باخضرت وجناب
فردوس نزهت • بحضرت فردوس نزهت جنت خضرت
که مرکز امن وآرامش جهانست ومعدن عدل وآسایش
جهانیانست • بجناب اولیا مآب انبیا مناب اصفیا مثاب
که مصعد دعوات ومهبط برکات ومناط نشر مبرّات و
منشا افاضت میامن خیرات است • باستان آسمان
رفعت وسدهٔ سدره صفت مقام دوم
در مدایح والقاب اصحاب مناقب وارباب مناصب علی اختلاف
الاحوال فی المراتب • سلطان سلاطین عهد وزمان فرمان
فرمای اقالیم جهان فریدون فرّ دارا دار وکیو سکندر عهد
کیخسرو سریر بادشاه کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید
رای عطارد روای ستاره نسب ماه حسب یم کرم جم خاتم جبال
قدم دره چشم روز علم شب پرچم نظم
خدیو کشور هفتم یگانه خسرو انجم • جم دوم بتعظم خدایگان معظّم •
زحل محل فلک عز قدر مراد قضا کین • شمال فیض صبا فر مسیح دست ملک دم •

سلطان ارض الله حافظ بلاد الله ناصر عباد الله معز اولياء
الله مذل اعداء الله حامی حوزة الدین والدنیا مظهر کلمات الله
العلیا عامر مشاهد التوحید والایمان ماحی خنادقات الکفر
والطغیان ناصر الدین والاسلام کاسر الطواغیت والاصنام
ظل الله فی الارضین شمس سماء الملک فی العالمین آفتاب
تابان فلک جلالت ومشتری ماه درفشان سپهر خلافت و
سروری سایهٔ رحمت وعنایت یزدان فرمان فرمای زمین
وزمان سلطان سلاطین المشرقین مولی خواقین الخافقین
واسطة الامن والامان نشانهٔ فرمان ان الله یأمر بالعدل
والاحسان نظم سر شاهان پناه تاج داران
که از ملکش تمتع جاودان باد سلطان معظم خاقان اعظم مالک
رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان سلاطین
زمان متمکن متکاء ان الله یأمر بالعدل والاحسان باسط
اجنحة الامن والامان علی اهل الایمان شاه سلیمان دستگاه
المتصدی لاحیاء مراسم السلطان بظل الله فی الارض آمر العباد
مشتمل

باقامة النفل والفرض المخصوص بتشریف هو الذی جعلکم
خلائف الارض نظم خاقان اعظم کز شرف مسندش سلاطین در کنف
باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته خدایگان جهان خسرو
کامران شهنشاه زمین وزمان مالک نواصی الانام بمزید عنایة
الرحمن قامع اهل الضلال والطغیان نظم
آفتاب دین ودولت آسمان عدل وداد
پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب قران
سلطان السلاطین حافظ ثغور المسلمین ضابط امور الملک و
الدین مالک رقاب العالمین نظم خدایگان جهان ایلخان روی زمین
که هست یرلغ او را قضاء کن فیکون عون الضعفاء والمساکین
غوث الانام ومغیث المسلمین شاه سلیمان سریر آصف
وزیر فریدون فر دارا دار کیخسرو مالک رقاب العالمین بمزید
العون والاقتدار ملاذ العالمین ببذل العواطف فی الاقطار
نظم بلند همت بسیار دان اندک سال
جهان کشای ممالک ستان گیتی داد خداوند عالم پادشاه

بنی آدم مالک رقاب الانام والامم محرز ممالک الدنیا ومظهر کلمة
الله العلیا ناصر الاولیا ومدمر الاعداء المنصور من السماء المظفر
بالجنود المسومة من الملا الاعلی **نظم**

جهان داری که تیغ اسمان برصفحهٔ تیغش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا

خدایگان جهان وارث ملک سلیمان اسکندر العهد والزمان شهریاد
کامیاب شهنشاه گردون جناب خورشید رکاب خسرو کامران
مالک رقاب **نظم** ناصر شرع وبشرع اندر ز اقبالش نظام
ناسخ شرک وبشرک اندر ز تیغش اضطراب سلطان زمان و زمین
حامی حوزة الملک والدین المؤید من السماء بالدولة الباهرة المنصور
علی الاعداء بالعزة الزاهرة ناصر العباد والعباد متفق
الطرایف والتلاد فی قمع اهل البغی والعناد حافظ الاقالیم
والبلاد **نظم** انکه حفظش زپی دفع حوادث هر روز
کرد بر معمورهٔ اسلام کشد دیواری شهنشاه بهشتاد سپاه فریدون
فر سلیمان تختگاه انوشیروان دوران سکندر دستگاه

خورشید روشن رای جمشید ملک آرای **نظم**
ای سروری که سرکه زمین تو بوسه داد
بربام آسمان نهد از اقتدار پای
در روی رای اونکشد آفتاب تیغ
در پیش حکم او ننهد روزگار پای

خدایگان جهان خورشید سپهر عاطفت واحسان **نظم**
پرتوی از رای او سرمایهٔ خورشید وماه
قطرهٔ از لطف او پیرایهٔ دریا وکان

افسر تارک سلطنت وشهریاری روان قالب مرحمت وجهان
داری **نظم** تویی که حجت تیغ تو قاطعست بران
که تو بمملکت بجد وبرسزاواری حامی حوزهٔ شریعت
داعی بیضهٔ ملک وملت پادشاه اسلام پناه سکندر بخت
سلیمان تختگاه المتصدی لاظهار اسرار السلطان ظل الله **نظم**
ایا شهی که ز ابواد حشمتت هرگز نیافت حادثه در ساحت ممالک راه
بماند ایینهٔ دولت تو روشن از انک زهیچ سینه بعهد تو بر نیامد آه

شاه کوه شکوه بادشاه سپهر بزوه خورشید آسمان سلطنت وسروری مهر سپهر مملکت ومهتری قطب فلک رحمت ودین پروری نظم

انکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود ∴

∴ درجبین عالم آرای توبیند مهتری شعر

نور الهدی فی وجه ملکک بادی • وبنا کعدلک لایزال ینادی •

والدین مسرور بدولتک التی • ایامها بمثابة الاعیادی •

شهسوار میدان دین شهنشاه وشهریار زمان وزمین رفیع سنام المجد والعادب مولی سلاطین المشارق والمغارب مالک نواصی الانام شرقا وغربا محرز ممالک الآفاق بعدا وقربا نظم

سی بکرد عبارت بکشت خاطر من ∴

∴ که تا جناب توبی مدح کویمت بسزا ∴

بعاقبت سرانداختم زغایت عجز ∴

∴ من ازکجا سخن سر مملکت زکجا شعر

اذا نحن اثنینا علیک بصالح • فانت کما نثنی وفوق الذی نثنی

وان جرت الالفاظ یوما بمدحة • لغیرک انسان فانت الذی نعنی

سلطان سلاطین الانام حافظ الاقالیم مجدی الاسنة والحسام نظم

وارث ملک سلیمان بادشاه ملک ودین ∴

∴ انکه اسلام از شکوه او همی کیرد نظام ∴

بادشاه روی زمین وزمان وفرمای ملک ودین کهف العالمین ملاذ الانام ونصیر المسلمین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الفجرة والمتمردین دافع شرور العتاة والمعتدین نظم

شرعست مانع ارنه از بهر دفع شر • عدلت دهانکرده دبیوند داوشین

بود زروی مدایح قدر رفیع تو • وهم کانی نمی رسد وخاطر یقین •

کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین عضد الدولة العاهرة تاج الملة الباهرة ظهیر الائمه مجیر الانام والایمة المؤید من السماء المنصور علی الاعداء نظم

فلک محل ملک طبع مشتری طلعت ∴ زمانه فضل زمین حلم آفتاب عطا •

قمر رکاب زحل قوت وعطارد کلک ∴ ستاره جنبش بهرام کین زهره لقا •

بسروری که کانی دولت وملت ∴ بمردمی خلف صدق آدم وحوا •

نبود دست جلال توبایه فوق ∴ سپرده بای کمال تو درو شج اعلا •

شعر تلک الخلال التی کیان وضعفها ∴ لمحمد بن محمد بن محمد •

بادشاه دین پرور شهنشاه دادگستر مالک رقاب البشر بهرام
کین جوزا کمر **نظم** عقل مجرد آمده در حیز جهت
روح مقدس آمده در صورت بشر **ق** ما هذا بشرا ان هذا الا ملک
کریم. مخدوم جهانیان امیر امیران خسرو کشور ممالک عدل و احسان
حافظ ثغور ممالک ایران تهمتن زمان **نظم**
زمانه فعل زمین حلم آسمان رفعت. قضا نفاذ قدر قدرت ستاره توان
مخدوم جهانیان خسرو صاحب قران مالک ممالک العدل والاحسان
انوشروان عهد و زمان خصم بند قلعه ستان تاج بخش سلطان
نشان **نظم** بلطف و عنف تویی خصم بند و قلعه کشای
بگرز و تیغ تویی تاج بخش و ملک ستان. خدایگان امرا زمین و
زمان مخدوم و مخدوم زاده خسروان جهان باسط بساط الامن و
الامان علی اهل الایمان سایهٔ رحمت و عاطفت حضرت یزدان
قهرمان دودمان الدین والملک تو امان خسرو کشور. ان الله یامر
بالعدل والاحسان **نظم** زمین ز تیغ عدل تو زنده جان جهان
بدست حکم تو داده فلک عنان جهان. امیر کیوان سریر آسمان مسیر

ملک

فلک رخش جهان بخش العالم العادل الباذل صفدر ایران تهمتن
و لشکر کش جهان خسرو آفاق وارث حمایة الملک والدین بالاستحقاق
محیی مراسم العدل بمزة السیاسة وحلاوة الانفاق **نظم**
نموده خنجر تو در احیاء ملک و دین. خاصیتی که در دم عیسی مریم **بیت**
ای خسروی که قصهٔ یکروزه رزم تو. صد ساله کارنامهٔ کاوس و رستم است
امیر امراء العالم سلطان ارباب اللواء و اصحاب القلم **ع**
پناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم. خسرو کامیاب صفدر ممالک
رقاب بانی مبانی جهان بانی مالک نواصی الاقاصی والادانی
سلطان امراء المشرقین کهف الانام و مدار ممالک الخافقین **نظم**
کجاست در همه آفاق خسروی امروز. که نیست گردن او زیر طوق فرمانش
ترا رسد بجهان دعوی جهانداری. که در شمایل تو ظاهر است برهانش
امیر امراء العالمین شهسوار میادین دین کیقباد داد سلیمان
تمکین المنصور علی الاعداء بالفتح المبین المظفر علی الاعداء بالنصر
مشرق الجبین المتکفل بعلو الهمة اعانة المسلمین المتلو صحایف
مقاماته علی منابر الایمان المذکور لطایف نکاته فی اطراف دنیا و

الکفر بمزید عنایت الرحمن المستغنی فی نصرة الدین وحمایة
الاسلام عن اقامة الحجة والبرهان نظم
ای براق دولتت دا فوق وقد با یکاه
ای همای همتت را برج برجیس آشیان
خوانده تیغت برخلایق خطبهٔ فتح وظفر
داده عدلت در ممالک مزدهٔ امن وامان

امیر امراء الآفاق محیی قواعد رسوم الامارة بالاتفاق مالک
رقاب الانام بالاستحقاق متمکن متکاء امارت ومهتری متوطن
دستگاه سیاست وسروری المتکفل بمصالح المجاهدین فی سبیل الله
المتصدی لمناهج الجهاد لاعلاء کلمة الله عامر مشاهد العدل والاحسان
بانی مساجد التوحید ومعاهد الصدق والاتقان حامی حوزة الدین
وبیضة الاسلام ماحی ضبابة عبادة الاصنام عن صحایف الایام
معلی رایات الحق بضرب السیف والحسام شعر
فلولاک بعد الله ما عرف الندی ٭ ولا نادبین الخافقین قیام
ولا سل فی نصر المکارم صارم ٭ ولا سعر فی غزو العدو حرام

امیر معظم لشکرکش ایران تهمتن جهان صفدر زمان نظم
آن جوان بخت فلک قدر که از هیبت او
باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری

امیر بزرگ باذل عادل بادل خسرو جوان بخت امیر معظم خلاصهٔ
امراء العالم واسطة عقد الامارة والسیاسة وارث مناقب
الولایة والربایسة اعدل امراء العالمین خلاصة الماء والطین
نظم کمال رفعت او خود زشرح مستغنیست
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

امیر اعظم نوین معظم المخصوص باللواء والعلم اعدل اعلم زبدهٔ خسروان عجم المظفر علی الاعداء ملک
ملوک الامراء ملاذ الانام وکهف الوزراء نظم
اگر بمدح وثنا مرکسی ستوده شود تو آن کسی که ستوده بتست مدح وثنا

امیر بی نظیر صاحب تدبیر روشن ضمیر ستاره سپه مالک ازمة
المجد والجلال وارث مفاخر الامارة ببذل الایادی والنوال نظم
بزرگ منصب والا نژاد نیکونام
خجسته طالع فرخنده بخت فرخ فال

جهان جود و محیط کرم که دایم هست ∴
∴ به بیش همت او سیم و زر چو سنگ و سفال ∴
فزون ز دایرهٔ کافتاب سایه کند ∴
∴ همای همت او چون بگسترد پر و بال ∴

صاحب صاحب قران آصف العهد و الزمان باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان نظم بناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم ∘ جهان لطف و کرم خواجهٔ زمین و زمان ∘ مخدوم جهانیان دستور صاحب قران آصف صف الوزارة بمز بدا العدل و الاحسان امان اهل الایمان نظم پرتوی از روی تو سرمایهٔ خورشید و ماه ∘ نکتهٔ از لفظ تو سرمایهٔ دریا و کان ∘ صاحب اعظم مبارک رای میمون قدم عالی علم والی حشم مستخدم ارباب السیف و اصحاب القلم خورشید آسمان رفعت و جلال ماه تابان فلک حشمت و کمال مالک رقاب الوزراء ببذل الایادی و النوال نظم

در آن مقام که قدرش بصدر بنشیند ∘ رضا دهد فلک سفتهین بصف نعال ∘

الصاحب الاعظم الاعدل الاعلم وارث مناصب الاسلاف

بحسن الاشفاق و بذل النعم سلطان الوزراء فی المشرقین باسط اجنحة الانصاف علی الخافقین نظم آصف جمشید قدر صاحب گردون جناب ∴ عالم عالم پناه و عادل مالک رقاب ∘ صاحب دیوان الممالک منقذ الخلق عن ورطات المهالک ظل الله علی الاقاصی و الادانی محط رحال رجال الآمال و الامانی کافل مصالح الملک و الدین ناظم امور الجمهور بالرای المتین آن هذا لهو الفضل المبین نظم

بنور رای تو شد روی سلطنت روشن ∘
∘ بسعی نیک تو شد آستین دین معلم شعر
شیدت للدین و الدنیا بناؤهما ∘ فالله ابقاک للدنیا و للدین ∴

صاحب معظم ناظم مصالح العالم مدبر امور الممالک بصایب الرای و رفق القلم مشید قواعد الشرع و الاسلام ممهد بساط العدل و الرافة بحسن الاهتمام نظم خاتم دست وزارت پادشاه تخت فضل ∘ رکن اسلام از شکوه او همی گیرد نظام ∘ صاحب صاحب اقتدار ساحب اذیال المفاخر و الافتخار غایة مدار الفلک الدوار نظم

یمین دولت و دولت برو نماید متین ∘ امین ملت و ملت برو گرفته قرار ∘

صاحب معظم دستور ممالک العجم منبع الاحسان والکرم ملک ملوک
الوزراء فی العالم ذوا المناقب والمعالی الوالی علی الاسافل
والاعالی صاحب آیات المجد والعلی ناصب رایات الفضل
والتحا ذو الحسب الطاهر والنسب الطاهر الزاهر نظم
نسبٌ توارثَ کابرٌ عن کابرٍ ‧ کالرمح انبوبًا علی انبوب ‧
صاحب صاحب احتشام خلاصهٔ ادوار اللیالی والایام ع
مهر کیوان اقتدار دوماه مریخ انتقام ‧ جلال الوزراء فی الافاق
محرز ممالک المعالی بمزید البذل والانفاق نظم
مدیر ماه سمای محاسن اوصاف ‧
‧ مدار مهر سپهر مکارم اخلاق ‧
صاحب کیوان رفعت خورشید صورت قمر طلعت برجیس
سعادت عطارد فطنت کامل ذات عادل صفات نظم
آن سروری که زمرهٔ ارباب فضل را ‧ نجح امل ز فیض ضمیرش میسرست ‧
خلاصهٔ نسل وزارت و سروری نقاوهٔ اصل صدارت و مهتری
در صدف جلال درّی فلک فضل و افضال آن سرمندی که

خسرو سیارگان مستفید رای جهان آرای اوست و دبیر فلک در
صف تدبیر محرر دقایق فکر عقده گشای و عقل گوهرزای
او نظم چراغ افروز چشم اهل بینش ‧
طراز کارگاه آفرینش ‧ وزیر الممالک والاقطار صاحب
المفاخر والاقتدار غرض المدار وغایة الادوار القاصر
مطیة عن الثناء بعد الاطناب والاکثار نظم
ناطقهٔ خوش سرای عاجز مدح تو شد ‧
‧ لاجرم آغاز کرد زمزمهٔ اختصار ‧
صاحب قران ند قرین کهف الخلایق اجمعین المعتصم بحبل
الله المتین یسار الفقراء و ذخر المساکین کفیل مصالح
المسلمین نظم بناء خلق جوان بخت صاحب عادل ‧
که روی ملک کیانست و پشت ملت و دین ‧ مخدوم جهانیان
آصف سلیمان نشان خسرو اقلیم عدل پروری جمشید سریر داد
گستری سلطان وزراء الزمان معلی رایات الامان لاهل الایمان
منشأ سحایب الفضل والاحسان مبدع غرایب المفاخر فی



بث الرغايب بايادى الجود والبذل منبع اوتاد اهل
الاعتقاد بتهنية الكف المامول والسائل للجزل نظم
جهان دانش وابر سخا وكان كرم
سپهر حشمت ودرياى فضل وكوه وقار
وزير مشرق ومغرب كه ملك دين دارد
براى روشن او اعتماد واستظهار
خدايكان وزيران فلان دولت ودين
عماد قبهٔ اسلام وقبلهٔ زوار
ملك ملوك الاسلام مالك رقاب الانام شهريار زمان مظهر و(?)مان
ان الله يامر بالعدل والاحسان باسط الامن والامان على
طوايف الانسان نظم زهى بتيغ عدل تو زنده جان جهان
بدست حكم تو داده فلك زمام جهان سلطان ملوك الاسلام
مالك نواصى الانام شهريار دين داد شهنشاه نيكوكار خسرو
كستود عدل وداد امان العباد وامن البلاد نظم
مرزكيا داى پير وبخت جوانى بهم افتد چنين نهد بنياد

بدين زارى وبيدارى همه شب تا سحركاهان
علاف غم كنم دل را ستون سر كنم زانو
همى كويم بآوازى كه جز جانان را خبر نبود
عسى الايام ان يرجعن قوما كالذى كانوا
حديث هجران وحكايت شكايت حرمان وقصهٔ غصهٔ فراق واحزان
از كجا آغازم وبشرح آن چگونه پردازم لاجرم نظم
از بيخودى وتنكدلى كاغذ وكلك مى كيرم ومى كريم ومى اندازم
واز چشم كريان چشمهٔ روان ميرانم ودر وصف حال خود اين بيت
ميخوانم نظم تنم زفراقت خيالست كويا دو ديده زهجرانت ابريست هاطل
دل شكسته حزين وجان خسته ديده غمكين بدين اميد نويد ميدهم وندای
اين تمنا دركوش دل مى نهم نظم حق تعالى بهمت باز رساند روزى
وز ستمهاى فراقت برهاند روزى ع ولله الطاف خفى الامانيا
ميخواهم كه شمهٔ از شكايت هجران برزبان رانم وقصهٔ از شدايد حرمان
تحرير كنم امّا خود دانى چون غايت آنرا نهايتى نميداند رخصت نمى دهد
واز روى توضيح بروى آن آورد كه در تصور خاطر نمى تواند آورد

چگونه شرح دهم قصهٔ فراق ترا . که درد وقت توکار من بجان آورد .

ع شرح فراق یاد نهایت پذیر نیست . شرح ضجرت هجرت و
وصف حرقت فرقت کار قلم و بیان و رقم و بنان نتواند بود .
داعی مخلص درین مدت فرقت درّ اشک بالماس مژه می‌سفت و
بدین امید دل را نویدی می‌داد . و می‌گفت نظم

آخر این تیره شب هجر بپایان آید
درد ما را نفسی نوبت درمان آید
آخر این بخت من از خواب درآید روزی
روز آخر نظرم بر رخ جانان آید

مقام هشتم در عباراتی که لایق تمنای وصال باشد

از حضرت معبود بسزا و خالق تعالی شأنه جل و علا بتضرّع و دعا و
تخشّع و رجا ادراک شرف تقبیل عتبهٔ علیا علی احسن الحال و ایمن
الفال مسألت و استدعا میرود بعز اجابت مقرون باد . رجا بفضل
بی‌خلل و لطف ذو الجلال ایزدی واثق است که باسرع ساعات و اقرب
اوقات آن مراد که اشرف مطالب و مآرب و قصوای همت و قصارای

و بغیت امنیت است عن قریب محصّل کرداد نظم

بر وفق مراد دل و جان باد محصّل
ادراک وصالت که مراد دل و جانست

لیلاً و نهاراً چشم همت بر مرصد انتظارست تا مگر دیدهٔ رمد دیده
بر نور اتصال آن نیکوخصال اکتحال یابد و اطراف و اکناف این
بلاد و بقاع بنور وجود آن آفتاب فلک بسالت مطلع شعاع خورشید
خلافت گردد آن مرام که اشرف مرادات خدام است بی زحمت
انتظار میسر باد شعر لیت التحمّل عن دراک حلول
والسیر عن جلب الیک رحیل . از کرم رب الارباب که مسبب
الاسباب است تسهیل آن مرام منتظر و مأمول می‌باشد . دیدهٔ رمد
دیده را اکتحال جز از غبار نعال آن منبع لطف و جلال نخواهد بود
ادراک آن مطلوب که عمدهٔ آمال و امانیست میسر و مهیا باد . ایزد
تعالی از مکمن غیب لطیفه‌ای که اعادت آن سعادت در ضمن آن مندرج
باشد کرامت کناد . از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال لطیفه‌ای که
متضمن حصول معاودت آن سعادت باشد بخیر و خوبی مسألت

میرود • از حضرت آوند کار استعداد استسعاد بشرف
ملازمت سده شب تاریک مفارقت و حرمان را بصبح سعادت وصول
و مواصلت مبدل کرداند انه علی ما یشاء قدیر • از خالق لایزال
و رازق ذو ملال بتضرع و ابتهال بالغدو والآصال حصول سعادت
وصول را که منیة القلب و منتهی الآمال است بضراعت دعا و بضاعت
رجا مسالت میرود مجاب و مستجاب باد • رجا بفیض فضل ازل
و عنایت بی نهایت لم یزلی واثق است که از فیض ربانی رشحه
و از صوب عاطفت یزدانی قطره فایض گردد و شب یلدا
حرمان و هجران و محنت را صبح سعادت بدید آید نظم
هنوز با همه دردم امید درمانست • که آخری بود آخر شبان یلدا را •
از حضرت مانح الاعلاق و فاتح الاغلاق عز سلطانه و عم احسانه
دولت انخراط در سلک ملازمان سده و ملتزمان عتبه مسئول و مامول
می باشد بعز اجابت و شرف قبول موصول باد • از مکامن غیب لطیفه
ربانی که متضمن مواصلت جسمانی باشد و تشابه ارواح را با نفحات
اشباح مقرون و موصول کرداند مسئول و مامولست • حصول امنیت

وصول را قبل حلول المنیة سببی عن قریب استدعا میرود • حصول
آن موهبت را سببی بخیر مسالت رفته آمد بعز اجابت و حلیه
استجابت مقرون و محلی باد • سعادت ادراک دولت وصال را از
حضرت ذو الجلال سببی بخوبی مسالت میرود بشرف اجابت مقرون
باد • از حضرت عزت معاودت سعادت ملاقات و دولت مواصلت
و موافات را بخیر و زودی مسالت نموده میشود • حصول آن موهبت
عظیمه و امنیت جسیمه را بی زحمت انتظار از حضرت کردگار درخواسته
می آید • حصول آن سعادت عظمی و دولت کبری یعنی مواصلت حضرت
که منتهی المطالب و المراد است بی زحمت انتظار میسر باد • همگی
همت بر تیسیر اسباب اجتماع که موجب انقشاع غم افتراق است
مصروف بوده • و قصارای امنیت بر ادراک سعادت اتصال که وسیله
وصول امانی و حصول آمالست مقصور و موقوف داشته چهره
خورشید آن امید از ماورای حجاب تاخیر و توقف طالع باد •
سعادت استسعاد بدان مراد علیا که غایت امانی و قصارای آمال
نفوس انسانیت مسالت نموده می آید باجابت متصل باد • از حضرت

واهب العطیات ومفیض الکمالات استدعا می نماید که لمعات
نوایر فراق بزلال وصال جمال روح پرور را انطفا پذیرد شعر
وما انا من ان یجمع الله بیننا • باحسن ما کنا علیه بآیس • ایزد
تعالی هرچند بیشتر تیسیر ملاقات روح پرور را لطیفهٔ بخیر
کرامت کناد • امید بفیض فضل ربانی و لطف صنایع یزدانی وانق
است که ناگاه از مهب لطف • لاتیاسوا من روح الله • نسیم عنایتی
در وزیدن آید و نهال پژمردهٔ آمال را برگ و نوایی دهد و آن
لیالی مظلم فراق را صبح دولتی پدید آید نظم
بخت خویش هنوز این امید میدارم • که صبح از شب تاریک و کلّ زخار برآید •
از حضرت رب الارباب تیسیر اسباب مساعدت سعادت وصول را
سببی مسئول و مامولست و انعام استخدام در مثول • لطیفه که متضمن
اعادت آن سعادت باشد منتظر و مامولست نظم
برانم که تو باز آیی که در بابت کشتم جانی :.
:. وزین کمتر نشاید کرد در پیش تو قربانی •
امید از بخت میدارم بقای عمر چندانی :.

:. :. :. که ابر لطف باز آرد بخاک تشنه بارانی :.
حصول اسباب بوسیدن خاک آستان آسمان آشیان بخیر و خوبی
محصل باد • حصول اسباب دولت بوسیدن تراب بارگاه اعلی
بزودی مهیا باد • ادراک شرف ملازمت بارگاه آسمان رفعت بزودی
باد • ادراک شرف بندگی که اعلاء مطالب واقصی مآربست میسّر و
مسلم باد • نیل سعادت بندگی که فهرست ابواب شادمانی و فذلک
حساب سعادت دوجهانیست محصل و مهیا باد • سعادت مجاورت
و ملازمت آستان شریف که ممکن همت و جلگی نهمت بر احراز آن مقصود
است مهیا و مهنا باد • سعادت التقاط موائد فواید که سرمایهٔ عمر
جاودانی و نعیم دوجهانیست عن قریب محصل باد • ایزد تعالی سر
کشتهٔ بادیهٔ حرمان و هجران را بکعبهٔ وصال آن منبع افضال برساناد •
ایزد تعالی باز یافت مشاهدهٔ میمون که صدر جریدهٔ کامرانی و معظم
اسباب ابواب مسرت و شادمانی است بخیر و خوبی محصل کرداناد •
رجا بفضل نامتناهی الهی فسیح است که از مکامن غیب لطیفهٔ صنعی ظاهر
کردد که ادراک سعادت ملاقات در ضمن آن بحصول پیوندد والله علی ما

بیشاء قدیر **مقام نهم** در عباراتی که مخصوص باشد به
مواظبت بر اخلاص در دعا و ثنا و اظهار محبت و آنچه درین سلک
منخرط و درین عقد منتظم باشد . همگی اوقات خلوات بدعاء
دولت و دوام مملکت همایون مستغرق میدارد و علی الدوام ورود
اشارات عالیه را سمت و گوش و نهمت و هوش بر مراصد انتظار
میدارد تا بدانچه حکم شود و اشارت رود انقیاد و طواعیت
بظهور بپیوندد . در اعقاب صلوات بلکه در سایر ازمان و ساعات
دوام دولت همایون و نظام مملکت روزافزون آن خاندان که
مظهر رسالت و دودمان سیادت و جلالت است میطلبد .
یعلم الله و سوحسبی شاهدا که درین مدت خلاصهٔ خاطر و ضمیر منیر
ملازم حضرت آسمان رفعت می بود و دایما از واردان آن دیار
استخبار و استطلاع امور دولت میرفته و مآثر اشراف آن
خاندان و مفاخر اسلاف آن دودمان را رحم الله الماضین
و ادام عز الاسلام بدوام الباقین ورد زبان میداشته و این
بضاعت نفیس را زاد روز معاد و ذخیرهٔ یوم التناد میدانسته

تلطف و تعطف با اصحاب علم و ارباب فضل آن حضرت را از
اسلاف و اشراف بحکم قضیهٔ **شعر** ورث المکارم کابراعن کابر
کالرمح انبوبا علی انبوب . موروث است . مدام از واردان
آن دیار مستخبر احوال الخدم بود . و بهجت ذات کریم الصفات
نادیده و ورود اشارات را چشم انتظار براه داشته تا بهر
چه مشارالیه و محکوم علیه گردد در اتمام آن غایت اهتمام صرف
نماید و به مهمات و مرادات که افراد خدم و اعداد حواشی و حشم
را بدین دیار سانح گردد بمیمن حسام مقابل افتاد . آثار ارادت
و صدق عقیدت خاندان بظهور رساند . حق تعالی بر سر گواه
و بر سرائر آگاه است که دایما دل و جان ملازم حضرت بوده و صوفی
صافی اعتقاد که قلب لقب دارد معتکف صفهٔ صفا و صفوت
و منتهی مقاصد خویش بران مقصود و مصروف داشته که در سلک
دیگر خدام انتظام یابد . همواره از واردان مورد شریف آن
حضرت تنسم نسیم اخبار سارّه و استقامت امور دولت آن
حضرت رفته و از استماع جریان امور بر نهج دلخواه و ارادت

شادمانی وبهجت افزوده • لیلا ونهارا سرا وجهارا ادعیهٔ
صالحه را حرز جان وورد زبان داشته می آید • عالم الاسرار آگاه
است که درین مدت مدید که سکان این مساکن از اشراف و
اعالی وخدام وموالی ومعتکفان آستانهٔ صفا وملتزمان آشیانهٔ
وفا در تیه فراق وبیت الاحزان اشتیاق متحیر ومنزوی گشته
اند • همواره در مدایح آن حضرت در گوش جان کشیده وزبان بنشر
فواید محامد آن منبع مکارم گشاده وآراسته دارند • حق عز و
علا آگاه است وگواه که درین مدت مفارقت زبان بنشر طوامیر
دعا وبسط مناشیر ثناء آن منبع اصناف الطاف ومرتع
انواع اصطناع واعطاف که افزون از رمل وحصی وبیرون از
حد حصر واحصاست مشغول ومستغرق بوده • آناء الصباح
واطراف الرواح از حضرت خالق الارواح وفالق الاصباح
مزید دولت وتزاید وترادف مکنت وحشمت آن حضرت
مسألت رفته ع ونهذا دعا للبریة شامل شعر
وهذا دعاء قد تلقاه ربنا • بحسن قبول قبل ان یرفع الصوت •

آناء النهار واطراف اللیالی بر وظایف دعاء مزید سلطنت
وبختیاری ودوام عظمت وشهریاری مواظبت ومداومت
نموده • پیوسته از حضرت کردگار آناء اللیل واطراف النهار
مزید دولت ودوستکامی ومکنت ونیک نامی حضرت ملک الاسلامی
استدعا نموده • از حضرت باری مزید نصرت وباری آن در
صدف ریاست وجهانداری وواسطهٔ عقد سیاست وشهریاری
را بتضرع وزاری مسألت رفته • استدامت عظمت وکامرانی
از لوازم مفترضات می داند • همم بزرگان دین بانتظام
امور مصروفست ودعاء سحری بر استدامت عزت وعظمت
موقوف • شکستگان را استمرار ظل وارف اهم مطالب است
وارباب استضعاف را امید انتعاش ببسطت جاه اعظم مآرب •
بندگی وهواداری ورعایت آداب خدمتگاری را در بارگاه عالم
بناه ابا عن جد میراث یافته است واین موروث را ضمیمهٔ مکتسب
گردانیده وروزگار خود را همواره بحلیهٔ انتظام در سلک عبید و
خدام مزین داشته • دانای نهان ودارای جهان گواه است

واز مستودعات سرایر آگاه که امحاض دعا مزید کامرانی علی
ملامن الخواص والعوام وتجدد من الشهور والاعوام ورد زبان اداست
در محکمهٔ ارباب کشوف وشهود عقد ارادت بدین گواهی اعنی اعتقاد
صافی در سواد ادای وددولتخواهی وامی نخواهد شد و دعاء حصول
توانق اسباب جمعیت روز بروز در مزید خواهد بود • دعاء سحرگاه
واستمداد از همم نیازمندان آگاه وزین محل اقامت وبدرقهٔ راه آن
برگزیدهٔ حضرت الهست ع الله جارک ظاعنا ومقیما **نظم**
ماندگان اگرچه جدا ایم از درت • پیوسته در دعا و ثنای تو بوده ایم •
بر ما شب حوادث گردون دراز شد • در انتظار صبح لقاء تو بوده ایم •
خادم دولتخواه را که پیوسته بترنم **شعر** وما لی الا آل احمد شیعة ••
وما لی الا مشعب الحق مشعب • متغنی ومترنم بوده • ودر سویدای
دل آثار مودت ارباب سیادت هر روز زیادت است **نظم**
تو خواهی آستان افشان وخواهی روی در هم کش ••
•• مگس جایی نخواهد رفت از دکان حلوایی ••
فضای سینه بهوا و ولای ایشان رحب وزبان بدعا و ثنای ایشان
فراخ

رطب است **نظم** تو گر دوست داری مرا ور نداری ••
منم میهمان بر سر دوستداری • اوقات ایام ولیالی را بزینت
مواظبت باوراد دعاء دولت محلی میدارد **نظم**
حرز من در همه اوقات ثنایت باشد • ورد من در همه احوال دعای تو بود •
مجامع علما وارباب فضایل این دیار را بنشر مناقب آن بانی ارکان
جهان بانی طیب النشر میدارد **نظم** ز نظم و نثر بمدح تو اندر آویزم ••
ز گوش وگردن ایام عقد سازی در • یعلم الله و سوحسبی شاهدا که
باوجود فقود بنیت وضعف حالت وانحطاط قوی بواسطهٔ استیلاء
امارات شیب بهیچ وقت قاصدان انفاس رباح ومجرای مساوات
مسا وصباح را از تحمل دعا مزید کامرانی آن بانی ارکان جهان بانی
خالی نگذاشت **نظم** از دست چون منی چه براید بجز دعا ••
وغایة جهد امثال الدعاء • خاطر بی قرار میجان بر سر عهد وقرار
وگوش هوش بر استماع خبر سار صحت ذات بزرگوار و مزید انتباه
واقتدار آن استظهار سلاطین روزگار را چشم امیدوار بر دریچهٔ
انتظار میدارد • رابطهٔ اتحاد در غیبت وحضور واستمام بقیام

حرز من در همه اوقات ثنایت باشد
ورد من در همه احوال دعای تو بود

اوامر و امور بقدر مقدور و میسور ثابت و مستحکم است شعر
ودادکم فی القلب راس فوا سخ ۰ وان کان ما بین النفوس فسا سخ ۰
یقین واثقست که ذمهٔ فقرا را از تهمت فراموشی حقوق صحبت و خاموشی
از دعای دولت بری داند نظم در اعتقاد ما تو فتوری کمان مبر ۰۰
کین عرض از آن نقیضه و آن عیب ظاهرست ۰ حضرت آگه از سرا کاه و
بر سر کواهست که نظم در رفتن و باز آمدن رایت منصور ۰۰
بس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم ۰ بر رای منیر که از انوار نظرات
ربانی بمزید استمداد اختصاص یافته باشد مخفی نماند که این بنده را
در کمال اخلاص با سایر ارباب ارادت نسبتی نیست ۰ افمن یعلم
انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکرا ولوا الالباب شعر
عشق الوری عرض وعشقی جوهر ۰ یتغیر الدنیا ولا یتغیر ۰ خدای
اکاست و بر سر کواه که صبح و شام نزدیک خواص و عوام بذکر مفاخر و
مکارم و نشر فضایل و مناقب مولوی رطب اللسانم و در خلوات از
جان و دل دعا خیر آن مرجع افاضل را کویان نظم
کارم چه بود دعاء خیر تش ۰ کار همه عاقلان همین است ۰

بی یاد مکارم اخلاق و محاسن اوصاف آن کزیدهٔ آفاق یک نفس
بر نیاورده ام و با هیچ کس جز وصف الطاف بی نهایت و دل
نوازیهای بی حد و غایت خدمت نکرده ۰ شعر
والله ما طلعت شمس ولا غربت ۰۰ الا وانت منی قلبی و وسواس ۰۰
ولا تنفست محزونا ولا فرحا ۰۰ الا وذکرک مقرونا بانفاس ۰۰
ولا جلست الی قوم احدثهم ۰۰ الا وانت حدیثی بین جلاس ۰۰
ولا هممت بشرب الماء من عطش ۰۰ الا رایت خیالا منک فی الکاس ۰۰
مقام دهم در ذکر تاریخ مکتوب و شرح بعضی از
احوال کاتب از شکر یا شکایة که معتاد و مالوف کتاب و اصحاب آداب
کشته است ۰ عرض این ضراعت غرهٔ شهر الحرام ذی الحجة الحرام
از مدینة الرجال ترمذ مرقوم کشت و احوال این طرف بفضل نامتناهی
الهی و فر دولت شاهنشاهی بر نهج استقامت و موجب حمد حضرت
عزت و موافق رای و ارادت بندکان دولت و کردن اعادی در
زنجیر تسخیر و ربقهٔ طاعت والحمد لله علی ذلک ۰ این جرات و انبساط
از حد و تعداد عرضه افتاد از حال وجوب حمد الهی و شمول عواطف

نامتناهی وجریان امور دولت بروفق دلخواه بندکان درکاه
ورقاب اعادی ومعادی درقید خسار واد باد • رفع این مباسطت
وبی ادبی اوایل ماه مبارک رمضان از مخیم معدلت امارت خراسان
سمت تحریر یافت احوال بفضل ذو الجلال وفر دولت منال حمون
شکر اوان وحمد کرانست وجریان امور وتصاریف دهور بر
حسب ارادت ودلخواه بندکان درکاه • این بندکی وزمین بوس ذ
دار الامان طوس اواسط شعبان معروض کشت از حال خیر وفقرا
وضعفا در صباح ومسا بتضرع ودعاء دولت مقدم میمون ووصول
رایات همایون را مسالت می نماید ومزید مکنت ورفعت اولیاء
دولت در میخواهند ع من قال آمین ابقی الله مهجته • موصل این
ضراعت وانبساط اواخر شهر ربیع الآخر از مخیم معدلت ما وراء
النهر احرام آن حریم کرم وحطیم سعادت ونغم بست احوال این دیار
بفیض فضل کردکار موجب آسایش برایا وآرامش خلایق ورعایا
واز هیچ طرف خوفی وپریشانی نه • اواخر شهر شوال از دار الملک هراة
داعیه عرضه داشت عازم ومتوجه حضرت کشت احوال این دیار

وتغلب اشرار واستیلاء فجار بر خاطر میمون وضمیر مبارک همایون
همانا پوشیده نماند • این مسکنت ونیاز از قبة الاسلام هراة حفت
بالمیامن والبرکات سمت عرض می یابد از حال وجوب شکر نعمت
الهی واستقامت امور دولت وپادشاهی ومزید مکنت از ماه تا
بماهی والحمد لله علی ذلک مقام یازدهم در عباراتی که از
توقع تفقد وتلطف بلطف تودد مبنی باشد وبر قاعده متابعت
وموافقت مبنی • توقع آنکه تشریف تفقد عالی وانعام سلام متوالی
برسم مالوف وقرار معهود متتابع ومتوالی داشته آید وداعی دولتخواه
را باوامر واشارات متوالیه مخاطب ومامور فرمایند والتفات رای
ممالک آرای که مشکوة الانوار عالم غیبست مبذول دارند واز سوانح
امور ومتجددات تصاریف دهور که در اطراف ماوراء النهر طولا و
عرضا واقع شده باشد این مخلص را بشرف اعلام مخصوص کردانند •
یقین آنکه بر قرار ما تقدم بمقاصد ومهمات استنجاح واستمداد دریغ
نفرمایند تا در اتمام هریک آثار مخالصت بظهور آید نظم
بمن هرچه کویی تو فرمان کنم • بدیدارت آرامش جان کنم •

بپیوسته انفاذ قاصدان متتالی و ارسال مکاتبات متوالی را چشم
انتظار برراه می باشد تا بدایع اقتضاء اشارات باشد بقدر
میسور و مقدور قیام نموده آثار مصادقت و اتحاد بظهور آید ع
فالامر ممتثل والقول مقبول • توقع و رجا آنست که من بعد طریق
بیگانگی و تجنب مسدود فرمایند و شاهراه یگانگی و محبت هموار
مسلوک دارند و مخاطبات و مفاوضات متضمن اشارات و بشارات
متواتر فرمایند و بمقاصد و مطالب که افراد خدم را اتفاق افتد
شرف اعلام دریغ نفرمایند تا در اتمام مهم مرام غایة جهد و اهتمام صرف
کرده آید ع بجان مضایقه با دوستان نه کار منست • بوسیلهٔ
امثلهٔ عالیه را بپیوسته چشم انتظار ع چون گوش روزه دار بر الله اکبرست •
همواره دیده همت بر مراصد انتظارست تا کی بورود اوامر و نواهی
مشرف گردد و سلوک طریق انقیاد و ملازمت سمت امتثال را موجب
نجاح دنیا و منتج فلاح عقبی خود شمرده اند مصراع
بهر چه حکم کنی نافذست فرمانت • چشم داشت چنان خواهد بود که
مدام طریق مراسلات و مخاطبات مسلوک باشد و بسوانح مرادات

ومتجددات احوال شیوهٔ اعلام و استعلام که از امارات و اعلام
مصادقت و مصافاتست برقرار ماند تا بدان سبب مشارع وداد
هر روز صافی تر و مدارع مودت و اتحاد وافی تر نماید •
رجا واثق است که گاه گاه دیدهٔ هجران دیدهٔ بندگان بمطالعهٔ
طرهٔ طغرای ملک آرای و مشاهدهٔ توقیع رفیع جهان گشای منور گردد
و امثلهٔ عالیه لازالت نافذة فی الاقطار والامصار متضمن
بشارات اشارات اصدار افتد تا سبب مزید افتخار و مباهات
و استظهار دعاگویان گردد و در وظایف ادعیه و اثنیه افزوده
آید • اگر بمقتضای عادت کریمه و کل عادانه کریمة وقتا بعد وقت
بتشریف پیامی یا انعام سلامی مشرف فرمایند شکر آن مکرمت
علی رؤس الاشهاد فی کل مجلس و ناد عند کل حاضر و باد • بادا
رسانیده آید و مفاخرت و مباهات جسته در وظایف دعا افزوده
شود • توقع می باشد که راه مراسلات پیوسته مفتوح باشد و از
تجددات امور و احوال اعلام ارزانی داشته آید و مراداتی که
افراد خدم و اعداد چاکران و حشم را بدین دیار سانح گردد در قلم

آورده شود تا بمثن حسام مقابله افتاده. در صدق ارادت و عقیدت
دولتخواهان آن خاندان رسالت و دودمان جلالت افزوده آید.
ملتمس آنکه دایما بلطف ارسال مراسلات و ملاطفات اعلام دریغ
ندارند تا در اهتمام باتمام آن مبادرت نموده آید. بحکم سوابق
الطاف و لواحق اعطاف که از قدیم باذا اسلاف و اخلاف آن
سلالهٔ اشراف را با این فقیر حقیر بود. مامول و متوقع آنست که بیوسته
باصدار قاصدان و ارسال وافدان ممنون منت تفقد و احسان
کرده اند و در اوقات خلوات و میقات اداء صلوات که مظان اجابة
دعواتست از خاطر عاطر دور ندارند. توقع و رجا آنکه برخلاف
گذشته بر قلم منکشیان از منسیان نباشد و با وامر و اشارات
نافذه شرف اختصاص یابد تا موجب مفاخرت و مباهات بندگان و مخلصان باشند.

نظم
مرا آنکه آدمی بخاطر درش. بچرخ نهم برفرازی سرش.
وگر خود بکاغذ بری نام او. خجسته کند بخت انجام او.

متوقع آنکه بر خاطر عاطر معنی نقر نمایند و دایما بمکاتبات شریفه و مراسلات
و مخاطبات لطیفه متواتر ارزانی دارند. متوقع که ابواب مراسلات

مفتوح باشد و از مجاری کلیات و جزویات امور بتفصیل و تطویل
اعلام رود. امید آنست که دل مجروح را بواسطهٔ ارسال مخاطبات
مرهمی فرمایند و جان مستمند را باصدار مکاتبات استرواح و استیناس
بخشند و باشارتی که متضمن اهتمام در مهام و مرام عبید و خدام باشد
اعلام [illegible] ارزانی دارند. امید آنکه برو واد بتفقدات کریمانه و تلطفات
بزرگانه مستظهر کرده اند تا باحیاء رسوم حسن اشفاق قدیم قوی
دل و منیح الامل گردد. نهایت امید آنست که در اوراد نماز و اوقات
راز و مناجات نیاز از گوشهٔ دل مبارک و خاطر متبرک دور ندارند
توقع که در مستقبل برخلاف ماضی از مخلصان قدیم یاد آرند

نظم
بنویس یک سلام تا کی دریغ داری. از خستگان بنیمی و ز تشنگان زلالی.

رشحات دیم شیم را چشم انتظار براه خواهد بود و التفات خاطر
خطیر را ترقب خواهد رفت. توقع که پیش از دفع موانع ملاقات
جسمانی دیده را بخطاب نورانی روشن کرده اند

نظم
خوش داد مغفرهٔ دل ما را که سالها. پرورده است مهر ترا در کنار دل.

توقع که بعد الیوم رقم فراموشی در جریدهٔ این شیوه جدیده کشند و بهالی

مودت قدیم را باب ملاطفات تازه کرده اند • اگر احیانا از رشحات
اقلام آبی بر آتش درون وحرارت دل محزون زنند مصراع
در کله گوشهٔ حسن توجه نقصان آید • ورود امثله رادیهٔ امتثال
بر مراصد انتظار دست • متوقع ومنتظر از لطف قدیم وکرم عمیم انکه
قواعد مخالصت را بتواتر مکاتبت مستحکم دارند وسوابق الطاف را
بلواحق ایادی واعطاف مقرون کرده اند تا دیدهٔ هجران دیده و
دل فراق زده را بمطالعهٔ کتاب وخطاب نوری وسروری افزاید
با انکه نظم فذلک همه تفصیل رنج من اینست ••
که از لقای شریفت بنامه خورسندم • مامول از مکارم اخلاق
انکه این کمینه را از زمرهٔ هواخواهان دارند ودر فرقهٔ دعاگویان
شمارند وگاه گاه بتفقدات کریمانه وملطفات بی بها وبهانه مشرف
ومخصوص فرمایند ع آخر کم از انکه گاه گاهی • مگر که جراحات ایام
را مرهمی باشد ودر مقاسات غموم وهموم حرمان همدمی • توقع که
بتواتر مخاطبات وترادف مراسلات امداد والحات بساحات دل
مخلصان میرسانند نظم مگر بجان رمقی از حیوة باز دهد ••

مگر بدیده خیالی زخواب باز آرد • امید بالطاف قدیم واعطاف
کریم آنست که دیوانهٔ فراق وسرگشتهٔ اشتیاق را بهمت نسیم تفقدات
مهرآمیز وتلطف نعیم تودّدات بهجت انگیز از وساوس بیت
الاحزان هجران برهانند ومن بعد بایمال نسیان وحرمان نگذارند نظم
مرا بسلسلهٔ خط خود مقید داد • که از فراق تو دیوانه گشته ام مطلق •

مقام دوازدهم در عباراتی که بعد الاطناب والاسهاب

از لطف اعتذار مبنی باشد وبراختیار سلوک طریق اختصار
مبنی باشد • زیادت افرین اثبات اقدام اقلام بر سلوک طریق
تطویل مفضی بترک ادبست ع فقد طال ما لیس یجدی بطایل •
اطناب اطناب بتطویل واسهاب بانجامید وبتجاسر وانبساط پای
از اندازهٔ اعتدال بیرون نهاد امید انکه بدین بی ادبی مواخذه
نرود • اطناب خیام اطناب امتداد تمام یافت امید آنست که
بر سوء الادب حمل نفرمایند اگر تقریع ابواب ابرام وتصدیع از حد
خویش تجاوز نمود • عفو بی نهایت مامولست ولطف بی غایت
مسأول • تمهید معذرت وانبساط وبی ادبی حواله بکرم عمیم ولطف

جسیم است ع برکرمت نبشته ام عذر کناه خویش را • اطناب
باملال انجامید بیش ازین بی ادبی اقدام نمی نماید وسلوک طریق
اختصار ایثار واختیار میکند بدین مباسطت امیدست که مواخذه
نرود • چون اطناب بحد املال رسید واز اندازهٔ اعتدال بیرون
رفت سلوک جادهٔ اختصار سپرده آمد • بیش ازین قدم قلم بر بساط
انبساط نمی نهد و وقعهٔ اختیار بر صحیفهٔ اختصار می افتد •
تطویل باملال انجامید واز حد اعتدال متجاوز گشت • اطناب
وتطویل از حد اعتدال گذشت و بمقام املال رسید نظم
عمرت دراز باد و برین ختم شد سخن • بیرون نمی نهم ز ره اختصار پای
من بعد تطویل در کلام مفضی با برام است نظم
سخن کوته کنم کان طبع نازک • ندارد طاقت چندین گرانی •

مقام سیزدهم در عباراتی که لایق اختتام و
ادعیه که بحسن مقطع وقطع کلام لایق باشد • آفتاب عالمتاب
بسطت سلطنت وسایهٔ مرحمت وعاطفت بر سر خلقان جهان
تابان باد • عنایت حضرت لایزال در همه احوال برعایت فرمان

ان الله

ان الله یامر بالعدل والاحسان هم عنان باد • زندگانی در
اقتنای خیرات واقتفای مبرات حسان باد که ساکنان صوامع
افلاک در مقام قرب حضرت پاک ثنای او گویند ونفوس سالکان
خطهٔ خاک در منازل لی مع الله رضای او جویند ع چنین خود هست تا باد چنین باد •
توفیق رعایت حقوق وداد و وثوق اتحاد روزی باد • معاهد
رفعت ومعاقد جلال بشبابیب اصناف الطاف رب الارباب
محفوظ باد نظم بدعا ختم کنم طرز سخن زانکه نماند ••
جز دعای تو ازین بیش مجال سخنم • آفتاب جلال از سمت زوال
وعین الکمال در حمایت ذو الجلال باد شعر وهذا دعاء لا یرد فانه •
صلاح لاصناف البریة شامل • مهر دولت واقبال که کرد زوال
بر دامن کمال او ننشیند تا دور روزگار همایون وتحفهٔ اوقات
وساعات میمون باد • ذات شریف که صورت مکارم ومفاخر
وسکر محامد ومآثرست در حفظ وحمایت ایزدی باد • همواره تا
آفتاب عالمتاب بر فلک فیروزه گون دوارست وحقهٔ سیمین ماه
بر نطع زمردین سپهر نیلگون سیار نظم شهور سال تو باد افزون ز دور فلک

سنین عمر تو بادا برون ز حد حساب • توفیق استرقاق
احرار در زیادت باد و جریان امور بر وفق مراد و نهج ارادت •
سر سعادت و اقبال که آفت زوال گرد پیرامن آن نگردد و سر
مکنت و جلال که دست انتقال بدامن ادراک آن نرسد قرین روزگار
و تحفهٔ لیل و نهار باد نظم تا جهان را بقا بود ممکن •:
قدر و جاه تو در ترقی باد • ازدواج ارواح با جتماع اشباح
مقرون باد • آسایش بلاد و آرامش عباد بشمول مرحمت و
افاضت موهبت مستدام باد و مکرمت و مبرات شامل خاص
و عام شعر الله ابقاک للدنیا وللدین •:
ولا یخلیک عن عز و تمکین • مشارب اتصال از شوایب انفصال
مصفی باد و دست جفا از تمنای حمایل کردن و فا معرا • جهرهٔ
اتحاد بزینت رعایت عهد حالی باد • ملک معالی بوفود دولت
عالی منظوم باد • صحیفهٔ شادمانی برقوم کامرانی مرقوم باد •
جهان و جهانیان بکام و دولت و اقبال مستدام بالنبی و آله
علیه الصلوة والسلام نظم جهان بکام تو بادا که جز درین معنی

دعای من باجابت نمی شود مقرون • معالی و مرادات حاصل
باد و مکاره از ساحت کرم زایل • تقبیل بساط عالی و انتظام
در سلک خدم و موالی میسر باد • امداد معالی بذات عالی علی
التعاقب والتوالی واصل باد و مرادات و مقاصد کلی حاصل •
امداد توفیق ذو الجلال با یام و لیالی آن مجمع مکارم و معالی
متواصل و متوالی باد و ذات ملکی صفات در حفظ و حمایت لا
یزالی نظم جهانت بکام و فلک یار باد • جهان آفرینت نگه دار باد •
همت بلند و رای مشرق و ضمیر منیر بنظم امور و کفالت و
سد ثغور کفایت مصالح جمهور مقرون باد و اسباب ازدیاد
مآثرش بحسب تجدد ادوار روز افزون • قوایم سریر معالیش
بر فراز قمهٔ گردون و ریاض ناظر ملک و ملت بیمن ایالت
او از آسیب عصوف صرصر ظلم و فساد محروس و مامون •
حضرت همایون که مشرب عذب تشنگان بادیهٔ حرمان و
مقصد حاجات احرار اقطار جهانست تا غایت امکان و
انقطاع سلاسل دوران قبلهٔ اقبال و کعبهٔ نجح و آمال باد • مرکز

رایات وفود الطاف نامتناهی الهی یعنی حضرت همایون بفنون مکارم
محفوف باد واز صنوف مکاره مصروف ٭ عظمت مخلد وکامرانی مقرون
باجراز نواصی امانی دوجهانی مؤبد باد ٭ حضرت جهان پناه نامنقوض
ادوار منهج اوطار بحاویه اقطار باد وعرصهٔ بسیط بیمن سعی مشکور
معمور ٭ توفیق احراز نواصی اجر عظیم نثار روزگار همایون باد ٭
باری تعالی ذات ملک صفاتش را که حامی حوزهٔ مسلمانی وبانی ارکان جهان
بانی است بتعاقب نظرات وتوافق وسایل کرایم مثوبات مخصوص
گرداناد ٭ سایهٔ همای آسای تا غایت امکان بر سر طوایف عالمیان
ممدود باد ٭ سایهٔ رحمت الهی که آفتاب جهان افروز است ابد الدهر را
کنف حمایت وملجا رعایت او تعالی وتقدس محروس ومحفوظ باد ٭ نقود
مستودعات اسرار لوح محفوظ که از خلاص اخلاص مقربان ملا اعلی
تمام عیار بیرون آمده باشد نثار ایام همایون باد ٭ عرصهٔ معمورهٔ
مملکت بیمن معدلت از محض لطف افریدگار ابد الآباد باد ٭ شعر
بقیت بقاء الدهر یجد مکر المنی ٭ وفی کل ما تهوی یساعدک الجد ٭
جهان معانی ومعالی بمکان مجلس عالی مزین باد وعیون اعیان

گیتی بمطالعهٔ جمال جهان آرای روشن وعرصهٔ آفاق بنفحات مکارم
اخلاقش گلشن ٭ معاهد رفعت ومعاقد جلال وعظمت اعنی سدهٔ علیا
بشآبیب اصناف الطاف رب الارباب محظور باد وبدایع صنایع
الهی روضهٔ معلا که بزینت مفاخر محلی است موفور ٭ حضرت علیا به
مکارم آستانه محفوف باد واز مکاره مصون ومصروف ٭ اعناق
معالی مقلد اطواق محامد خداوندی باد ٭ ایام بکام وتوسن گردون رام
وجریان احوال بر وفق مرام ٭ نظم خدایگانا روزت همیشه میمون باد ٭
قرار پایهٔ قدرت فراز گردون باد ٭ دقایق کرمت از شمار بگذشت ٭
تصاعد درجاتت ز وهم بیرون باد ٭ سر تربیت وتقویت که در حق
طوایف اهل علم وطبقات ارباب فضل فایض می‌شود وموجب حصول
امانی دوجهانی ووسیلت وصول بنهایات مراتب فضایل نوع انسانی باد ٭ نظم
آفرین بر حضرت دستور وبر دستور باد ٭ دایما چشم بد از جاه وجلالش دور باد ٭
مستقر تایید الهی ومستودع درر لآلی معالی ومعانی نامتناهی اعنی درگاه
کیوان مکان که مطلع صبح بهج امانی ومسرح الحاظ نظرات ربانی است
تا غایت امکان مغفر جباه املاک وناسخ آیات ارتفاع قدر افلاک باد ٭

کیتی

باری تعالی آفتاب دولت آن یگانهٔ ادوار را از سمت افول مصون دارا د
وسایهٔ معدلت او را بر سر کافهٔ خلایق بشمول مقرون کردا ناد شعر
لازال فی عزة بقیاء ثابتة • ما طاف حول بناء البیت زواد •
ممتعا ببقاء لا انقراض له • حتی یفوق بجود الارض اغواد •
قبهٔ کیوان مستقر قوایم سریر عظمت مخدوم باد و عرصهٔ ممالک آفاق
مجلس اشفاق آن نهادهٔ فضل خلایق ابدا الدهر آباد باد • مصعد
دعوات و مهبط برکات و مناط نشر مبرات و منشا افاضت میامن
خیرات اعنی جناب همایون که متعرض نفحات ربانی و متوغل قوافل
اسباب ادراک مراتب معالی و معانی و موقف نجح طلاب ارباب آمال و
امانیست تا غایت امکان مخزن عقود جواهر ارتفاع درجات و
مستقر نیل وسایل فضایل حاجات و مستودع سعت فضای نجاء
مطایاء نجات باد • قبهٔ کیوان مستقر قوایم دولت و عظمت مخدوم
باد و عرصهٔ آفاق بیمن مساعی مشکور او ابدا لآباد آباد باد • مسند
وزارت بمکان میمون مخدوم تا انقراض زمان و انقطاع سلاسل دوران
محلی و مزین باد و درگاه جهان پناه مسند حاجات ملوک آفاق را معقد له

معین

معین • مستقر قوایم سریر عظمت مخدوم مفرق کیوان باد و ذات
همایونش آیت امان اهل ایمان و حاسد درگاه اعلی محبوس مضبوح جان نظم
بقای ذات تو بادا که جز درین معنی • دعای من باجابت نمی شود مقرون
اعانت مظلومان و اغاثت ملهوفان و تقویت مجاوح آفاق و تربیت
مستحقان ممالک خراسان و عراق که برای رزین و زاویهٔ دور بین مخدوم
موجب عمارت عالم و تیسیر اسباب حوایج نتایج بنی آدم گشته است مثمر ادراک
وسایل نجات و فاتح اغلاق ارتفاع درجات باد نظم
ز بهر خسرو ازین به دعا نمی دانم • که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار •
اطناب سرادقات عزت حضرت مقدسه بمسامیر خلود و اوتاد
آباد موطد و موکد باد نظم بحرمة سه محمد جار علی •
بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر • تا بهر بن جام و سیح سوام و نطفاء
حسام واقیم علی کتاب الله نقطوا عجام شعر سقی الله ارضا ارضعتنی بدر ها •
ورد الی الاوطان کل غریب نظم بتوران زمین شهرها باد باد •
همیشه بر و بومش آباد باد • سعادت جاودانی ملازم ایام همایون
باد کرامات و کمالات متضاعف و مترادف باد • ایزد تعالی آن

اکمل ام ادا رفوا د

اقم الله ما دامنیم

عاطفت وغریب نوازی را سبب تضاعف جلال و ترادف عز و
اقبال گرداناد • قواعد عظمت وجلال ومبانی دولت و اقبال چون
بنای ارکان چرخ برین موکد وچون اساس حصن حصین آسمان رصین
ومشید باد • اطناب سرادقات جاه ومعالی جناب عالی باوتاد
خلود موطد و رسوم ایام دولت آن حضرت چون دولت ایام مؤبد
باد • تا چشمهٔ زرین آفتاب عالم تاب در پس سرادق نیلگون فلک
آبگون طیارست آفتاب دولت وسایهٔ عدل وعاطفت جناب عالی
از مشارق عز و اقبال تابنده باد و بر مفارق ملوک و اقبال پاینده •
وفود سعود ملایم رای میمون وملازم ایام همایون باد • مطالب
ومقاصد دوجهانی محصل ومهیا ومشارب امانی مصفی ومهنا باد •
انتظام امور ارباب دین و دولت والتیام اسباب اصحاب ملک وملت
بیمامن عدل واحسان ومحاسن فضل وامتنان مجلس عالی منوط
ومضبوط باد • عقود آمال وامانی در سلک مراد منتظم ووفود سعود
شادمانی بجناب جنات نشان ملتزم • همواره طایر نصر و اقبال و
همای همایون بال عز وجلال قرین بیضهٔ دولت و قریب حوزهٔ سعادت

باد ووفود سعود که از مساعدت کواکب مسعود موعود اهل سعادت
گردد مساعد آن آستان دولت آشیان • زمام مصالح اکابر کیهان و
نظام مناهج اهل ایمان بیمن رای وروییت آن حضرت منوط باد وحصول
مقاصد ومطالب جهان بعین عنایت او مضبوط • اطناب خیام اقبال
وسرادق جاه وجلال باوتاد خلود معقود باد • فضایل ومعالی
متضاعف ومتوالی باد • ایزد تعالی آن خاندان شریف و دودمان
منیف را از طوفان حدثان و بوایق زمان در ضمان امان داراد •
مسند خلافت وامامت بوجود باجود آن مظهر انوار مجد وعلا تا قبهٔ
گنبد خضرا را نقاشت مزین ومحلی باد • ایزد تعالی ذات عدیم المثال
را بر سریر عز وجلال و تخت بخت و اقبال از انواع و اهوال دهر
خون و چرخ بوقلمون دون محروس ومامون ومحفوظ ومصون دارد
واین دعا را بتوفیق اجابت واستجابت مقرون گرداناد • بساط میمون
وجناب همایون از غبار حدثان محروس ومصون باد وبسعادت آسمانی وامداد
جاودانی مقرون • آفتاب افضال از مطالع اقبال تابنده باد • نظم
یزدان که طوق منت واحسان او کند • در گردن سران جهان داد زیور دی •

نعمت آلاؤه وتعالت کبریاؤه بال اقبال باز بلند پرواز رایت
نصرت حمایت فتح شکار ظفر طراز بلال مُحوق ولواء عدو بند کشور
کشای خدایگان عالم بر محدب فلک دوّار ومحدّد جهات اقتدار کشاده
وکشیده دارد وهمای چتر همایون سایه جناح که آفتاب نجاح عالمیان
از قوادم وخوافیش تاتا باتست بر سر سلاطین روزگار گسترانیده شعر
فترعاه عین الله جل ولم یزل عیون العدی مصروفة عن کماله
حراست بیضه اسلام وحمایت حوزه سنت اقلام بادولتی معانق
اقبال وتمکینی مصون از شایبه زوال بمخیم مجد وجلال ومرکز جنود
عزت واقبال اعنی ساحت حضرت رفیع عماد مفوض وموکول باد و
زنگ ظلم وفساد وزنگ کفر والحاد بآب خنجر گوهردارش از صفحات
روزگار مغسول شعر فلا زال منصور اللواء مظفرا
وزیّنا ایادیه الزمان معطرا حل وعقد امور اقالیم عالم وعزل
وتفویض مناصب اصحاب السیف والقلم وارباب طبل وعلم بر نفحات
سحاب خامه شهاب مسیر فلک صریر وفیضان شعاع خاطر خورشید ضمیر
قضا تدبیر حضرت فردوس نزهت باز گذاشته باد ولوای دولت

روزافزون

روز افزون او بر سر قمه افلاک بر افراشته اوراق دفاتر ایام و
لیالی برقوم مجد ومعالی مخدوم نگاشته باد ونقوش نفوس مخالف
ومعادی بخنجر ناکامی ونامرادی از جریده وجود برداشته شعر
لازال فی دوله احاد مدتها فی المجد یربی علی الآلاف من ابد
آیات مفاخر شهریاری وآثار مآثر جهانداری حضرت مخدوم بر اوراق
افلاک واطباق آفاق نگاشته باد ورایت تایید ونصرت واعلام
قوت وشوکت بندگان درگاهش بر قمه کامرانی و ذروه ومان معالی
افراشته وسرچشمه حیات حاسدان بی آبش بخاک مذلت واو باد
انباشته ریاض وحدایق مجد وجلال بنسایم شمایل ورشحات سحاب
فضایل ذات ملکیه صفات ناظر ونامی باد قوایم دین وقواعد شریعت
سید المرسلین بعز جاه عریض وشکوه حشمت مستفیض همیشه راسی
وراسخ باد زندگانی در مزید کامرانی وتایید آسمانی وسعادت دو
جهانی باد آفتاب کمال از مشرق مجد وجلال تا ابد طالع وچشم
بندگان محروم بانوار دیدار مخدوم منور واقتنای مفاخر واقتدار
الی غایة الاعمار باقی باد عمر ودولت بزینت خلود حالی باد وحصول

هر آرزو که در دل افتد حاصل • دولت وسعادت دو جهانی که غایت
آمال وامانیست ونهایت مقاصد ارباب معانی ملازم ایام ومقارن
شهور واعوام روزگار وساعات باد • استظهار روزگار بذات
بزرگوار تا انقضاء ادوار وانتهاء اعصار مخلد باد • سیارات سعادت
دربرج مرادات سایر باد • زندگانی در دولتی که دست زوال پیرامن
جلال او نتواند رسید تا دور فلک بپایان باد وآفتاب اقبال از
برج کمال تابان • مهر سعادت که در اصداف الطاف پرورده آب
ومهر جوهر دولت که در کان امکان تربیت یافته نثار حضرت
جنت صفت باد • اعادت سعادت معاودت ومراجعت را لطیفه
عن مکمن الغیب از حضرت رب الارباب بی ریب مسئول ومامولست •
بعد غراد بی ترتیب جواد مبتل باد نظم جاودان در سایه لطف اله :
آفتاب دولت پاینده باد • مهر جلال از سپهر اقبال تابان باد •
ظل عالی بر مفارق اسافل واعالی وافاضل وموالی لایزالی باد •
مقاله دوم در عباراتی که بمقامات جواب مخصوص باشد و
این مقاله بر دو مقام مشتملست مقام اول در صفت

کتب

کتاب وخط وعبارت وشعر • مبشر طلوع صبح امانی ومیسر
اسباب حصول شادمانی که عبارت از آن مشرفه عالیه فواید بود
موشح بانواع واصناف اصطناع ومشحون بفنون عواطف رسید •
فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی نظم
نشسته بودم وخاطر بخویشتن مشغول :
در سرای بهم کرده از خروج و دخول :
که ناگاه مبشر آمال ومبشر اقبال انگشت سعادت بر در زد وزبان
بخت نداء ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات برخواند یعنی برید نامه
روح پرور وخطاب روح گستر • کروضة زینتها الازهار
اوجنة تجری من تحتها الانهار • بدین خسته مهجور ناتوان رسید شعر
اتانی کتاب زاد موردة قدری • کما جاء وحی الله فی لیلة القدر •
مشرفه روح افزای وملطفه روح آسای مقرون باصناف الطاف
ومشحون بانواع اشفاق واعطاف نوسیده آمد نظم
تشریف خطاب وخط چون ترا • بخشیدم وتعویذ دل سوخته ساخت
تشریف یاد کرد شریف که بدین معتکف سده نیاز وملتزم عتبه

دعا اصداد افتاده بود رسید بوسید و جام مالامال اخلاص و
ارادت نوشید و گفت شعر الکتابه شمس الضحی ام صورت اللاهوت
ام نسخة منقولة من عالم الملکوت مثال همایون که بر مثال نسیم اسحاد
بهاری عطرآمیز و مانند طرهٔ بتان تتاری دلاویز بود رسید صورتش
را نقش بند وصورکم فاحسن صورکم تزیین داده بود و معنی او
دری از ابواب جنة الخلد بر مشتاقان گشاده وکان وروده الذی
بشری عود الحیوة الی المقبور والمشرف به اشد فرحا ممن اوتی کتابه
بیمینه یوم النشور طلوع تباشیر صبح بشارت بورود مثال همایون
ایام مظلمهٔ بندگان صادق الاخلاص را مطرح اشعهٔ انوار شادمانی
و مطلع شموس لوامع نظرات ربانی کرده اند الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن خوانده آمد و گفت شعر
لما اتانی کتاب منک مبتسم عن کل حسن وفضل غیر محدود
حکت معانیه فی اثناء اسطره آثارک البیض من احوالی السود
نفحات اقلام گهرپاش که رشک شهپر طاوس قدسی بود از حضرت
بگمینه بندگان رسید بود من بعد ما کان لیلی لاصباح له

خطاب روح پرور و مثال بنده مثال و نامهٔ نامی چون زلف بتان
دلربای و چون رخسار خوب رویان راحت فزای رسید بتعظیم
بوسیدم و القی الی کتاب کریم برخواندم و الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب برلفظ راندم خطاب شریف و ملاطفهٔ لطیف که
جریدهٔ سعادات و صحیفهٔ مرادات بود مشحون بلطایف بسیار
و مقرون بعواطف بی شمار رسید خطاب دلنواز و کتاب سراسر
الطاف و اعزاز که سحر حلال از خلال عبارات و سطور آن می
ریخت و از مطالعهٔ آن عقل و روح خوانده را اشارات آن می
آویخت بر مثال باد صبا بوی گل درهم پیچیده و چون فصل بهار و
لحن بلبلان اسحار درهم آمیخته تسنیم نسیم مطهر و مصفی دار
السلام و شمیم طرهٔ معطر معنبر حور مقصورات فی الخیام از
نقش توقیع بدیع و صورت طغرای رفیع بمشام دل مستهام و مذاق
جان مشتاق پیوست تشریف تفقد شریف و تلطف و تودد
لطیف در ضمن کتاب کریم و خطاب واجب التعظیم رسید بلب ادب و
اخلاص بوسیده آمد مشرفهٔ دلگشای و ملطفهٔ روح افزای که

مفرح روح و مروح دل مجروح بود بوسیده آمد و در سلک سایر
ایادی و الطاف انتظام یافت • قانون استنباط نفوس صافی
و فهرست ابواب سعود آسمانی و مجموعهٔ توافق اسباب حصول
شادمانی که آن جز انموذج کتاب مستطاب و خطاب بر آداب
نتواند بود روض ذابل کمینه را بتجدید نضارت و نماء • اصلها
ثابت و فرعها فی السماء • شرف اختصاص داد • مخزن دُرّ نظیم و
منشا برّ عظیم و انموذج تسلسل اصداغ حور او مصدر انشعاب
اتساق نطاق جوزا که عبارت از آن توقیع شریف تواند بود بوسیده
گشت شعر فقبّلته وهو السماء جلالة •
و اقبلت تعظیما لمرسله الارضا • حسن تذکر شریف و یمن تفقد
لطیف که از آن زبدهٔ دودمان رسالت و خلاصهٔ خاندان نبوت
و جلالت سمت ورود و صفت صدور یافته بود بلب ادب و تجلیل
تقبیل کرده شد • ملطفات عالیه و ملاطفات علیه متوالیه میرسید شعر
اذا اتت الاخبار من ریحها الصبا • شکرت لانفاس الصبا اذ تحمّلا •
حمد الله تعالی که بعد از امتداد زمان حرمان و طول و عرض روزگار انتظار نظم

آمد بدام عاشق مهجور مستهام • مرغی ز آشیانهٔ معشوق نامه نام •
روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث • عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام •
خطاب مبارک و مفاوضهٔ میمون و نفاثات قلم سحاب و رشحات
انامل گوهر نگار سبب مزید سرور و بهجت و فواوان و حبور و غبطت
بی پایان گشت • صحیفهٔ لطایف و معانی و سفینهٔ زواهر جواهر
روحانی بخطی چو رشک مانی و عباراتی چون چشمهٔ آب زندگانی نظم
بخطی چو زنجیر مشکین مسلسل • ولیکن روان همچو آب از روانی •
که کمینه را بدان شرف اعزاز و مقام تخصیص و امتیاز ارزانی فرموده
بود بدو رسید • نامهٔ نامی که مایهٔ نیک نامی و سرمایهٔ مسرت و شاد
کامی بود از حضرت ۳۲ آراسته بفنون لطایف و صنوف عواطف
رسید بدایع الفاظش چون صورت جانان جان فزای و روایع
معانی او چون سیرت پاکان دلگشای • ملطفهٔ دلنواز و مشرفهٔ
غم گداز که مفرح روح و مروح دل مجروح بود و جواهر منثور او در
گوش جان چون لآلی منظوم و فواید فواید او در مشام چون مسک
مختوم مضمون او مقرون بصفا و وفا و فحوی او مشحون بحسن

عقیدت وولا رسید • منشال جلال وطغرای کبریا وتوقیع رفیع
٣٣ سراسر عواطف شاهانه وایادی وعوارف بزرگانه محلی
بحلیهٔ کل فی وصف کالها الالسن وحزین بزیود • وفیها ما
تشتهی الانفس وتلذ الاعین • دولتخواه کمینه را بحصول
دولت وصول مخصوص کردانید نظم
نامهٔ بر عبارتت خواندم • شاد کشتم ازان خجسته خطاب •
یعلم الله که من خود آمدمی • کر توانستمی بجای جواب •
خطاب کرامی ٣٣ مشتمل بر صنوف فواید ومتصل بضروب فواید
مخبر از صفاء عقیدت ومشعر از خلوص طویت نظم
خطش چو خط خوبان دلبند ودل فریب ؞
؞ لفظش چو لفظ جانان جان بخش وجان فزای •
خطاب رفیع ٣٣ مولوی که دیباجهٔ سعادات وخلاصهٔ
مرادات بود از ایراد فلان سید بوسید کشت شعر
قبلته وشممت وردا فایحا • متنوفرفی علی صفحاته •
تشریف خطاب بزرگوار ونامهٔ نامدار که حاوی او سرور و

مطاوی او جبور بود ممنون منتهای منتها کشت وشرایط
تبجیل وتقبیل وما بعد من هذا القبیل بتقدیم رسانید وکفت نظم
این بوی روح پرور ازان کوی دلبرست ؞
؞ وین آب زندکانی ازان حوض کوثرست •
این قاصد از کدام زمین است مشکبوی ؞
؞ وین نامه در چه داشت که عنوان معطرست •
بوی بهشت میکذرد یا نسیم دوست ؞
؞ یا کاروان صبح که کیتی منورست •
خطاب عالی وکتاب متعالی که مروح روح ومفرح دل مجروح
بود ع کما انزل القرآن فی لیلة القدر • رسید نظم
از خط تو دیده را کحل ساکردم • وز لفظ تو نطق را شکر خا کردم •
ور نامهٔ میمون تو هر حرفی را • مانند الف میان جان جا کردم •
منشال عالی وخطاب بطالع الاعالی ع کبدر فی البرجیة طالع • بطالع
سعد واختر همایون رسید وورود آن طالع میمون فال ووقوع
آن طایر مشکین بال اعاعید بهجت وشادمانی وحسن غبطت

ونیل امانی ساخت وبازلف مسلسل وعارض مهلهل آن کریم روحانی
عشقهاء نهانی باخت شعر وصل الکتاب فمرحبا بکتابه ؞
وغدا سروری حاصلا بحصوله • حمل العلی باصولها وفروعها ؞
فی رابعات فروعه واصوله • تشریف خطاب شریف که قوت جان
خستکان وقوت روان شکستکان بود رسید وانواع فرح وراحات
بدلهای حزین وسینهاء غمکین رسانید شعر
سری النسیم الذی یحیی به المهج • فی نشر ارج فی طیبه فرج • معاوضهٔ
شریف وملطفهٔ لطیف که از منبع افادت ومجمع لطف وسعادت
فایض وصادر کشته بود مفرح سموم هموم ومفرج غموم کشت وآثار ید
بیضا واعجاز دم مسیحا بظهور رسانید شعر
لا عذر للوادی اذا سوء لم یطب • ومسراه من ارض الحبیب قریب •
خطاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل وآداب وسحر العقول والالباب بود
ونفحات کرم از فحاوی آن فایح ورواحات جراحات در اثناء سطور سطر
آن غادی ورایح ع چون رزق نیکبختان بی منت سوالی •
از حضرت ٣٣ رسید از سراسر اشارات بشارات یافت واز هر سطری

نفر شطری از علوم معلوم کشت واز هر فصلی اصلی از معانی بر سر آورد شعر
الکتابکم والوحی من آیاته • اخطابکم والروح من کلماته ؞
ام خطکم والمسک من رشحاته • ام لفظکم والدر من قطراته ؞
خطاب مستطاب وکتاب سحر الالباب شعر
بخط مثل موشی الثیاب • والفاظ کایام الشباب ؞
ومعنی دونه برد الشراب • سراسر فضایل وآداب ؞
ولطف شمایل وعنایت کمینه موالی وخدام را بشرف ورود مخصوص کردانید شعر
لقد شرفتنی ورفعت ذکری • به وانلتنی الحظ الربیحا ؞
احل ولو ان علم الغیب عندی • لقلت افیتنی اجلا فسیحا ؞
خطاب دلنواز وکتاب غم کداز مشکین طراز سراسر الطاف واعزاز کمترین خدام
جران مستهام را بسعادت وفود وورود مخصوص وممتاز کردانید شعر
تذکرنی مولای بتذکره • وشرفنی حتی حویت المراتبا •
وکاتبه المولی بانهی کتابة • وکنت له عبدا فصرت مکاتبا نظم
هست در دیدهٔ من خوبتر از روز سفید ؞
؞ دو سه حرفی که بنوک قلمت کشت سیاه •

ازخلال سطور آن آثار سحر حلال مشاهده افتاد و از مطالعهٔ هر
رمزی مکنونی از معانی دست داد • گلدستهٔ فرادیس قدس و لخلخهٔ
مجامر مجامع لطف و انس که آن جز خطاب مسکین نواز مشکین طراز
نتواند بود کایام الشباب فی طیبها و نعیمها و زمان الوصال و لطف
نسیمها مشام جان مخلص مستهام را معنبر و معطر گردانید عبارات او
خوشتر از نسیم جان فزای سحری و استعارات الفاظ آن نازکتر
از طرهٔ شب نم بر طرف دلبری که جزی از مطالعهٔ فحاوی آن اسرار •
ن والقلم وما یسطرون • بظهور آمد و از مشاهدهٔ مطاوی آن دقایق
افسحر هذا ام انتم لا تبصرون • روشن و مبرهن گشت شعر
حَلَّلْتُ عقودَ السحرِ وهو محرّمٌ • وَحَلَّلْتُ بالسحرِ الحلالِ حراما ∴
خطاب میمون و کتاب همایون که آثار فصاحت از مطالع آن طالع بود
و انوار بلاغت از مقاطع آن لامع موجب انهزام تراجم غموم و انهدام
تراکم هموم گشت شعر کتابک یا مولای وافی فسرّنی ∴
وسوّی بحی قلبی کریم مقالکا • نفحات رحمت الهی که از مهاب ضمایر
اصحاب نعم نامتناهی و طلّاب مراتب ارنا الاشیاء کما هی • از

سحاب ارقام گهربار ۳۲ تنسم نمود • نظم
نفحات جان فزایت ز نسیم بوی یوسف ∴
∴ بمشام پیر کنعان بخدا که خوشتر آمد •
تشریف تفقد و انعام تذکر و تودّدی که مخلص قدیم و خادم خاندان
کریم را ارزانی داشته بودند و نام او را در منشور حلال و توقیع کمال
ذکر نموده ع جون دم عیسی در کالبدم جان آورد • مفرّح دل کباب
و نزهت دیدهٔ پر آب یعنی خطاب مستطاب جون ایام جوانی و
روزگار عیش و کامرانی رسید مصرع سوادٌ وارثٌ للعینِ نورا ∴
وبیاضهُ احدثَ للقلبِ سرورا • مخاطبهٔ مهر آمیز و مفاوضهٔ
محبت انگیز کلبهٔ احزان جانرا گلشن و خانهٔ تاریک دلرا روشن
گردانید شعر کوارد الوحی علی قلب النبی • وَوَافِدِ البُشْری بمولود الصبی
بر طبقات حدقات مالید و نهال مسرت در زمین دل ببالید • مژدهٔ
کامرانی و فذلک عمر و زندگانی ور شکل مشک بر صفحهٔ کافور و طرهٔ
طره بر عارض خوب که عبارت از آن مشرفهٔ روح پرور و ملطفهٔ روح
گستر تواند بود رسانیدند سطورش جون زلف خوبان دلها بر و

مفتون و حروفش کامثال اللؤلؤ المکنون شعر
اُطْیَبُ مِنْ شمایلٍ وقد عَلِّقَتْها الشَمول • وَاَرَقُّ مِنَ الصَبا وقد قابلتها بالقبول •
نظم جون مایهٔ عیش و شادمانی • جون عیش بموسم جوانی ∴
تشریف شریف خطاب مستطاب خوشتر از روزگار صحت و
شباب و دلکشتر از ایام عیش با اصحاب نظم
خطوطش مسلسل جو زلف کواعب • مدادش مطوس جو پرّ حواصل •
حروفش جو حوران مشکین مدایح • بر خسار مه برکشیده منازل •
مطاوی بر اجناس الطاف مطوی • فحاوی بر انواع انعام شامل •
کمین بنده بوسید والروح سایر • بمالید بر دیده والدمع سایل •
نماند از حدوث وقایع مراسم • نماند از وقوع حوادث و خایل •
جگویم جها دیدم از شادمانی • لقد نال ما کان یرجوه آمل •
علم الله که از ورود نفحات خطاب مستطاب مسام مشام جان ارباب
محبت و عرفان معطر و معنبر گشت و حدایق محبت و اخلاص به
ازهار انوار مودت و اختصاص مزین و منور گشته بر غرایب
لطایف بیان و رغایب عجایب بنان آن درج درر درج غرر آوین
ابر قبان

و اوان و محامد و مدایح بی کران گفته آمد و در هر فصلی و از هر
دقیقهٔ حدیقهٔ مشاهده افتاد شعر فَشُغِفْتُ من نظری الیه فکیف لو •
عاینتُ من کتبِ الکتابِ بخطهِ ع آه اگر روی تو بینیم که جه غمها برود •
جون مشام روح بشمیم طرهٔ مشکبار و توقیع عنبر نثار معطر گشت نظم
دیده بر حروفهاش مالیدم ∴ حالی از آب لطف او تر شد ∴
خط مشکین او جو بر خواندم ∴ مغز جانم از او معطر شد ∴
عالی مثال عالی مثال عدیم المثال و اجب الامتثال ع
جو عمر و جان و جوانی و اتفاق وصال • رسید • مجموعهٔ لطایف غرایب معانی
اعنی مشرفهٔ شریف خدایگانی نظم جو باغ بهشت از فنون لطایف •
وزونده روی جو باغ معانی • رسید • کالورد یضحک من بکاء الغمام
او کالصبح یطلع من اثناء الظلام • مقاطر اقلام گهربار و مساطر
کلام نامدار جون نسیم گلزار و سوای نوبهار رسیدند • کتاب مشکبار
و نامهٔ نامدار جون سوای بوستان خوش و جون صفاء دوستان
دلکش بوسیده آمد • مفاوضهٔ گرامی اطیب من روایح الازهار فی
الاسحار مخلصان را بشرف وصول مشرف گردانید • در روز لا آلی که درایی

درج معالی در سلک عبارت کشیده بودند و ثواقب کواکب که ازان
برج مناقب ومراتب طالع شده بود وجواهر فضایل که ازان محیط
محاسن اوصاف وشمایل مستخرج بود یعنی معاوضهٔ کریم وخطاب
شریف ۳۲ رسید نظم از سر زلف تو بوی سر بمهر آمد صبا ∴
جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا. از جناح نجاح طایر
میمون عالی خطاب همایون کالدر المنثور فی الرق المنشور او کرشف
رضاب الحور للعاشق المهجور ع بتازگی دل دیوانه را مقید کرد.
وازمطالعهٔ عبارات انیقه واشارات دقیقه آن مثال عدیم المثال
مثال سحر حلال دیده شد واز دقایق حقایق معانی نهانی از ملاطفهٔ
روحانی خطاب مستطاب الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب خوانده
آمد. مثال عالی مزین بر ولای ازحضرت ۳۲ ع بمن رسید چو صحف تعالب بهاد
مشاهدهٔ مواقع اقلام اقلام ۳۲ موجب ازدیاد نور دیده وسرور
سینه شد ونازل هایل اندوه رخت بربست. ملاطفهٔ اقلام ومحاورهٔ
کلام اعنی خطاب آن مفخر انام ۳۲ مقرون بصفاء محبت ومشحون
بکمال مودت رسید نظم دل مجروح مرا مرهم راحت بخشید ∴

جان بر درد مرا مایهٔ درمان آورد. وچون نسیم آن از ظاهر بباطن رسید
گفت نظم ای خیال لفظ روح افزای تو آب حیات ∴
وی لعاب کلک گوهر باد تو دُرّ ثمین. حرزهٔ طغرای ملک آرای وغرهٔ توقیع
جهان گشای ۳۲ بدعاگوی مشتاق روی نمود نظم
طنین شهپر طاوس بوستان برین. شمیم طرهٔ عنبر نسیم حور العین.
از طی ملطفهٔ شریف احتباس کرده شد واز مطالعهٔ مشرفهٔ
لطیف استیناس نموده آمد شعر
فالورد ینضح بالندی اثوابه. والروض یهتک بالحیا جلبابه.
والهایم المطول فاض بوصله. والاشیب الموخوط عاد شبابه.
والعاشق المهجور یقرع لسله. بیدی حبیبته الملیحة بابه.
او فی وادی فی بهجة ومسرة. منی اذا وافی الی کتابه.
مقام دوم در عباراتی که بر اظهار مسرت وشادمانی
بورود مکتوب دلالت کند و بر اظهار تعظیم مکتوب وقت الورود.
چون متضمن انواع اشارت بود بورود آن فرح وسرور وروح و
حبور روی نمود شعر تقاسم الناس المسرة بینهم ∴

قسما وکان اجلهم حظا انا. بعد از تقدیم شرایط تعظیم مقدم
آن وارد عالم قدسی را باعزاز تلقی نموده آمد ودر ازاء آن فنون
مکرمت وبنده نوازی در وظایف دعا مزید کامرانی افزود. شرایط
تبجیل وتقبیل بتقدیم رسانید وبسبب تفقد کریمانه وتذکر ونود
مخدومانه دامن افتخار بر فرق فرقد کشید. مورد آنرا که سبب
تتمهٔ آمال وتتمهٔ رواج اقبالست ببنان تقبیل استقبال کرده
جان بر نمود. راحتیست. اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها.
حقیقت گشته دیده را نوری ودل را سروری حاصل آمد وگفت شعر
مُدّی مومیا برق تألق بالحمی. یشابحه فازداد للعین نورها.
وجدبه فی مهجة الصب بهجة. وتم لنفس المستهام سرورها.
انعام سلام را شرایط تعظیم تقدیم نمود. شد خداوندیها که در مطاوی
آن مستودع بود از کمال مکارم آن مقتدی اکارم مستبدع نمود.
تفقد دلنوازی ویادداشت شریف موجب انهزام جنود هموم وانقشاع
غمام غموم گشت. مورد آن وافد غیبی وموحد آن وارد قدسی را
بخطوات تعظیم واجلال تلقی واستقبال رفت وبر سلامتی ذات شریف

وظایف حمد وشکر مرتب گشت. چشم رمد گرفتهٔ یعقوب بیت الاحزان
را چون پیراهن یوسف روشنایی بخشید بوسیده وخوانده بر چشم
نهاده آمد وبوقت مطالعهٔ آن دل مشتاق هر حرفی را ازدراء چشم
بصورت اشک استقبال نمود ومردم دیده هر کلمه را جداگانه بوسها
نثار کرد. بهره خود ازان کتاب شریف وخط لطیف فال سعادت بر
خواند ودر هر سطری ازان آیات بشارت را مشاهده کرد وسواد آن
بیاض چون زلف شاهدان با دل غم دیده آویزش کرد وبیاض آن
سواد چون صبح شب نشینان هجران ستم رسیده را بشارت آفتاب
فرح داد شعر فهذا سروری من ملاقات خطه ∴
فکیف سروری بالبقاء لقائه. در هر حرفی طرفی مشاهده کرد ودر هر
رمزی کنزی از معانی مطالعه افتاد ودر هر اشارتی بشارتی بر سر
آورد. عذوبت الفاظ وعبارات وسلاست کلمات وحلاوت
استعارات آن دل دیوانهٔ فراق را بزنجیر اشتیاق در جنبانید و
جان مجروح هجران را نمک شوق بر سوختگی پراکند شعر
اذا غنت حمامات العراق. تذکر فی مرارات الفراق ع

باد آمد و بوی زلف جانان آورد . الطاف و بنده نوازی ازان مجمع
مکارم و سروری عجیب و غریب نمود و اضعاف آن مکارم و آلاف آن
عواطف ازان خلاصهٔ دودمان کرامت و دوحهٔ نهال بردمی و شهامت
بعید و بدیع نمود ع الفی ابا . بذا کل الکتب یکتب . از آفتاب جز
روشنایی نیاید و از چشمهٔ حیوان جز حیوة جاودانی نزاید و نیاید نظم
بدورت عهد جانم کشت تازه . ز لطفت نام عیسی باد زنده . دل را
بدان مکارم مکرمات و جان را ازان تفقدات و تلطفات سروری مرچند
تمام تر و موانستی مرچه کاملتر حاصل آمد ع آ . اگر روی تو بینم که چه غمها برود
بعد از دعا و شرایط و اقامت وظایف تعظیم و تبجیل و ما ینساق فی
هذا القبیل بمجت ذات کریم الصفات شکر حضرت واهب السعادات
گزارده شد و الطافی که در ضمن ادراج آن ادراج یافته بود بمنتها ،
بی منتها مقابل افتاد و باضعاف و آلاف آن مکارم و اعطاف
بوفادت آن سعادت سر افتخار و استظهار تا قبهٔ قبهٔ سما رسما
رسانید و بعد از تقبیل و تقلد منتهای ته منتها ورود آن را اعتاد
هنگام معاد و ذخیره و زاد یوم التناد دانسته آمد . وفود آن

وارد غیبی و ورود آن وافد قدسی را بخطوات اعظام و اجلال
استقبال نموده شد و حضرت جهان آفرین را بترادف سعادت
تضاعف کرامات آن در صدف خاندان مظهر نبوت و جلالت و درّی
سپهر دودمان امامت و رسالت که اطناب سرادق عزت و عظمت آن
باوتاد خلود موطد و موکد باد بامداد شکر و آفرین تخصیص لازم شمرد
بر سلامتی ذات خجسته مثال و ازدیاد اسباب عظمت و جلال امداد حمد
و شکر متتابع میگردد سر افتخار بفرق فرقد رسانید . اگرچه این
مخلص جدّ آن ندارد که یاد او برخاطر خطیر که آن مشکوة الانوار عالم
غیب مستنیر است گذر یابد اما چون عواطف و اعطاف خجسته کرانه و
اشفاق و الطاف بی‌نهایت و بهانهٔ آن حضرت همایون بیرون حدّ است امثال
این افضال عجیب و غریب نیست نظم زانکه امروز تو خورشید جهانی و رسد .
بر همه خلق جهان پرتو نور خورشید . لا غرو من الشمس ان یلوح
و من المسک ان یفوح . مورد همایون آن طایر میمون فال را بخطوات
اعظام و اجلال استقبال نموده آمد فنون تودد و تلطف و صنوف
تفضل و تعطف که در ادراج آن درج گوهر معانی ادراج نموده بودند

.:. وی زلال لفظ تو در حلق جان آب حیوة .
یافت از بوی سر زلف بیان فکر تو .:.
.:. هم دل از نخلت شفا و هم روان از غم نجاة .
شعر فکان شفاء لقلب العلیل . و کان ضیاء لطرف الکلیل .
الفاظی که در مطاوی آن مطوی بود و فحاوی بدان محتوی از کرم
عتیق و عرق کریم غریب و عجیب نمود . لطف نغم معانی و ترکیبات
جمال صورت کلمات در دل و دیده خاصیت یحیی الموتی و تبری الاکمه
دارد نظم نفحات جان فزایت ز نسیم بوی یوسف .:.
بمشام پیر کنعان بجدا که خوشتر آمد . علم الله که از مطالعهٔ فحاوی
و مشاهدهٔ مطاوی آن دیده را نور و سینه را سرور افزود لطفها نموده
بودند و کرمها فرموده . نتیجهٔ ذات ملک صفات آن خلاصهٔ اجداد
و یگانهٔ روزگار امثال این افضال تواند بود شعر
لا عذر للشجر الذی طابت له . اغصانه ان لا یطیب جناه .
ازان منبع مکارم اخلاق و محاسن اعراق امثال این افضال بعید
و بدیع نباشد شعر و کل اناء بالذی فیه ینضح .:.

و بینی الذی عما علیه انطوا . عذر الطاف بکدام زفان خواهم و
شکر انعام و اشفاق بکدام بیان گزارم لا جرم نظم
هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگدل .:.
.:. کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را .
بعلم الله که بعد از وقوف بر صنوف معانی و فحاوی و کشوف
بر حقایق و دقایق مطاوی ع شکفته شد گل دولت ببوستان امید .
عالم الاسرار آگاه و بر سر گواه است که از مطالعهٔ سواد خط
مشکین دیدهٔ غمگین را نوری و از مشاهدهٔ بیاض فیاض معانی
دل غمگین را شادی و سروری موفور افزود نظم
تا از سواد خط تو ام نور یافت چشم .:.
.:. روشن شد این حدیث که النور فی السواد .:.
بر غرایب بیان و رغایب عجایب کلک و بنان آن خسرو کشور علم
و ایمان آفرین فراوان و محامد بی کران گفته شد . شرایط تعظیم و
آداب تبجیل و تفخیم بتقدیم رسانیده آمد . بعلم الله که از تجرع
زلال الفاظ مواد غبطت و شادمانی متضاعف و مترادف گشت نظم

موجب مزید صفا و سبب تاکید ثنا و ولا گشت و چون مضمون
آن مخزن اسرار لطایف از استقامت امور دولت و اطراد
رسوم رفعت آن جناب جنت صفت مبنی بود حضرت جهان آفرین را
فراوان شکر و آفرین تقدیم افتاد و تضاعف آن کمالات و ترادف
آن کرامات از حضرت واجب الوجود مسالت رفت • در مقابله
آن طایر اقبال بعد از تقدیم مراسم تقبیل و تعظیم عنوان صحیفه مقاصد
و مطالب و طراز کسوت امانی و مآرب گشت صورت معنی نمای و
لفظ گوهر زای او راحت روح و فتح الباب فتوح شد و بران فضل
وافر و کرم متواتر لله دره گفته آمد نظم
در تیر که خط تو الفاظ معنوی • مانند بود در شب و تب شده عیان •
مورد آنرا باقدام اعظام و شرایط استقبال و اجلال اقدام نموده
شد و صدور امثال آنرا چشم همت بر مراصد انتظار نهاده آمد •
بورود آن طایر میمون و وفود آن مرافد همایون مسرت فراوان و
ابتهاج بی پایان حاصل گشت و آن روز نامه افضال را دستور
اقبال ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس فراوان شکر و آفرین بر

حضرت

حضرت جهان آفرین تقدیم افتاد • مورد آنرا عنوان مفاخرت
دنیاوی و موجب حصول سعادت اخروی شناخت و بورود آن ابتهاجی
مرج کاملتر و مسرتی مرج شاملتر حاصل شد و آنرا سر دفتر سعادات
و فهرست مرادات خود گردانید • ورود آن فاتحه الالطاف ربانی
بنده را از هجوم هموم و غموم غموم خلاص کلی ارزانی داشت و
از برای استدامت ذات کریم العادات و استقامت امور دولت
آن پاک تر نبیره آبا و امهات • با وقات خلوات و اعقاب
صلوات در وظایف دعوات افزود و در اوقات مرجوه و اوراد
مشکوه از برای مزید اسباب دولت و نیکونامی دو جهانی و جمع
اسباب موجبات سعادت و دوستکامی جاودانی وظایف
فرایض دعا بادا رسانید بسجدات شکر حضرت واهب السعادات
گزارده آمد • امداد فرح و حبور و فرح و سرور که از ورود آن
بدل مهجور و سینه محرور رسید بکلام زفان و بیان شرح آن در حیز
امکان نگنجد ع چگویم چها دیدم از شادمانی نظم
ای سواد خط تو در چشم دانش توتیا :.

بقعه طلال را بنور حضور گلشن و دیده انتظار دیده دولتخواهان
را بغبار موکب میمون روشن کرده اند نظم
خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید :.
:. آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم •
جهان بنا ها ایام بر تو میمون باد • رسوم عدل تو معمار ربع مسکون باد •
دقایق کرمت از شمار بگذشتست • تصاعد درجاتت ز وهم بیرون باد •
بشارت قدوم فرخنده ۲.۳ شکستگان ولایت فلانرا ۳ بتجدد
حیات و سعت عرصه مراد و حصول وسایل رغد العیش و تواتر
موجبات امن و فراغت نوید داد نظم
منت خدایرا که بتن جان رسید باز • جانرا رسید مژده که جانان رسید باز •
سروسهی که از چمن ملک رفته بود • سوی چمن جان و خرامان رسید باز •
یعنی فلان دولت و دین خسرو زمان • از روم تا ممالک ایران رسید باز •
همگنان دل بر سکون وطن نهاده و آیت • الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور • را ورد ساخت و بر رسم تهنیت با یکدیگر بدین
بشارت و ندا خطاب کردند نظم ایها العشاق یار آن دلستان آمد برید •

جان بر افشانید کان آرام جان آمد بدید مغ
بشری فقد ادرکت ایامنا الاربا • و آض روض الامانی ناضرا و ربا •
علم الله که از خبر وصول موکب همایون انو و طلوع طلعت میمون منظر
۳ ۲ بخدان بهجت و سرور و فرح و حبور بدل مهجور و سینه
رنجور ۴ رسید نظم که زبان وصف آن تواند گفت :.
یا قلم شرح آن تواند داد ۸ ۱۳ ۱۳ :. نظم
بفال فرخ و روز خجسته سوی عراق :.
:. رسید موکب میمون خسرو آفاق :.
وصول رایات همایون و حصول موکب میمون ۲ ۳ بر شکسته
دلان ایام و خستگان سهام نوایب زمان ناقوجام بلکه بر کافه انام
و زمره خواص و عوام خصوصا برایمه عظام و مشایخ اسلام و ارباب
دین و تقوی و اصحاب شرع و هدی مبارک و فرخنده باد و آثار معدلت
و نصفت آن حضرت شامل احوال کافه برایا و عامه رعایا
۴ ۵ ۶ ۸ ۹ مدتی ندید ۲ را ۸ ۱ ۲ ۳ می بود
روزگار ناسازگار عقده این حرمانرا نمی گشود و بنیل این مقصود

زنظم لفظ شریفش دهان عقل پر از در ∴
∴ زطیب خلق لطیفش مشام روح پر از مشک

باقدام اکرام واعظام براستقبال و تعظیم اقدام نمود واز نقش
خطوط آن نقش حظوظ تمام یافت • مشرب مسرت و امانی صافی
گشت وبجذبان ارتباح واسترواح بقلب مجهود وقالب رنجور رسید
که مجلات آن بر صفحات دفاتر خواطر مفهوم ومعلوم ومصور و مرقوم
گردد و در هر فصلی فضلی مشاهده افتاد • دل مسکین از مطالعهٔ خط
مشکین در اهتزاز آمد وجان غمگین از مشاهدهٔ معانی حور العین در طرب
وناز • عبارات مهذبات آن چون وصال دلبندان جان فزای و
استعارات مستعذبات آن چو عتاب نوشین لبان دلگشای **شعر**
فخطه من کل قلب شهوة • حتی کان مداده الا سواء •

قسم دوم از مقصد اول در عباراتی که لایق احوال متجدده
وحوادث مختلفه باشد چون تهنیت و تعزیت وشکر وشکایت وغیره
آن و درین قسم ده مقاله است **مقاله اول** در انواع
تهانی که باوقات مسرت وشادمانی مخصوص است و درین مقاله ده

فصل است **فصل اول** در تهنیت قدوم والفاظ و
عباراتی که شایسته ولایق این حال باشد **نظم**
این خوش دلی نگر که بمن ناگهان رسید ∴
∴ وین خرمی نگر که بمن رایگان رسید ∴
ناگه خبر شنیدم و یارب چه خوش خبر ∴
∴ کاینک رکاب خواجه سوی اصفهان رسید ∴
بشارت قدوم میمون **م م** طبقات ارباب علم واصحاب فضل را
بادراک اقاصی امانی واحراز نواصی شادمانی نوید داد **شعر**
تقاسم الناس المسرة بینهم ∴ قسما فکان اجلهم حظا انا •
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور **شعر**
ابا لی المسند برهانه • عاد الی الکوفة نعمانها • بندهٔ ضعیف دایم
ارادت آن بود ودلخواه جان که بجهت اقامت رسم تهنیت باجوقان
موالی طیران آید و با باد صبا هم عنان گردد اما حال بهجوم موانع و
استیلاء اسباب ضعف وعدم استعداد فلان **م م** تقریر فرمایند از
راه مکرمت عذر بپذیرند و خورده نگیرند انشاء الله هرچند زود تراین

مساعحت و مساعدت نمی نمود ناگاه از مهب عنایة حضرت عزت
نسیم وزیدن گرفت و از مواهب یزدانی نفخه در دمیدن آمد نظم
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید • وانچ از خدای خواسته بودم بمن رسید •
و مبشر دولت ندای بشارت ع بشرا کان الیوم لقاء • در داد و بشارت
مقدم شریف استماع افتاد شعر الا بمقدمک الشریف فانه •
روح القلوب و نزهة الارواح • و تا معلوم گشت ربایع این خراب
آباد بقدوم شریف عن قریب مشرف خواهد شد و اسماع دولتخواهان
باستماع فواید فواید محظوظ و مستفید خواهد گشت مرغ دل در پرواز
آمد و طاوس جان جناح نجاح باهتزاز بگشاد و عیش بتره صفا
روح و تن بزمره بقای نوح یافت و لشکر انبوه اندوه رخت از
زاویهٔ دل بر بست شعر والله لو قنع البشیر بمهجتی •
اعطیته و رایت ذاک یسیرا • امید چنانست که در اقرب اوقات
بدان دولت مشرف شود و بدان سعادت مستسعد گردد نظم
منتظرم روز و شب بر سر راه امید • تا که کسی گویدم خیز که جانان رسید
۴ ۱ ۲ ۳ بر استماع خبر خیر که متضمن مفارقت با سعادت آن

حضرت بمستقر عز و جلال در حصول امانی و آمال وظایف شکر
یزدانی و رواتب حمد ربانی مرتب و موظف کردانیده می شود • علم الله
در ایام تهنیت رکاب همایون بر صوب اعادی صمیم باطن و خلاصهٔ
دل و جان نگران ملازمان حضرت و در اوقات خلوات و اعقاب صلوات
بامداد ادعیهٔ صالحه مدد یار رفته شعر والله قال یدعوه واحد :.
ما لیس یفعله بالف مجاهد • و از خواطر اصحاب عزت و ارباب
زوایا و خلوت مزید ماثر و مآثر آل خاندان مطهر خواسته لله الحمد والمنة
که آثار اجابت بظهور پیوسته و کواکب مواکب میمون فال بدار الملک
مراة المام فرمود • و در آن زمان این ابیات را در املا گرفته شعر
سعدت بعزة وجهک الایام • وترتبت ببقائک الاعوام •
وقدمت والایام ینشد فی الوری • بیتا یجید نشیده الاعوام •
قد جاء نصر الله والفتح الذی • ترمی بکتبه وصفه الاقلام •
بایتم اقبال وایمن مقدم • واعز اجلال یلیه دوام •
رسیدن مواکب میمون و مراکب همایون با حصول مرادات و وصول
سعادات نظم فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار •

سپهر زیر رکاب و زمانه بیش عنان • بمستقر قوایم رفعت و مقر
دعایم سریر دولت مبارک و میمون و خجسته و همایون باد شعر
بمقدمک المیمون قد قدم المجد • وعاد لنا الاقبال و الطالع السعد •
بحمد الله که ذات شریف عالی صفات از لطایف عواطف محظوظ است و از
انتیاب نوایب آسمانی محفوظ نظم منت خدایرا که بتایید آسمان •
آمد بمستقر سعادت خدایگان • بنده ۴ میخواست که بقدم
طواف کعبهٔ سیادت را احرام بسته عازم گردد اما تراکم اشغال و
تزاحم قیل و قال حجاب مناقشت پیش مراد بداشت و تحریر قلم در
عذر تقصیر قدم بدان حضرت کرم استعانت نمود فصل
دوم در عباراتی که شایستهٔ تهنیت ولادت باشد شعر
هنیئا و زاد الله قرة عینکم • بقرة عین جاء بالطالع السعد •
علم الله و کفی به علیما که از استماع بشارت شعر
بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا • وکوکب المجد فی افق العلی صعدا •
اسماع اهالی اکابر و موالی اسمعها الله المساد بخندان فرح و
ارتیاح و روح و استرواح احساس و اقتباس نمود که معتاد اعتیاد

آن بمرور ایام و کرور شهور و اعوام بتحریر اقلام صورت اتمام یابد نظم
ازین بشارت خرم که ناگهان آمد • مرا دل و جان غمین گشته شادمان آمد •
و بمکنان بوصول این نعمت کبری و موهبت عظمی ببذل صدقات و
اقامت سجدات مشغول شدند و بندهٔ مخلص که از مشرب آن
مسرت بنصیب اوفر و نصاب اکبر مخصوص و محظوظ بود بشکرانه
نیم جانی که داشت از برای ایثار و نثار در میان آورد شعر
والله لو قنع البشیر بمهجتی • اعطیته و رایت ذاک یسیرا •
۱۰ ۱۱ ۱۲ از استماع خبر سار مشتمل بر آنکه در باغ دولت نهالی
تازه رسیده شد و در چمن سعادت گلی نو شکفته گشت نظم
بر آسمان بزرگی هلال از نو تافت • ببوستان معالی گلی ز نو بشکفت •
و در صدف سروری دری و بر برج مهتری اختری ظاهر گشت و در
فلک اقبال اختری سعد فال را فزود یعنی شعر
بدر و شمس و لدا کوکبا • اقسمت بابنه لقد انجبا و عدا • ابواب سرور
و فتوح بر دل مفتوح گشت و انواع شادمانی و فرح بحصول پیوست
امداد بهجت مترادف شد و مواد غبطت متضاعف گشت شعر

اذا ولد المولود فی آل هاشم • فقد زاد فی اهل المکارم واحد •
عزیمت و دلخواه چنان بود که بی توقف احرام کعبهٔ اقبال بندد و
نصیب خویش ازین شادمانی در مشافهه استیفا کرده آید و حق
تهنیت گزارده شود اما علایق و عوایق روزگار مانع گشت ایزد
تعالی آن فرزند را بنبات خیر پرورده گرداناد و بمنتهای همت
دولتخواهان و قصارای امنیت هواخواهان برساناد و حیوة اورا
سبب بقاء آن دودمان کریم گرداناد بمنه و لطفه • الحمد لله و شکر اله
که مسامع اکابر و اعالی و اولیا و موالی حضرت ۳ ۲ باستماع خبر خیر
اعنی قدوم کوکب سعدی که از افق سعادت طالع شد و ظهور آفتاب
روشن تابی که از مشرق ریاست لامع گشت نصیب مسرت و
سرور و نصاب غبطت و حبور استیفا نمود نظم
زموج بحر کرم گوهری پدید آمد • ز اوج برج شرف اختری پدید آمد •
بباغ مجد و معالی گلی مراد شکفت • نهال دولت و دین را بری پدید آمد •
۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۶ ۵ ۴ ایزد جل و علا مقدم میمون آن کوکب
سعادت و اقبال را بران منبع کرامت و جلال و مطلع آفتاب ریاست

وکمال مبارک و همایون گرداناد نظم هزاران سال ممتع بکام دل داراد •
خدای عز و جل هر دو را بیکدیگر • یعلم الله که تا استماع افتاد که برج
مجد و معالی و صحیفهٔ ایام و لیالی بدین گوهر درج اقبال و اختر
سعد بروج جلال آراسته شد چندان فرح و نشاط و مرح و انبساط
بخاطر ضعیف راه یافت که شرح و تفصیل آن باطناب و تطویل
غایة و نهایة محرر و مقرر نگردد ایزد تعالی آن مقدمهٔ خیرات را که
بر جبینش آیات سروری نگاشته اند و آن نتیجهٔ حسنات را که در
یمینش رایات مهتری افراشته اند بدان حضرت ارزانی داراد بمحمد و
آله الطاهرین ۱۳ ۱۲ :. فصل سیم در تهنیت عمل و ولایت شعر
هنیئا لک الخلعة العالیه • ولازلت فی حالة حالیه :.
بقیت علی الدهر فی دولة • عداک بنیرانها صالیه :.
۵ ۱ ۲ ۳ یعلم الله که تا از استقامت امور دولت و انتظام مزید
رفعت و مکنت که علی الدوام روز افزون باد و بران حضرت خجسته و
میمون اشارت بشارت استماع نمود چندان استظهار و شادمانی
بخاطر این دولتخواه رسید که از هزار یکی و از بسیار اندکی را بیان

بنان و تحریر حساب حسبان در عبارت توان آورد شعر
فلا رعی الله نفسا لم تسربه • ولا وقاها وغشاها ردا ء ردی •
هرچند این فرح و شادمانی افراد نوع انسانی را علی العموم شامل است
و خیر آن بجمیع اشخاص ایام از خواص و عوام و اصل اما این کمینه
بنابر حسن اعتقاد و اخلاص که داشته و دارد خود را بدین شادمانی مزید
اختصاص می شناسد شعر تقاسم الناس المسرة بینهم :.
قسما فکان اجلهم حظا انا • در اجابت دعا و تاثیر همت فسیح
الامل و راسخ الاعتقاد می باشد که روز بروز روایح عواطف
یزدانی و بلبل امانی تنسم نماید و لب امید لحظه بلحظه در تبسم آید
بدین مقال و ترنم سراید نظم باش تا صبح دولتت بدمد :.
کین از خود نتیجهٔ سحرست :. نظم
بیاد مژده که اقبال جاودان آمد • که باز بر سر ما خسرو جهان آمد •
زمانه فال همی زد که شاه زاده تا • جهان بگیرد و بنگر که آنچنان آمد •
عالم الاسرار آگاه و بحکم قضیهٔ اصحاب الدول ملهمون ضمیر منیر
مبارک نیز شاهد و گواه است که از استماع بشارت حصول مطالب

و امانی و استیفاء بعضی از حقوق که بنابر موهبت یزدانی ذات
کریم العادات خدایگانی را بحکم نص • الله اعلم حیث یجعل رسالته •
استحقاق اضعاف آن بود • و هست و آنچ حالیا بظهور آمد • از انج
غایت همت بندگان و کمال استحقاق آن برگزیدهٔ حضرت یزدانست
از هزار یکی و از بسیار جزوی اندکیست مسرت و استبشار و فرط سکوت
و استظهار دیگران بحصول پیوست شعر وردالبشیر بما اقر الاعینا :.
وشفی النفوس فنلن غایات المنی • یعنی منصب امارت و معالی بذات
ستوده صفات آن سرور امراء ایام و لیالی مزین گشت و لباس
ایالت و سروری بگوهر جلالت و مهتری مطرز شد والله ما زانتک
الامارة ولکن زینتها و ما شرفتک ولکن شرفتها نظم
بذات لباس امارت مطرز • بجاهت بناء صدارت مباهی •
۴ ۵ ۶ ۹ ۸ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ علم الله و هو حسبی شاهدا که
در ین مدت سفر مبارک وظیفهٔ دعا و ثنا در اعقاب صلوات و اوقات
نیاز و مناجات بدرقهٔ راه انصار و اولیا و ورد کار و پیکار ضعفا
و فقراء دولتخواه بود • نظم در رفتن و باز آمدن رایت منصور •

بس فاتحه خوانده‌ایم و باخلاص دمیده‌ایم. تا درین وقت که اخبار ساره
مشتمل بر انواع عاطفت و میسور غامیشی حضرت اعلی اعلاها الله تعالی
واجازت مراجعت بمقر عز و علا منصور الرایه واللوا مغبوط الاولیا
الفضلا و محسود الاعداء استماع افتاد شعر
بُشرَی فَقَد مَتَت نَسِیمُ سُعُودِ ۔ وَالدَّهرُ اَنجَزَ بِالَّذِی المَوعُودِ
یعنی آن واسطهٔ قلادهٔ ریاست و مهتری و درصدف جلالت و
سروری بعین عاطفت حضرت سلطنت خلدالله بالعدل زمانه
منظور و محظوظ گشت و ولایتی که در اهتمام اسلاف کرام و اجداد
عظام بود. بکف کفایت اولیاء حضرت او تفویض رفته شعر
فَقُلتُ بُشرَی بِهِ رَضِیتُ بِمُهجَتِی ۔ جُودِی فَاِنِّی لَستُ بِالرُّوحِ اَبخَلِی
مرجد سوابق احسان و اکرام قدیم و لواحق اعطاف عمیم آن اقتضا
می‌نمود که بجهت اقامت مراسم تهنیت ع مُحبًّا عَلَی الوَجهِ اَو مَشیًا عَلَی الرَّاسِ
احرام جناب کعبه مآب بسته مسارعت نمودی و شرایط تهنیت این
دولت عظمی و سعادت کبری در سلک سایر دولتخواهان منتظم گشته بجای
آوردی اما بحکم قضیهٔ شعر وَمَا زِلتُ ذَا عَفوٍ مِنَ الذَّنبِ لَم یَزَل

بجُودٍ وَتَعفُو مِنهُ وَتَکرُمًا . با آنکه ع احوال بخت روشن و اعداد ظاهرست
اعتماد بر کرم عمیم نمود . تخفیف زحمت را نوعی از خدمت شمرده امید
امید آنکه عذر بپذیرند و برین سفوت خود . نگیرند ع
وَالعُذرُ عِندَ کِرَامِ النَّاسِ مَقبُولُ ع بر کرمت بسته‌ام عذر گناه خویش را.

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ :. فصل چهارم

در تهنیت صحت و عباراتی که شایستهٔ این مقام باشد. علم الله و
کفی به علیما که از تکسر مزاج شریف و عروض اندک عارضه که بذات
بسندیده صفات حادث گشته بود چندان نگرانی و غم و پریشانی
و الم بخاطرهای اهل اسلام عموما و بخاطر فاتر این مخلص مستهام خصوصا
راه یافته است که شرح شمهٔ از آن بتصورات اوهام و تصویرات
ارقام و تقریرات و تحریرات بیان و بنان ایام . ولو انّ ما فی
الارض من شجرة اقلام . صورت اتمام بذیرد نظم
کلکِ نسُوزد و بنان زعرقی الحکم بیان
آنچ کشیده‌ام بینی از این دل زار مقی شعر
اَحرَقَ قَلبِیَ الهَوَی اَفقَدَ صَبرِیَ الجَوَی ۔ لازم عینی البکا فارق جفنی الوسن
برازحم فوار

تا درین وقت که مبشر بشارت صحت ذات و مژدهٔ سعادت
معاودت بوی مزاج که خلاصهٔ ارکان و نقاوهٔ امتزاج است
رسید چندان سرور و فرح و حبور و مرح بخاطرهای غمگین و سینهای
حزین ارباب یقین و اصحاب تمکین و اهل علم و دین متواتر و متوافر
گشت ع کانرا بهمه عمر توان گفت و شنود شعر
وَمَا اَخُصُّکَ عَن بُرءٍ بِتَهنِیَةٍ ۔ اِذَا سَلِمتَ فَکُلُّ النَّاسِ قَد سَلِمُوا
ایزد سبحانه و تعالی آن ذات کریم العادات را از مکاره زمان و
عوارض حدثان در ضمان امان دارد و این نعمت را سبب مزید درجات
و تکثیر مبرات و مثوبات گرداناد نظم هیچ دردی بتو ای مایهٔ درمان مرساد
هیچ گردی بتوای چشمهٔ حیوان مرساد ۱۰ ۱۱ ۱۲ والدعاء کما سبق و
سبق . حق علیمست و من استشهد کاذبا فهو کافر که تا اتفاق
استماع خبر اعتلال بیکر معالی و جلال صورت معانی و کمال افتاد
بود چشم انتظار بر راه و گوش استخبار بر کذرگاه بوده . و از صادر
و وارد تنسم نسیم مژده صحت ذات بزرگوار می‌نمود . تا درین وقت
فلان ۲ ۳ رسید و از صحت ذات و استقامت مزاج آن زبدهٔ

ازدواج عناصر و امتزاج بشارت رسانید که آفتاب فلک مهتری
از حجاب نقاب کسوف انحراف مزاج انکشاف یافت و ماه سپهر
سروری از عقدهٔ خسوف سقم روی بسعود کشوف و ظهور نهاد.
بر عالمیان تافت گل کامرانی در چمن شادمانی شکفته گشت
و نهال زندگانی در بستان امانی برومندی بذیرفت نظم
یا ربش هیچ زحمتی مرساد :. که ازین سهل زحمتی که رسید.
نور بر جرم آفتاب ببست :. خوی ز اندام آسمان بچکید.
۱۰ ۱۱ ۱۲ والدعاء کالاول بل اتم و اکمل نظم
هزار شکر خدا را که زود داد آرام . سلامتی تو صد خاطر پریشان را .
دوام صحت ذات ترا زبهر وجود . مزاج معتدل افتاد نوع انسان را .
عالم الاسرار قدیم بر سر ضمیر گواه. و علیم است که وصول بشارت
سعادت معاودت صحت ذات مکارم و معالی و عافیت جهان علوم
و جان اعالی چندان غبطت و شادمانی و راحت و کامرانی بدلهای
خستهٔ نکان و خاطرهای شکستهٔ پریشان جهانیان رسانید که تقریر
و تحریر و تصویر آن ع در عقل نمی‌گنجد و در وهم نمی‌آید شعر

وماکنت ادری ان منکب یشتکی • ولم یتغیر للریاح نسیم • مرچند از
تغیر مزاج وتکسر وجود نازنین آن خسرو کشور ملک ودین ٣ ٢ دلها
شکسته وغمناک وخاطرها خسته وچشمها نمناک بود اما استظهار بلطف
جمیل آفریدکار وفضل جزیل کردکار ثابت ووائق می بود که بر موجب
نص • والله رؤف بالعباد • عن قریب الاوقات از دار الشفاء • وننزل
من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین • ذات ملکی الصفات نبوی العادات
بنعمت صحت محفوظ کردد وبر مقتضاء • واما ما ینفع الناس فیمکث فی
الارض • ازین عارضه وخطر وآفت علی التبشیر محفوظ باشد شعر
وکیف تعلک الدنیا بشیء • وانت بعلة الدنیا طبیب •

١٣ ١٢ ١١ ٧ ٦ ٨ ٩ ٥ ٤ ∴ نظم
منت خدایرا که بصحت قوی شد • چشمی که جان دولت ازان غم کشیده بود •
چندروز بود که تا بنده بصحت قرین نبود • درین معنی تفکر وتامل می نمود
وحکایت شکایت عقل دور بین را با فلک پر کینه وکین بکوش هوش می
شنود وعقل او با فلک کله می کرد وچون جوابی بصواب نمی شنود از سر
آزاد وعتاب می کفت نظم کای چرا بدر د کنی چشم انک ملک •

در سایه حمایت او آرمیده بود • بعد اعمال التامل واستعمال التفکر و
التدبر فلک پیر دو قانون جواب عتاب بدین دو بیت اعتذار نمود وکفت نظم
از بهر دفع چشم بد خلق چندروز • دردی اکر بچشم عزیزش رسیده بود •
بجیدم آن بچشم که از درد چشم او • یک هفته شادی از دل من هم رمیده بود •
وچون عقل صایب قیاس وخرد خرده شناس را بدین دقیقه ومقال
وقوف واطلاع افتاد دارد اعتساف انحراف نمود ودر تمهید معذرت
فلک پیر مساورا معاونت فرمود وکفت نظم زچرخ اکر بقضا شد جریمه صادر •
شاد است کنون در مقام استغفار • ایزد تعالی چندروزه تغیر
مزاج نازنین وپریشانی خواطر خدام آن خسرو کشور ملک ودین را سبب
رفعت درجات ومعلمات آنحضرت وموجب انحطاط سیئات این ذمره
وجماعت کرداناد نظم ای چشم روزکار بتو شاد شاد باش •
کان خود زکوة روشنی مردودیده بود ١٣ ١٢ ١١ ٨ ٩ ٦ ٥ ٤
والدعاء مثل الاول بل اتم واکمل
نظم
چشم تو که راحت جان منست • نیکو شده باد کوری دشمن را •
مرکز نکو شود نظر کن سوی ما • از بهر زکوة دیده روشن را •

١٣ ١٢ ١٠ ٨ ٩ ٣ ٢ ١ ٥ ٤ ∴ فصل
بنجم در تهنیت عیدین وعباداتی که دران مقام لایق باشند و
بنسبت آن وقت موافق نماید شعر قد اقبل العید مقترا مباسمه •
واحضر فینا بیمن العید اعواد • فلا اهنی بعید فاده ملکا ∴
ایامه الدهر فی الاسلام اعیاد نظم تهنیت کویند شاهانرا بجشن نامور •
جشن را من تهنیت کویم بشاه دادکر • ایام مسرت وشادمانی و
هنکام نعمت وکامرانی واوقات غبطت وحصول امانی وتمتع بعیش
وزندکانی اعنی ایام عید صیام که از معظمات شعایر وشکوه اسلامست
برحضرت ٣ خجسته ومیمون وفرخنده وهمایون باد ٤ ٥ ٦
٩ ٨ ٠ ١ ١١ ١٢ ∴ نظم هزار سال بمان کز پی نشاط تو عید •
هزار سال دکر بر امید آمد نست نظم
ای روزکار دولت تو عید روزکار ∴
وی بر زمانه سایه تو آفتاب داد ∴
مقدم ایام شریف که غرة الایام انام وهنکام اظهار شکوه اسلامست
برحضرت ٣ ٢ خجسته ومیمون بحصول سایر آمال وامانی پیوسته مقرون باد نظم

عید نیست بس مبارک وجشنیست بس همایون ∴ .
∴ بر شهریار کیتی فرخنده باد ومیمون شعر
١٣ ١٢ ١١ ١٠ ٧ ٤ ٥ ٦ ٩
زمان جدید وعید سعید • ووقت حمید فیا ذا تزید نظم
روز عیدست وتهنیت شرطست • عیدرا تهنیت کنیم بشاه شعر
وانت اجل من عید تهنی • بعوده تهنیت الجلالا • وصول
کوکبه عید اضحی وقدوم روز نحر اعدا برحضرت ٢ فرخنده ومهنا باد
وهر آرزو وتمنا که در خاطر بندکان اولیا کذرد در حال میسر وآماده ومهیا شعر
صل یا فا العلی لربک وانحر • کل ضد وشانی لک ابتر ∴
انت اعلی من ان یکون اضاحیک • ووما من الجبال وتعنز ∴
بل وقتر وما من الملوک ذوی • السعود تخالها اماکن تنتز ∴
کلما خر ساجد لک داسی • منهم قال سیفک الله اکبر ∴
١٠ ٨ ٩ ٦ ٥ ٤ ∴ نظم قربان شدن خصم تو یکان عین صوابست •
هر روز بجهان از سبب عید دکر باد فصل ششم
در تهنیت نوروز وعباداتی که شایسته آن باشد نظم
بشادی غره نوروز عالم • مبارک باد ومیمون باد وخرم •

ایام دولت همایونی شهور و اعوام میمون ع تا دور فلک قاعدهٔ نوروز ست
بهروزی و پیروزی مقرون باد شعر یا ناصر الدین الذی قد بسط الله یده
عش الف نیروز علی رغم العدی والحسد ۴ ۵ ۹ ۸ ۱۰ ۱۱ ۱۲
والدعاء مثل الاول بل اشمل واکمل روز اول زمانه و روز دین
فاضت حسناته علی القادرین و درت برکاته علی الواردین
بر حضرت شهریار زمان و زمین شهنشاه و شهسوار میدان دین فرخنده
و میمون و خجسته و همایون باد نظم این نوبهار خرم و نوروز دلکش ای
فرخنده باد بر تو و بر ما لقای تو ۴ ۹ ۵ ۸ ۱۱ ۱۲ شعر
انشر بنیروز اتاک مبشرا بسعادة و زیادة و دوام نظم
روز نوروز سر سال عجم بر تو چون طالع تو میمون باد
والدعاء کما مضی ۱۵ ۲ ۳ ۴ ۶ ۸ ۱۰ ۱۱ ۱۲

فصل هفتم در تهنیت ماه رمضان و عباراتی که لایق آن مقام
باشد شعر نلت یا ذا الصیام ما ترتجیه وکفاک الاله ما تبتغیه
انت فی الناس مثل شهرک فیه او مثل لیلة القدر فیه
برکات ایام شهر صیام که غرة الشهور والاعوام است و میامن لیلة

القدر که بعضی از محاسن و مدایح او خیر من الف شهر ست بر روزگار
فرخندهٔ میمون و اوقات عزیز همایون ۲ واصل و متواصل باد نظم
این موسم مبارک و ماه همایون هزار در خرمی بسر برد و خورسندی کناد
۴ ۵ ۸ ۱۰ ۱۱ ۱۲ والدعاء کما صدر والاخلاص کما جری محاسن
ایام عبادت و صیام و میامن وصول شهر طاعت و قیام بمزید عزت
و اکرام و رفعت و احتشام و توفیق نصرت دین و اسلام متصل و
مقرون باد و ذات کریم الصفات از حوادث بوقلمون و نوایب بی
اللمون محروس و مصون شعر کسا کالصوم اعمار المعالی
واعقبک الغنیمة فی المآب ولا زالت سعودک فی خلود
ینادی بالمدی یوم الحساب ۵ ۷ ۸ ۱۰ ۱۱ ۱۲ والسلام

فصل هشتم در تهنیت ماه رجب و عبارات آن
وصول دخول شهر الله الحرام رجب المرجب بالاحترام سبب حصول
مقاصد و مرام و اجابت دعوات در صبح و شام و تضاعف خیرات و
ترادف مسرات و مبرات باد شعر رجب اتی باجابة الدعوات
وتضاعف للخیرات والبرکات ۱۰ ۹ ۲ ۱۲

فصل نهم در تهنیت ماه محرم ۱۲ ۴ ۵ ۹ ۶ ۸
این غرا غنا واسطه شهر الله المحرم الحرام که غرة الشهور والاعوام
و امین الاوقات والایام است رفع میکند و می گوید نظم
سر سال عرب ماه محرم مبارک باد بر دستور اعظم شعر
ان المحرم قد اتاک مجللا ماکان قبل من السرور محرما
عام تبسم ضاحکا فکانه عن ثغر شکری او علاک تبسما
والدعا کما سبق ۱۱ ۱۲

فصل دهم در تهنیت عقد
و زفاف و عباراتی که لایق آن احوال تواند بود انعقاد عقد
مواصلت و ازدواج که واسطهٔ عقد موافقت و امتزاج است و
فتح الباب ابواب مصادقت و ابتهاج و اسباب مسابکت و استنتاج
فرخنده و میمون و خجسته و همایون باد ۴ ۵ ۱ ۲ ۳ ۷ ۸ ۱۱
۱۲ ۱۳ یعلم الله که از استماع این خبر خیر دلهای دوستان دیگر
خرمی و شادمانی تمام اقتباس نمودند شعر
طل للناس یوم عقد کهذا الا عید اسمه عید السرور
سر اهل الامصار والبدو حتی حازهم عاید الاهل القبور نظم

خجسته باد این اتصال تا جاوید بکام خویش ممتع بدین شود بهمال
۴ ۵ ۱ ۲ ۸ ۷ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ مقاله
دوم در انواع شکایات از زمان و اخوان و این مقاله مشتمل است
بر دو فصل فصل اول در شکایت از تقصیر در
ارسال مکاتبات شعر لا رسول ولا تعرف حال
کل هذا مقدمات ملال سوابق محبت و اتحاد و لواحق حقوق
مودت و وداد بنده ۴ باجابت ۱ ۲ ۳ آن اقتضا می نمود که
گاه گاه بسلامی یا دشنامی یاد آرند و ذکر او را بر صحیفهٔ خاطر خطیر
نسیا منسیا انگارند و بحکم قضیهٔ شعر اذا الاخوان فاتهم التلاقی
فلا شیء ابر من الکتاب بلطف تفقدی طریق تلطف را فرو
نگذارند و عقوق حقوق قدیم و اهمال شرایط محبت مستقیم جایز
ندارند و نهال مصادقت و مخالصت را بزلال ملاطفت از آن منبع
کمال سیراب دارند تا طراوت اغصان و اوراق دوستی بسموم
نسیان باطل نشود و ریاحین با نضارت مصادقت بمرور زمان
بهجران پژمرده نگردد و درین مدت مدید که اتفاق فراق و دوری

صوری و بیجران ضروری افتاده مرکز بتشریف تفقدی ولطف تذکری
مخصوص نفرمود . و بانعام سلامی و پیامی مشرف نکردانید . شعر
ان الذین بوادی الجزع منزلهم . ارا هم نقضوا العهد الذی سبقا .
لا دیسلونا وما زاروا وما کتبوا . لعل ما کان منهم بالحمی ملقا . توقع آنکه
این نفثة المصدور را بحکم قضیه ع ویبقی الود ما بقی العتاب ۱۰ از
موجبات استحکام محبت شمارند نه از قبیل اختلال اساس مودت
و برخلاف کذشته کاه کاه از مخلصان یاد فرمایند ع
آخر کم از آنکه کاه کاهی ۱۰ ۵ ۹ ۱۲ ۱۳ والحمد لولیه . بعد از
۱۳ ۲ ۳ ۴ ۹ ۵ ۶ مدتی مدید ست تا عشق یک رویه می بازم و
مطولات مکاتبات مشتمل بر ابلاغ خدمات وارسال شکایات می
پردازم و خطابه جواب می نویسم وسلامه علیک میکویم و هنوز
بر غرور و تصور کذشته که یعنی وقتی خدمت خداوندی را بمطالعهٔ
ترهات طایل صدق رغبتی و فضل التفاتی بود . بنداردم که همان
بازار و خریدار برقرارست داینجا خود را نویدی میدهم و امیدوار می
کردانم و بر موجب قضیهٔ شعر انی لاستحیی اذا نسم الصبا .

انی لا احملها الیک سلاما . با آنکه بکرات و مرات بعرض خدمات و
رفع دعوات ابرام کرده . و یکی را بجواب مشرف نکشته چون فلان
۲ ۳ عازم آن صوب بود این شکایت و عتاب از برای بقاء استحکام
اسباب محبت بعرض رسانید ۱۱ ۱۰ ۱۲ ۱۳ والسلام . بعد از
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ مدتها ست تا روضهٔ اهل جان نیازمندان را از نسیم
روح افزای تفقد مولوی نضارتی حاصل نکشته و شاخ درخت امید که
پیش ازین باصناف تربیت و تشذیب مشمول بود . بتجدد حصول
اهتزاز مشمول نشد . مقتضی کرم شمایل چنان بود که این ضعیف از
زمرهٔ ارباب استحقاق معدود دست از زکوة نصاب مکارم و ادا
بی نصیب نبودی و موجبات انتظام امور در حق او متواتر شدی
اما چون بحقیقت نکاه میکنم همه را بی کناهی بینم و میکویم ع
کناه بخت منست این کناه دریا نیست
شعر
وما للبحر ذنب ولکننی . اری الذنب فی حظی الزاید ۱۰ ۱۱
۱۲ والسلام . بعد از ۱۳ ۲ ۳ ۴ ۵ ۸ ۹ ۰ ۱ علم الله که
بسبب آنکه درین مدت زمان متطاول از تشریفات انامل همایون محروم

بوده . بغایت شکسته خاطر و پریشان احوالست و خود را اکرچه
مرتکب جرایمست هنوز بنا بر مکارم فیاض مستحق فنون عواطف
میداند و تفقدات ملکانه و تلطفات پادشاهانه را مترقب و منتظر
می باشد و می کوید . لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من
الخاسرین نظم اکرچه معصیتها را بجای طاعت آوردم .
ولی امید بخشایش همی دارم که مسکینم . انعام تفقدات را در مقام
انتظار ستهٔ بورود توقیع حصول غایت افتخار ۱۱ ۱۲ والسلام نظم
دوش چون بند سپاه شب بلنک . دوی این بارکاه مینا رنک در کلبهٔ
احزان تنها و پریشان بودم نشسته و بر رسم غریبان سر بکریبان فرو برده . نظم
دل ز جور سپهر بر آتش . وز جفاء زمانه دیده بر آب . ناکاه
بحکم آنکه بلبل بیچاره چون از وصل کل محروم ماند روزکاری بیاد
محبوب کذراند ع با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها . در
بحار اشواق غریق و در نوایر فراق حریق خاطر را فراموشیهاء
مخدومی یاد آمد و شمهٔ از سوادم بی التفاتی و عقوق حقوق
ملازمت قدیم بر خاطر کذر یافت کفتم نظم

نمی رسد دل سنکین او بفریادم . اکرچه کوه و بیابان صدای آمنست .
نمی رسم بکناری ز وصل او هرچند . ز موج دیده در بحر چون شناهمنست .
ناکاه عقل مغلوب کشته را ز دوا با حیرت مقهور و محجوب بود سر بر آورد
و نمود که بدین نوع التفاتی التفات نباید نمود و چنانچه از آن جانب
نقض میثاق و خلاف اتفاق ظاهر کرده همچنان برجادهٔ سواداری
و ولا مستقیم باید بود نظم بشرطی دل بکوی تو فرو شد .
که تا جان بر نیاید بر نیاید . بحکم این اشارت نافذه که از سلطان
عقل بر رئیس دل رسید این نفثة المصدور را صدار افتاد و خود را
بر کوشهٔ خاطر مخدومی یاد داد ۵ ۱ ۲ ۳ ۶ ۹ ۸ ۱۰ ۱۱
۱۲ ۱۳ والسلام . بعد از ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۹ ۸ مدتی
مدید ست که خاطر حزین و دل غمکین میخواهد که شکوه پردازد و
شمهٔ از عقوق حقوق خادم مخدومی با یاد خاطر عاطر دهد
و بضاعت مزجاة دعا در وعاء پیک صبا تعبیه کند و کوید نظم
ای باد نسیم نوبهاری . تو همدم زلف آن نکاری . با او تو بکو بروی یاری .
ما از تو بصد امیدواری . تو خود سر وصل ما نداری . من عادت بخت خویش دانم .

تا درین وقت که فلان ۲ ۳ عازم آن صوب بود از عرض این
نفثة المصدور چاره ندید امید است که این عتاب بر استحکام قواعد
محبت حمل افتد نه بر اختلال عهود مودت ع وفی العتاب حیوة بین اقوام
۱۱ ۱۲ ۱۳ فصل دوم در شکایة از نوایب
زمان غدار و روزگار ناسازگار و وصف عادت عداوت او
با طایفهٔ اخیار و احرار. طوایف ساکنان خطهٔ خراسان و
طبقات اهل اعتبار را از راه کمال اختیار علم الیقین مرتبهٔ حق
الیقین رسید. و تربیت ظن و تخمین را در میدان آن مجال مقال
نماند. که بسبب حرکات رکاب همایون صاحب قران ۲ ۳ اختلال
تمام بل استیصال کلی بحال ممکنان راه یافته است و ماده
انتعاش منهدمان با نقطاع رسیده و وداعت سوالف ایام
را بدان واسطه یکبارگی وداع کرده. و محرومان را مشتکی و مستم
رسیدگان را پناه. و مشتکی نمانده و کمینه بنده ۲ که بمزید تربیت
اختصاص داشت از انواع بلایا باوفود اقسام مبتلا گشته مغ
نظم فلا کریم الیه مشتکی حزنی. ولا انیس لیه منتهی جدلی

دانی که بی تو چون گذرانیم روزگار. روزی که بی تو روز شود روز محنت
و از دواعی گیری یکی آنکه مدت سه ماه متعاقب تحمل مشاق امراض
مختلف درمانده بود و از حیوة مستعار امید منقطع کرده. چند
روز باشد که اندک صحتی روی نموده. و انحراف مزاج در تبدل افتاده.
و موجب تاخیر در اجل محتوم و مهلت استیفاء بقیهٔ انفاس معدود
بیرون از آن نمی داند که مگر (العین) آن مساعدت سعادت بنابر آنک نظم
در سر شش نیست بجز دیدن تو سودایی
در دلش نیست بجز پیش تو مردن سوسی
بمطلوب دیرینه که ملازمت حضرت همایونت خواهد رسید
و روی بر خاک آستان نهاده. جان را بطالب ودیعت تسلیم کرده
۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام. بعد از ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰
می نماید که بسبب حرارت گردون دون و تقلب چرخ خونخوار حرون
و انقلاب لیل و نهار و اضطراب فتن روزگار و سوء عواصف
حدثان و هجوم تلاطم امواج وقایع زمان که تقدیر آن از مقدار
تقریر متجاوز است ساکنان این دیار و متوطنان این مزار از مساکن

مالوف و اماکن معروف متفرق و جلا گشته اند و مدتی مدید
در بیابان بی پایان (محنت) و اخوان کربت و اشجان متحیر و سرگردان
بمانده اند و بکام ناکامی و قدم نامرادی در بوادی هجران و
مهامهٔ حرمان سراسیمه و حیران ع هر روز بمنزلی و هر شب جایی
نظم یوما بحزوی و یوما بالعقیق. و یوما بالعذیب و یوما بالخلیصاء
اما بعد از مقاسات شداید و محنت و تجرع کئوس یاس و خیبت
بر مقتضای آنکه ع بر عکس شود هر چه بغایت برسد. بفضل الله تعالی
معاودت با معاد اصل و رجوع بمرجع استیناس روی نموده
سعادتی که در ظلام غمام غموم فراق و انفصال مختفی مانده بود با جتماع
اعزهٔ اصحاب و استقبال دولت و اقبال اتصال اجلهٔ احباب
طالع گشت جماعتی که چون بنات النعش متفرق بودند چون عقد
ثریا و نظم پروین جمع شدند نظم کذاک اللیالی و احداثها
تجددن للمرء حالا فحالا ۱۱ ۱۲ والسلام. بعد از ۱ ۲ ۳ ۴
۵ ۶ ۱۰ درین وقت که مخدوم بنده ۲ ۳ بدان حضرت توجه
نمود بر عرض این ابرام اقدام رفت و خود را بدین وسیلت بر

خاطر عاطر گذراند درین مدت غیبت از آن حضرت که واقع شده
بحار امواج فتن در اطراف خراسان متلاطم بوده. و سفاین امن
و سلامت را امید وصول بساحل منقطع اختلال هرچه تمامتر
با حوال بنده ۲ راه یافته است و اسباب حرمان متواصل
گشته و دست تطاول ارباب تعدی بمزلهٔ اقدام مرادات دراز
شده. نظم اگرنه لطف خداوند دست یار بود
چگونه قافلهٔ هستی او فتد بکنار. توقع بلطف شامل و عاطفت
بی دریغ آنکه در احیاء رسوم تربیت قدیم هیچ دقیقه مهمل نماند
و با بنده بجنس اشفاق و استظهار تمام تلطف و تعطف نماید نظم
نظری بحال من کن که عظیم دردمندم. تو ز حال من چه دانی که چگونه مستمندم
۱۲ ۱۳ مقالهٔ سوم در عباراتی که از شکر
و آزادی ایادی مبنی باشد. هرچند کمینه را حد آن نیست که یاد
بر خاطر خطیر که مشکوة الانوار عالم غیب و نهادست بگذرد اما
الطاف و دعاگو پروری از مکارم اخلاق آن مخدوم باستحقاق
غریب و عجیب نیست نظم زانکه امروز تو خورشید جهانی و رسد

بر همه خلق جهان بر تو نو خورشید. بعد از ۵ ۱ ۲ ۳ ۴ ۶
درین مدت که از سرور ملاقات احباب و اصحاب مفارقت روی نموده
است الحمد لله که سلامت ذات و نفس حاصلست و امداد عنایت یزدانی
با حوال واصل و متواصل اگرچه زحمت راه و مشقت سفر ناکاه دیده
شد اما چون بهدایت سعادت و اقبال بحضرت سلطان اسلام رسیده
آمد عنایت و عاطفت پادشاهانه چندان مشاهده افتاد که از غایت
فرح و شادمانی نظم کشتم از روزکار بد خشنود :.
کز جفا توبه کرد و نیک نمود. سر معنی عسی ان تکرهوا شیا و هو خیر لکم.
بعد از مقاساة کرانی خاطر و نکرانی ضمیر معاینه دیده شد و باضعاف
اندیشه الطاف و عاطفت مخدومان ادام الله ایامهم صادر شد نظم
ما را همه مقصود معین بود که دیدیم. المنة لله که بمقصود رسیدیم.
فی الجمله بطلان سخنان اصحاب غرض. و الذین فی قلوبهم مرض و
فساد اکاذیب مموهه بر نور رای جهان آرای پادشاه که جام جهان
نمای عبارت از وست روشن شد و ظلمت ظلم از جیل مزور از آینه
سینه روشن بکلی زایل کشت و بروفق ارادت چنانکه دوست خواهد

ودشمن کامه احکام ارزانی فرموده. اعزه اصحاب و اجله احباب را
از صورت حال خویش اعلام کردن واجب نمود تا ازین مسرت و شادمانی
نصیبی وافر بهجت و کامرانی نصابی احراز کنند و شکر و آفرین جهان
آفرین را بتقدیم رسانند و آیت. الحمد لله الذی نجانا من القوم الظلمین.
را ورد سازند و در وظایف دعا افزوده خاطرها نکران ندارند والسلام.
بعد از ۱۳ ۲ ۳ ۵ ۶ ۹ بنده ضعیف ۴ از سر احاطت علم
و وفور معرفت انهامی کند که درین مدت غیبت موکب میمون ضعفاء
این خطه بواسطه حسن ایالت ۲ ۳ روزکار در رفاهیت و
آسایش کذرانیدند و از سر فراغت خاطر بعمارت و زراعت و اکتساب
اسباب معاش اشتغال نمودند و اکر نه تدبیر صایب و سیاست
بموقع او بودی ازین معالم بتعاقب کثرة خلل طلل بیش نماندی.
وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس. امید انکه از
تقویت و تربیت و تهنیت وسایط اقامت این حاکم عادل هیچ
دقیقه مهمل نماند چه غیبت او مفضی بتفرقه فقرا و اهالی خواهد بود.
۱۱ ۱۲ ۱۳ والدعاء مثل ما سبق. بعد از ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۹ ۸ عرض

این بنده که مقصود است بر عذر زحمات و تمهید معاذیر الطاف و
کرامات و شکر احسان و مبرات که در حق این کمینه مبذول فرموده اند
ع جزاهم الله بالاحسان احسانا. این ضعیف را قوت اداء واجب
شکر آن الطاف نیست و بحکم قضیه البادی بالخیر لا یکافی مجازات
جزوی از اجزاء آن در حیز تعذر است و بر موجب انکه کفته اند نظم
اندرین راه اکرچه آن نکنی. دست و پایی بزن زیان نکنی. امید
چنانست که توفیق شکر طرفی از اطراف آن الطاف رفیق احوال کردد
و بدعوات صالحات حق بعضی کزارده آید و وظیفه مرضیه التحدث
بالنعم شکر که کمتر مراتب حق کزاریست باداء رسانده ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳
والسلام. بعد از ۵ ۱ ۲ ۳ ۶ ۹ پوشیده نیست که درین مدت
هر مراد و مطلوب که از آن جناب مقدس بوده خادم را بحصول پیوسته
است و هر حاجتی که بود بروفق مراد دست داده. شعر
ولو ان لی فی کل منبت شعرة. لسانا لما استوفیت واجب شکرکم نظم
کر بر تن من زبان شود هر مویی. یک شکر تو از هزار نتوانم کرد. و آن
معانی و مقاصد جز از اصناف الطاف و اشفاق و اعطاف

آن در صدف اشراف و زبده آل عبد مناف نبوده. و علت تامه
آن لطف بی دریغ و عنایت بی غایت و صدق رعایت آن حضرت
بوده و دایما همت و نهمت این ضعیف بران مصروف و موقوف
بوده که بعضی ازان عواطف بزرکانه را که در ما تقدم تقدیم نموده
اند و مدام نصب العین خدام است بصفاء نیت و خلوص طویت
و صدق ولا و فرط ثنا مقابله کرده آید ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳
مقاله چهارم در عبارات و الفاظی که با قامت
شرایط تعزیت و رعایت اسلوب و شیوه تسلیه مخصوص باشد.
اکرچه مطالع مکاتبات و مبادی مخاطبات بالقاب لایق و دعوات
موافق مطابق رای اهل سیر و آداب و مناسب شرایط ارباب
الباب است اما نظم در هر کاری دلی باید نخست :.
ناید ز دل شکسته تدبیر درست. بنابرین معنی حضرت ۱ ۲ ۳ در
اظهار تکلف بیان و عبارت و تصرف در اسلوب استعارت توقف
نموده شد و بر مجرد تبلیغ دعوات صالحات و تقدیم تحیات طیبات فایحات
اختصار اختیار کرده آمد و شمه از تقدیر شدائد ایام و مکاید شهور و اعوام

تحریر افتاده و نموده می آید که بحکم انکه سوابق الطاف آن
حضرت در حق این ضعیف بلواحق اعطاف مقرون بوده است
همواره دل و جان بادای مواجب محبت و وداد و قضاء حقوق مودت
و اتحاد مشغول داشته و مبتغای همت و قصارای امنیت بتاکید
مبانی اخلاص و تشیید اساس اختصاص معروف و موقوف داشته
و بر موجب قضیهٔ ع وَکُلُّ عَارِضَةٍ تُؤْذِیکَ تُؤْذِینِی • خود را در نوایب
و مصایبی که بدان خاندان شریف و دودمان منیف می رسید مساهم
و مشارک می دیده و سطوات آن صدمات عاید باحوال این ضعیف
می بوده و مدتی بود که بسبب وفات ۳ ۲ این مخلص مستمند ساکن
بیت الاحزان نامرادی و معتکف زاویهٔ هاویهٔ محنت و بریشانی
بود و دل مستمند و خاطر نیازمند را به تنبیه شعر
نَحْنُ رُوَیْدًا اَیُّهَا الْقَلْبُ اَصْطَبِرْ • فَلَنْ یَدْفَعُ الْاَقْدَارَ سَخَطٌ وَلَا ذَمٌّ
نوید صبر و امید سکون میداد اما از انجا که جفا طبع گردون دون
و ایذاء فلک بوقلمون است بر مقتضای ع تَکَسَّرَتِ النِّصَالُ عَلَی النِّصَالِ •
ناگاه از مکامن قضا و مضامن قدر خطری ظاهر شد و خبری که اثر

ضرر آن شرر شرور و حسرت و هموم و ضجرت در فضاء جان خسته
و خاطر شکسته و دل نگران و ضمیر بریشان افکند و بسبب ورود آن دود
اندیشه و اندوه از کلبهٔ عنا و بیت الاحزان اهل مودت و ولا و زاویهٔ
حسرت و هاویهٔ اشجان و محنت اعنی دل و جان مخلصان روی سوی
گردون آبگون آورد یعنی آفتاب مشرق جلال در مغرب افول حلول
کرد و مهر سپهر فلک و اقبال در نقاب سحاب اجل متواری گشت و ماه
باجاه دودمان آسمان مان سلطان بهرام شاه ناگاه از اوج شرف
و شرف جلال در حوزهٔ هر اس و ال منخسف شد و آب حیوة ملک جون
جشمهٔ خضر از نظر خلق جهان در زیر زمان نهان گشت و یوسف
کنعان جود و احسان که عزیز مصر فضل و امتنان بود در تنگ جاه فنا
محبوس ماند و رقم وجود آن سر دفتر ابناء سلاطین و فذلک عقد
ملوک روی زمین از جریدهٔ بقا مطموس شد نظم
کوکبی از میان انجم شد • یوسفی از برادران گم شد • و نهال وجود
آن غصن رطیب دوحهٔ سلطنت و گل خوش طیب حدیقهٔ مملکت
بر موجب تقدیر قدیر دستگیر لشکر بی تاخیر گشت و قالب آن شاه

محمد سیرت یوسف صورت که شاهان بساط معانی بپیش او پیاده
بودند و گردن کشان اطراف از سر صدق بندگی خد خدمت بر
آستان عالی او نهاده جون روح ناپیدا گشت و جان هم دم روح
مسیحا شد • علم الله که از حدوث این حادثهٔ هایل و نزول این نازلهٔ
مشکل که جون هیبت و لولهٔ روز نشور و صدمت زلزلهٔ یوم ینفخ
فی الصور جانها را مدهوش و عقلها را بیهوش کرد اید و خلق
جهان جون شفق غرقه بخون و همجون شام و فلک سیاه و نیلگون گشته اند
و از میان جان انس و جان شعلهٔ آتش اشجان که ع اَحَرُّ نَارِ الْجَحِیمِ اَبْرَدُهَا •
کمینه وصف او ست جنان شعله بر افروخت که از حرارت تف آن دل
شکسته و تن ناتوان خستهٔ اهل جهان بسوخت شعر
عمت فضایله فعم مصابه • والناس فیه کلهم ماجور نظم
ای دل خبرت هست که دلخواه برفت • افکا ... که آن ماه برفت •
بودی ز می وصال او مست خراب • اکنون کندت خمار که آن ماه برفت •
ارباب عقول سلیمه و اصحاب طباع مستقیمه از حدوث این حال
و وقوع این اهوال در حال زبان مقال برکشادند نظم

کان کان مکرمت که تو دیدی خراب شد • وان بحر موهبت که شنیدی سراب شد •
از بس که خون دیدهٔ احباب سیل کرد • از گریه چرخ بر سر طوفان حباب شد •
و مخلصان این جانب که همواره از مخالفت رای آن حضرت مجانبت و
بر اداء مراسم هواداری مواظبت نمود • انده جام اسف نوشیده و
جامهٔ ماتم بوشیده و نالهٔ یا اسفی علی یوسف • باسماع و آذان قطان
صحیفهٔ غبرا و سکان ملا اعلی رسانیده و باجانها در نیاز و جشمهای
در بار از غایت تعجب زبان بدین ندا کشاده شعر
اَمَا انْفَطَرَتْ هَذَا السَّمَاءُ بِمَوْتِهِ • اَمَا انْتَثَرَتْ تِلْکَ النُّجُومُ الزَّوَاهِرُ نظم
باچنین واقعهٔ هایل و انکاه چنین • چرخ گردان و زمین ساکن و خورشید انور •
سیاه بخت و اخوان روی بغضاء دل و ساحت روح نهاد نظم
آنرا که در دهان شکر خوش جو نوش بود • اکنون ز زهر حادثه جز آب نیست •
خلقی است در شگفت کزین واقعه جرا • خورشید را جو ماه کلیم سیاه نیست •
اما جون قواد فلک دوار برین قرار است که هر کجا خورشید مرادی از
مطلع سعادت طلوع کند او را در غمام غموم محجوب کرداند و در هر بستان
که گل اقبال بشکر خنده دهان بگشاید رخسار او را بتند باد خزان

برخود. ومعیوب سازد ومرکجا عقد مواصلتی چون حبل متین
مستحکم شود وعقد موافقتی چون نظم پروین منتظم کرده آنرا چون
بنات النعش متفرق وچون عقدهٔ عهد ایام منفتق کرده اند وبرهر
تربتی که صبا صفا نسیم روضهٔ وفا مسوب نماید اقبال آن قبول را
بدبورا دباد مکدر کرده اند ومتغیر سازد ومرکه از مشرب مسرت
وامانی کام جان او دریغ دو جرعهٔ راح ارتیاح وشادمانی نوشد
مراینه براثر آن از کاس پاس شربت سموم هموم بچشد نظم
وشن شیر بکودکی ندهر مادر دهر • که دگر باره بچون در نبرد دندانش
این نه اول کلیست که بخار جفا خسته است ونه نخستین عهدی که در
مهر ووفا شکسته ع وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ نظم
این دودمان مقرنس فیروزهٔ فلک • ز آسیب باد قهر یکی دودمان نماند
جتوان کرد چون مجاری امور وجریان احوال ودستور موافق تقدیر
است نه مطابق تدبیر در همه احوال رضا بقضاء ذوالجلال وتسلیم
اوامر بلا دشاه. لایزال از محاسن خصال وهیامن خلال اهل ملک و
اقبال است نظم کو تنگی یا بدست ز دست فلک مدار

کان حکم ایزدست فلک را کناه نیست • وبا این همه بر اصناف امم
علی العموم ومخلصان خالص این جانب علی الخصوص شکر وآفرین حضرت
پاک جهان آفرین واجب ولازم است که صدق آن در درج شرف وکان
آن گوهر ثمین لُطفا عنی ٣٢ برجاییست وقالب ملک وپیکر جلال
جان فزای ودل ربای ومراتب ملک وعظمت ومراسم جاه ودولت
بجود وجود وفر وجود شاه وشاه زاده ٣٢ که فریدهٔ عقد مفاخر و
شاه بیت قصیدهٔ مآثر اوست منتظم وملتئم است وجید وجود
سروران آفاق باطواق خدمت آن شاه باستحقاق مطوق و
خط منشور ومثال حکم وامضاء او در نسخ آیات اعدای دولت
محقق وزمام نظام مهمات وانتظام اسباب ارباب حاجات
بیمن رای ورویت وحسن نظر وفر عنایت او منوط ومربوط و
حل وعقد وقبض وبسط امور جهان بعین عون وعنایت او باز
بسته ومضبوط وسعود اعادی آن حضرت در حضیض نحوس وهبوط
وزبان جان اهل ایمان بشکر محامد ذات آن زبدهٔ امهات وآبا
ناطق وگویاست وعرصهٔ جهان بنفحات طیب اخلاق وعرق
در

اعراق او معطر واقطار گیتی بانوار سیاست او منور شعر
فَاللهُ يَرْحَمُ مَنْ مَضَى مُتَفَضِّلًا • وَيُبْقِيكَ مِنْ جَزْلِ الْخُطُوبِ وَنُجْحِهَا •
نظم کو رفت آن شکوفهٔ دولت ز باغ ملک • امروز
باد اجو سرو تازه نهال وجود این • اگرچه مقرر خاطر آن بود که جناح
در غیبت شرایط عزا تقدیم نمود. شد در حضور نیز مراسم دوستداری
اظهار کرده آید اما بحکم آنکه سپاه انبوه اندوه واحزان بر عرصهٔ
جان جنان مستولی گشته بود که در تن توان ودر نفس نفس را امکان
ودر وجود قوت حرکت وتبدیل مکان نبود آن عزیمت بدین صورت
در حجاب توقف ماند حق سبحانه وتعالی این مصیبت را که بحقیقت
مصیبت مجد ومعالیست دران خاندان شریف ودودمان منیف
که اطناب خیام آن باوتاد تأبید وتخلید مؤکد وموطد باد آخرین
مصایب گرداناد وصبر جمیل که مستجلب ثواب اجر وثبت کرامت کناد
ویرحم الله عبدا قال آمینا شعر لِتُفْنِ الْجُودَ وَالْجُنَيْدَ جَمِيعًا •
فَعَلَى الْجُودِ وَالْجُنَيْدِ سَلَامُ • درین وقت خبر انتقال ٣٢ ١ ذ
خاکدان غرور بطرب سرای سرور ونزهت گاه باجود وقصور رسانیدند

بچندان حرقت والتهاب وضجرت واکتیاب روی نمود که بتقریر
بیان وتحریر بنان راست آید چه وجود شریف ایشان اهل اسلام را
رکنی بود ممهد وآرزوی مؤبد وعلی الخصوص بار در شدت ورخا وسرا
وضرا معتمد اقصی وعروهٔ وثقی وجود مبارک ایشان بود مرچند واجب
ولازم چنان بود که بی توقف عازم مزار بزرگوار بهشت سرشت خنت
افاض الله علی المسلمین میامنها وبرکاتها شدی وبخدمت ٣٢ مشرف
ومستسعد گشتی ودرین غم واندوه که اهل اسلام علی العموم دران
مشارکت اند ودر تحمل شدائد این مصیبت صعب ومقاساة غوایل
این رزیت شگرف عامهٔ برایا وکافهٔ انام ورعا را مساهمت با
سایر فرزندان موافقت نمودی اما بسبب اضطرابی که از سرحد متواتر
می رسید جناح رای مبارک را معلومست حصول آن مرا در حجاب توقف
ونقاب تأخیر ماند فلله الحمد والمنة که اسلاف بزرگوار آن خاندان نامدار
قدس الله ارواحهم اهل اسلام را در نکاه داشت شیوهٔ مصابرت بر
هموم واحزان این جهان وزمان گذران مقتدا وپیشوای عصر بوده اند و
اهل عالم در تجرع مرارات مصایب به رضا بقضا وحسن مصابرت در هجوم

افواج امواج محنت وعنا وبلا اقتدا واقتفا بدیشان نموده‌اند
وحضرت آن مخدوم مدظله امروز وارث مواریث اسلاف عظام
وقایم مقام اولیاء کرام است مرا ینه درین مصیبت عظمی ورزیت
کبری تمسک بعروه ونقی وطریقه مثلی آبا واجداد علیهم السلام
ماسبق الصبا نماید وبحصن حصین تصبر وشکیبایی التجا
فرماید واحراز ثواب جزیل وجزاء جمیل را بر مقتضی وعده
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب • نعم البدل این متوفی
ومصاب دارند • والآخرة خیر وابقی • و مخدوم زادکان طول الله
فی الخیرات اعمارهم اقتدا وتقبیل بسنت ستوده • وسیرت
بسندیده ایشان فرمایند ایزد تعالی این مصیبت را در آن خاندان
خاتمة المصایب وآخرة النوایب کرداناد و مریدان خاندان و
ملازمان ومعتقدان آن عتبه دود مانرا از ثواب صابران
حظ وافر ونصیب اوفر روزی کناد بمنه وکرمه شعر
عظیم لعمری ان یلم عظیم • بآل علی والانام سلیم • درین
وقت که مخبران ریاح شمال وجنوب ومقدران مسا وصباح

قبل طلوع الشمس وبعد الغروب نبای عظیم وخبری الیم متضمن
نعی خداوندزاده • امیر المومنین وامام المسلمین ٣٢ القا
کردند ودر هر محفل ونادی عند کل حاضر وباد علی رؤس الاشهاد
این ندای هایل در داد شعر اوذی فلیت الحادثات کفاف
مال المسیف وعنبر المستاف • رغبا الرعود وتلک مرة واجب
جبل سوی من آل عبد مناف • اطراف بدو وحضر واکناف
مدر وو بر از فظاعت این خبر واستطارت این شرر در اضطراب
والتهاب آمد نظم دریغ برج کرامت دریغ رکن امامت
دریغ قطب سعادت دریغ اصل سیادت • وعموم وخصوص اهل
ایمان بلکه جماهیر ملک ومشاهیر ارباب ادیان از معتمان عمرانات
وامصار ونزیلان بوادی وقفار ومتوطنان جزایر دریا بار
با اشکهاء زار محافل غم ومجالس ماتم عقد کردند وسلام وکلام
مقام وشراب وطعام را بر خود حرام ساخت نعره واویلاء وواسفا
وندبه وا امیر المومنینا • وواسطه رسول الله برآوردند نظم
بسوخت زآتش این حادثه جنان عالم

که کوه را بمثل دستگاه سایه نماند •
کدام طفل تمنی برد کنون ببلوغ
چو در بیاض وسواد زمانه دایه نماند •
عقل دور اندیش وخرد خرده بین درین مهم مدهوش ودرین
حادثه کار حیران وسرگردان شده ودرین فکر مانده که اگر این
خبر صدق است واین واقعه حادث کشته واین حادثه واقع شده چرا
جنگ چرخ منحنی قامت ابریشم شعاع آفتاب بر تاب از خود فرو
نکشاده است وچرا روز بر نور در اختیار لون سواد وملابست
لباس حداد با شب دیجور موافقت ننموده • شعر
فقل للدهر انت اصبت فالبس • بزعمک دوننا ثوب الحدادا •
ساکنان عالم بالا ومسبحان ملا اعلا بواسطه حلول اجل نجل
اجل سبط رسول افضل بجه موجب از رحل تسبیح وتقدیس خود
باز نایستاده‌اند این چنین واقعه حادث وسوز چرخ گردان
وقمر روشن وخورشید تابان بهنگام مقاسات این اهوال ومعانات
این احوال دعاگوی ٣ نصیبها فی وحصه کامل از احزان

وانجان این داعیه رسیا وعاهه حتما استیفا کرد وخواست
که مهمات اطفال بر خود آسان کیرد وعلایق اقامت بخراسان
طهر یا کذاشته بجهت اقامت رسم عزا ورعایت شیوه شیون
بسدهٔ سدره نمای وجناب جنات آسای خداوندم ٣ متوجه کردد
ودر سلک سایر ابنای دولت وانشای نعمت آن خاندان خویشتن را
منخرط ومرتبط کرداند وبدایع معذور ومیسور امثال ایشان
باشد ضمیر منیر وخاطر مبارک را که مشکوة الانوار عالم غیب
است تسلی دهد وانها نماید که مقارن وصول خبر انقراض
ووفات ٣٢ عماد بیت الله الحرام وزوار زمزم ومقام از
قضای مناسک از سفر حجاز انصراف نمود وخبر وفات سلطان
ام القری وفرمان ده • ومن حولها ٣٢ بخراسان آوردند اهل
اسلام از توارد این دو خبر وتطایر این دو شرر وافول این دو
ستاره وقفول آن دو سیاره وذبول این دو شجره وسقوط
این دو ثمره وانهدام این دو رکن وانصرام این دو غصن زاریها کردند
وتاسفها وتلهفها نمود شعر جرت الریاح علی محل دیارهم

فکانهم کانوا علی میعاد • وچون سعادت وصول بحضرت ٣٢
ودولت مثول دران مواقف مقدسه در توقف افتاد برعرض این
اخلاص اقدام نمود • شرایط دعاگویی بتقدیم رساند و برتقریر
فصلی دو در بیان فضل ملوک طریق اصطبار اقتصار کرد •
اول آنک اسکندر بن فیلقوس ملک ملوک الدنیا دران وقت که در قومس
بمرض آخرین مبتلا شد وبشهر یزد نزول کرد وچون از انفاس
نومید گشت دبیر را بفرمود تا بما در او رقعهٔ بنشت • اعلمی یا ام
انّ ابنک لم یرض لنفسه باخلاق صغار الملوک فلا ترضی لنفسک
باخلاق الصغار من امهات الملوک ولیکن عظیم اصطبارک لعظیم
رزیتک فانّ الحازم من کان حزمه فی مصیبته کعظمها فی نفسها •
ودیگر آنک چون عباس رضی الله عنه بجوار رحمت حق بپیوست پسر
او عبدالله رضی الله عنه بماتم بنشست اشیاخ صحابه وکبار تابعین
رضوان الله علیهم اجمعین • فوجا بعد فوج ووفودا علی اثر فوج می آمدند
وشیوهٔ تعزیت ورسم تسلیت بجای می آوردند تا کامردی از اهل بادیه
درآمد وبرین ابیات زبان سخن را بجای املا داد • شعر

اصبر نکن بک صابرین فانما • صبر الرعیة بعد صبر الراس •
خیر من العباس اجرک بعده • والله خیر منک للعباس •
عبدالله رضی الله عنه بدان متسلّی شد وفرمود ماعزّانی احد مثل ما عزّانی
هذا الرجل فلله الحمد والمنة • که الحیوة فانی جسمانی ٣٢ بانتها رسید
حیوة باقی روحانی که بواسطهٔ ثناء جمیل وثواب جزیل مدّخر کرده اید
او را حاصل است شعر واذا الکریم مضی وولّی عمره •
کفل الثناء له بعمر ثانی • امید کا سبحانه وتعالی این مصیبت صعب
ورزیت شگرف را دران خاندان مبارک ودودمان متبرک خاتمة
الرزایا وآخرة المصایب کرداناد ووارث اعمار گذشتگان وحاکم
ادوار آیندگان داراد ودر دین ودنیا باعلاء درجات وارفع مقامات
اسلاف اشراف خاندان برساناد • والحمد لله علی کل حال والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد وآله خیر آل • سبحان من تعزز بالقدرة
والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء صانع کن فیکون حیّ ابد وجود
قدیم جلّت قدرته وعلت کلمته حضرت بزرگوار نامدار آن خلاصهٔ
ادوار ونقاوهٔ روزگار را از آفات زمان در امان دارد • کمترین

مخلصان از دل مهجور وسینهٔ رنجور ٥ ٩ ٨ اگر در شرح تفجّع و
تلهّف وتحسّر وتاسّف آنچ طریق ارباب تکلف وشیوهٔ اصحاب
تصلّفست بیش گیرد نظم نه زبان قوت بیان دارد •
نه قلم طاقت وتوان آرد • واگر برسم ابناء زمان بشکایة نکایة
روزگار دل آزار وقصهٔ غصهٔ زمانهٔ غدار جفا کار شروع نماید نظم
آتش اندر درون سینه ودل • شعله تا راه کهکشان آرد • لاجرم
خود درین موضع زبان تقریر فرو بسته است وبنان از محل خامهٔ تحریر شکسته نظم
گفتم که ز قصه مشکل بنویسم • وز محنت ورنج حاصل بنویسم •
کو دل که بدان شرح غمی وصف کنم • یا دست گران درد دلی بنویسم •
هرچند بر بصیرت اهل اعتبار پوشیده نیست که لباس باس کل من
علیها فان • همه را پوشیدنیست وشربت مرّ المذاق فراق کل نفس
ذائقة الموت • همرتبی را نوشیدنی واما طایفهٔ که بکام دل ساحات
راحات را بکام نکوس پیموده باشند وحلقهٔ زلف عروس امانی را
بدست مراد بگشوده • در عنفوان طراوت جوانی وزمان نضارت
نشاط وکامرانی یاران محرم ودوستان همدم را بدرود کردن

جهان بنا ما آیام تو
رسوم عدل...
...

وآیت • هذا فراق بینی وبینک • برادران واقران بلک برا عضا و
اجزاء خود خواندن بغیع تر ومولم تر باشد چنانچ مخدوم زاده ٣٢
که سبزهٔ نوبهار عذارش نو دمیده بود وطلیعهٔ چشم جهان
بینش فضای عالم ودنیا را ندیده • وهلال جمال کمال اقبالش بحالت
بدری نا رسیده • بمحاق فراق بدیوفت وآفتاب جهان تاب صبح دولتش
هم در وقت طلوع بافول مغرب زوال مبتلا گشت وآصف ضمیر منیرش
بتدبیر ملک اشتغال نا کرده سلیمان وار بر عصای اجل تکیه کرد و
سکندر جهان گیرش از چشمهٔ حیوة شربتی نا چشیده خضر صفت بچشمهٔ
حیوان وانّ الدار الآخرة لهی الحیوان قرار گرفت شعر
آه من سفرة بغیر ایاب • آه من حسرة علی الالباب نظم
ای دیده اشک بار که دل را قرار نیست • وی دل فغان برار که جز ناله کار نیست •
رخسارهٔ کرامت که از جور روزگار • از خون دل فگار رجودت نگار نیست •
غمخوار مکیات که از چشم آمد آه • رشک بحار وغیرت ابر بهار نیست •
ای صبر خوش کم درین بار کا مهم آمد آنرا که دیدهٔ خون بار نیست •
لا سیما کسی که آن شمایل موزون • وحرکات مطبوع • وگشادشت

وقدرت بازو و دست • وطراوت رخسار • ونتايج كلك شكر بار •
ولطافت گفتار • وكمال قدر • وانشراح صدر • وشكوه ملكانه •
وسمت پادشاهانه • ديده باشد چگونه زهر مفارقت او در كام
جان شيرين تواند يافت وباغ كامرانى نه آب زندگانى جناب
حيات مآبش بر آب خويش تواند ديد شعر

أَيُّهَا الْبَابُ لِمْ عَلَاكَ اكْتِئَابُ • أَيْنَ ذَاكَ الْحِجَابُ وَالْحُجَّابُ
قُلْ بِلَا رِقْبَةٍ وَغَيْرِ احْتِشَامِ • مَاتَ مَوْلَايَ فَاعْتَرَانِي اكْتِئَابُ نظم

كو آن زفان چو تير فلك بر كشادنش • كو آن قلم گرفتن و دفتر كشادنش •
كو آن ببزم گنج گهر برفشاندنش • كو آن برزم قلعهٔ خيبر كشادنش •
كو آن هماى ملك كه از جلوه باز ماند • طاوس در نظارهٔ شهپر كشادنش •
كو آن كمان ببازوى رستم كشيدنش • كو آن كمين بنصرت حق بر كشادنش •

شعر نَوْمُ الْعُيُونِ عَلَى الْجُفُونِ حَرَامُ • وَدُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَاءِ سِجَامُ ∴

اما چون عنان آجال در پنجهٔ تقدير شد و زمام اعمار در قبضهٔ تسخير •
فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء واليه ترجعون • لا مردّ لقضائه
ولا دافع لبلائه ضرورت شعار زمان چون دف حلقهٔ اخلاص در گوش

كردن و زخمهاء فراق را چون چنگ سر تسليم و ارادت پيش داشتن
وقضيّة البليّة اذا عمّت طابت • پيش خاطر آوردن و تمسك بصبر
جميل و ثواب جزيل • انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب • نمودن
بصواب اوّب و اولى مى نمايد بحمد الله كه آن مخدوم اعقل و اعلم
زمانست و مستغنى از نصيحت كهتران و اگرنه آن بودى كه در نزول
مصايب و وقوع مكاره حضرت عزّت اصحاب بليّت و غم زدگان
مصيبت را بصبر تسكين دادى قرار و آرام چگونه متصور گشتى پس
رجوع با حضرت صمديّت اولى تر و مناسب تر و بحصن حصين صبر
و شكيبايى تحصّن نمودن مقارب تر است • انا لله وانا اليه راجعون •
ارادت چنان بود كه بر عزيمت زيارت آن قبلهٔ انام و مقصد كرام
مشيا على الهام لا على الاقدام • متوجه گردد و چاشنى درد واقعه بجان
و دل استهام مشام بندگان دولت ساب و كل اينها مشارك جاكران حضرت
شود و بزلال اتصال آن حضرت آتش اين مصيبت را انطفايى دهد فاما
بسبب ضعف مزاج و چند نوع از موانع كه ٣٢ عرضه خواهد داشت بر دعا
گويى ذات كريم العادات اختصار نمودن باخلاص لايق تر شناخت رجا

٥٥

بوط عنايت جهان شمول مولوى آنست كه بكرم عميم معذور فرمايند
ع بر گومت بنشته ام عذر گناه خويش را • خردمندان دنيا را معلوم
و دانندگان را • رشاد مُهرا را مقرر و مفهوم است كه هيچ آويده • را
اقداح افراح و جام مرام در مذاق كام مهيّا و مهنّا نگشت مگر كه عاقبت
آن بشوايب نوايب مكدّر شد نظم كدام سرو سهى را سپهر آبى داد ∴
كه باز خشك نكردش بآتش بيداد • هر فرحى مستدعى ترحى است و هر
تهنيتى مستعقب تعزيتى كلاه بى چاد برويد و خمر او بى خمار صورت
نبندد نظم هيچ روشن دلى درين عالم • روز شادى نديد بى شب غم •
غرض ازين تشبيب و مقصود ازين ترتيب آنست كه روز جمعه كه منادى
نادى نداء • فاسعوا الى ذكر الله • بمسامع اهل انتبا مى رسانيدند ناگاه
خبرى بگوش بندگان دولتخواه • و دعاگويان نه اشتبا • رسيد كه
چشمها از چشمها گشاد گشت و راحات بجراحات مبدّل شد يعنى
خورشيد معانى و علوم بمغرب فنا افول كرد و ماه سپهر معالى
وعلوم در حجاب قبور محجوب و مستور ماند نظم
تا ديده ديد واقعه زين صعب تر نديد • دل كين خبر شنيد كسش با خبر نديد •

شعر انْظُرُوا كَيْفَ تُخْمَدُ الْأَنْوَارُ • انْظُرُوا كَيْفَ تَسْقُطُ الْأَقْمَارُ •
هَكَذَا لِلرَّدَى نُزُولُ الرَّوَاسِي • هَكَذَا فِي الثَّرَى تَغِيضُ الْبِحَارُ •
از صغير و كبير ناله و نفير تا فلك اثير رسيد و نعرهٔ واويلا • و ندبه
و اسفا • از سكان ملا اعلى و قطان صحيفهٔ غبرا بر آمد نظم
دريغ آن طلعت زيباتر از ماه • دريغ آن صورت زيباتر از جان •
دل در اضطراب شد و سينه در التهاب آمد و نصايح دلپذير و مواعظ
نه نظير هيچ عاقل و صاحب تدبيرا التفات نكرد و گفت نظم
درين عزا و مصيبت چه جاى خورسنديست ∴
∴ سكون و صبر دريده نه از خردمنديست •
اين مصيبت بديگر مصايب چه ماند و صعوبت اين رزيّه و بليّه كه داند شعر
لَعَمْرُكَ مَا الْمُصِيبَةُ هَدْمُ دَارٍ ∴ وَلَا شَاةٌ تَمُوتُ وَلَا بَعِيرُ •
وَلَكِنَّ الْمُصِيبَةَ مَوْتُ حُرٍّ ∴ يَمُوتُ بِمَوْتِهِ بَشَرٌ كَثِيرُ •
هر چند جاى آن بود كه در اقامت رسوم مصيبت و رعايت شرايط
تعزيت و تسليت ٣٣ ∴ ع يشق قلوب لا بشق جيوب •
مبادرت و مسارعت نمودى اما بحكم قضيّه • واتمامات من خلفك

عقل دوربین دل غمگین را تسکینی می دهد و میگوید شعر
فکلّ ولیدٍ منهم و مجرّبٍ ۔ لنا خلفٌ من ذلک السّید القنم ۔
دلخواه آن بود که بی توقف مسارعت نمودی و در مقاساة شداید
و احزان مشارکت و مساهمت بجای آوردی اما بسبب ضعف
پیری و فتور قوای بشری آن استطاعت میسّر و متصوّر نگشت امید
است که بر عقوق حقوق حمل نفرمایند و از راه کرم خود ۔ نگیرند
و عذر بد بریذ شعر واحسرتا من فراق قوم ؞
کانوا هم الکهف و الحصون ؞ و المزن و الاسد و الرّواسی ؞
و الامن و الخفض و السّکون ؞ فکلّ نار لنا قلوب و کلّ ماء لنا عیون ؞
در یک وقت خبری الیم و نبای عظیم بگوش این خادم قدیم که بر جادهٔ
سواء و لا مستقیم است رسید که از استماع آن دلها خون و چشمها
جیحون گشت جانها خراب و سینها کباب شد روح در قفص
تن باضطراب آمد و دل در تاب و التهاب رفت یعنی نظم
سروی ز بوستان معالی فرو شکست ۔ برجی ز آسمان معالی خراب شد ؞
و مرغ جان آن یگانهٔ جهان قفص تنگ بشکست و برکند ۔ ارجعی

الی ربک راضیة مرضیة بشنید و از مرکز اشباح سوی حیز ارواح پرواز کرد شعر
مضی الصّاحب الکافی فلم یبق بعده ۔ کریم یروّی الارض فیض غمامه ؞
فقدناه لمّا تمّ و اعتمّ بالعلی ۔ کذاک کسوف البدر عند تمامه ؞
چون آوازهٔ آن پروازه بگوش رسید فی الحال بطریق ارتحال بدین مقال
آواز برکشید نظم کای دل ز صبر بگسل و ای عقل دم مزن ؞
وی جان ز تن برون شو و ای دیده خون بباد ۔ خواست که بی توقفی
احرام بندد اما بانواع موانع و عوایق سانح گشت و یکی از آن جمله
این معنی بود نظم در خاک نهاده ۔ چون توانم دیدن ؞
آنکس که مرا ز خاک برداشته بود ۔ لاجرم بحکم انکر و من لم یجد ماء
تیمّم بالتّراب این ابرام و التزام نمود و رقعهٔ دعا بر حضرت
۱۳۱۲ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ یعلم الله که از استماع خبر واقعهٔ جگر
دوز و حادثهٔ جهان سوز ۳۲ دیدها اشکبار و سینها غمناک و بیمار گشت شعر
فلیس لدمع لم یفض فیه حجة ۔ و لا لفؤاد لم یهم بعده عذر ۔ و طنین
انین مدید مواد ادر او داد کنبد دوار افتاد و نعرهٔ واویلاه و
بذبو و اسفاه مخلصان هواخواه بایوان کیوان و سقف مرفوع آسمان

رسید و از احساس این ندا روشنان عالم بالا بر موجب نص
حدیث ۔ اذا مات عالم تبکی الارض و السّماوات ۔ و معتکفان
صوامع قدس با خلوت نشینان خانقاه زمین که بقعة الانس جنس
انس و معشر بشر گشته اند در اقامت مراسم عزا موافقت نمودند
و چون میامن اوقات و ساعات و برکات انفاس حیوة بخش
آن بزرگوار دین دار و پیشوای امت و مقتدای روزگار بر کافهٔ
اهل اسلام و عامهٔ خلایق و انام ایام واصل و شامل بود بحکم انک ۔
عمت فوایده فعم مصابه ۔ اهل اسلام را این اشتباه ۔ در راه افتاد که
انشتبه المعزّی و المعزّی ارکان ملت اسلام متداعی گشت و ثلمه
لا تنسدّ ابدا در اساس ورع و تقوی و زهد و فتوی راه یافت شعر
فما کان قیس هلکه هلک واحد ۔ و لکنّه بنیان قوم تهدّما ۔ اما
مع هذا ع چتوان کرد جز تحمل و صبر ۔ شربت مرگ چشید نیست و ضربت
فوت کشید نی هر کمالی را بین زوالی است و هر کشتی را وبالی و هر تمامی و نظامی مستلزم
انقطاع و انصرامی شعر ایها الرّاجی و لم العزّ لا ترجوا محالا ؞
ان للشّمس کسوفا و سبوطا و بالا ۔ لو دوام الملک و العزّة شمّال نظم

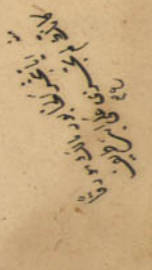
ثبات نیست جهان را با ناخوشی و خوشی ۔ که او بعهد و وفا سخت سست بنیاد ۔
از افراد نوع انسان هر کس که لباس حیوة پوشید هر اینه شربت وفات و
کاس ممات بباید نوشید شعر و لو کان فی الدّنیا امرء یخلّد ؞
لکان رسول الله فیها مخلّدا نظم کو انها دفلک تاج سروری بر سر ۔
که بند حادثه بر دست و بای او ننهاد ۔ هر چند مقاساة این مصیبت
و معاناة شداید این رزیت کافهٔ اهل ایمان را علی العموم شاملست و
همگنان در این رزیة و بلیة مساهم و مشارک اما این فقیر حقیر بمزید
وحشت و مزیت حرقت فرقت مخصوص و ممتازست اما با این همه چون
تامل کرده می شود وظایف شکر واجبست که گوهر آن کان در نظام حیوتست و
اختران سپهر در ترقی مدارج درجات نظم رواستی که تاسف خورند بر ایام ۔
اگر امید نبودی بعهد فرزندش ع فانک ماء الورد ان ذهب الورد ۔
ایزد تعالی آن در یتیم را در صدف لطف عمیم خویش از حوادث روزگار
محفوظ دارا د و اهل اسلام را ببقاء ذات آن قرة العین هدایت
و فتوی و نور حدیقهٔ امامت و تقوی بهره ور و محفوظ بالنّبی و آله شعر
عظم العزاء فاین منک عزاء ۔ بل کیف تصبر و الدّموع دماء ۔ ازوصول

خبر انتقال وارتحال ٣٢ از محنت آباد غرور دنیا بسر ابستان
سرور عقبی علم الله که جانها خراب وسینها کباب گشت **مصراع**
کادت علی تتقطع الاکباد ، وهموم واحزان وغموم واشجان ازهر
کرانه کران روی بخانه دل وکلبه آب وکل آورد **شعر**
ایتها النفس اجملی جزعا ، ان الذی تحذرین قد وقعا ، هرچند
ایشانرا بحکم ، والآخرة خیر وابقی آن جهان ازین جهان خوشتر است
اما شربت فراق مر المذاق وتحمل مقاساة شداید ومشاق آن به
نسبت مریدان ومعتقدان کار عظیم وعذاب الیم است واگر استظهار
محبان ببقاء خلف صدق که وارث مآثر اسلاف است و از
گذشتگان اشراف خیر الاخلاق نبودی تسلی بهیچ طریق صورت
نبستی واز سموم این هموم وغموم بکدام مفرح ومروح تداوی جستی
ایزد تعالی آن ذات کریم الصفات را وارث اعمار اسلاف اخیار
کرداناد ودیدهٔ فراق دیدهٔ مخلصان ومریدانرا ببقاء نعمت حیوة
ایشان مسرور ومقرور دارد وبه ذات مطهر وقالب معطر آن
پیشوای دین ومقتدای سنت سید المرسلین قنادیل نور و

مشاعل

مشاعل سرور وشادی وحبور متواتر کرداناد **شعر**
سلام علی قبر تضمن جسمه ، وجادت علیه المزجیات الهوامع ،
فاحکامه فینا بدور زواهر ، وآثاره فینا نجوم سواطع ،
شعر ١٠ ١١ ١٢ ١٣
حکم المنیة فی البریة جاری ، ما هذه الدنیا بدار قرار ،
ومکلف الایام ضد طباعها ، متطلب فی الماء جذوة نار ،
فالعیش نوم والمنیة یقظة ، والمرء بینهما خیال سار ،
والنفس ان رضیت بذلک اوابت ، منقادة لازمة الاقدار ،
درین وقت خبری متضمن شوری وخطابی مضمون او شدت و
عذابی رسید یعنی روح نازنین وجان ستوده آیین خسرو کشور
ملک ودین ٣٢ حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار وایثار
نموده اند وندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت
زده ولذ محنت آباد دنیا بمتنزهات فرادیس اعلی ومساکن
طیبه جنة المأوی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نزول فرموده
وداغ حرمان ودرد هجران بر جانها خسته هواخواهان ودلهای شکسته

دعاگویان نهاد ، وسکان ریاض جنان وقطان روضهٔ رضوان را
بقدوم خویش شادمان کردانیده **شعر** لئن بکت الدنیا علیه تحسرا
فقد ضحکت اجداثها وقبورها ، هرچند جای آن بود که **ع**
یشق جیب ولطم الخد بالایدی ، بحکم قضیهٔ **شعر**
طالما اخرج الحزین جوی الحزن ، الی غیر لایق بالسداد ،
این دامن دنیا وعامه صمارا استقبال نماید وگوید این چنین
حادثهٔ واقع وبدین سان واقعهٔ حادث شده مع هذا هنوز چرخ کردان و
خورشید روشن وقمر تابان **شعر** اما انفطرت هذا السماء بموته ،
اما انتثرت تلک النجوم الزواهر ، اما چون عقل وشرع در امثال
این احوال واهوال جز بمصابرت واحتمال رخصت نمی دهد و
در جزع واضطراب وفزع واکتیاب غیر ارتکاب معصیت رب
الارباب واحسان وحرمان از احراز فضیلت ثواب که بحکم ،
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب موعود ومامولست فایده
صورت نمی بندد بحصن حصین تصبر وشکیبایی تحصن جستیم وباخود گفتیم **شعر**
گرچه این حال صعب واقعه است ، چون حکم کرد کار اینست



احسن

احسن بالواجد من وجده ، صبر یعید النار فی زنده ، ساعد
ومن ابی فی الرزء الا الاسی ، کان بکاه منتهی جهده ،
غرض از عرض این فضول ومقصود از ذکر این فضول واصول
بران مقصورست که ٣٢ بحمد الله تعالی اعقل زمان ویگانهٔ جهان
اند درین مقدمات تامل فرمایند ودرین مقالات تفکر نمایند و
از جادهٔ عقل وشرع اعتساف وانحراف نجویند ١٣ والحمد لولیه
والصلوة علی نبیه **مقالهٔ پنجم** در عباراتی که بر
سفارش دوستان ووصیت برعایت شرایط لطف واحسان
مخصوص باشد ١ ٢ ٣ ٥ می نماید که جناب رای عقده کشای را
محقق گشته است مولانا ٢ ٣ در استجماع انواع علوم از افراد
زمانه است وبیماره در ظل استمام ٢ روزگار مقرون بر فاقت
گذرانیده اکنون با وجود انحطاط مراتب رتبت کبر سن وکثرة
عیال وقلت مال ومنال ضمیمهٔ آن نامرادی شده واو وبرادران
او هر یک در اقسام علوم عقلی ونقلی فایق الاقران اند ضایع وجایع
مانده اند نظری بحال ایشان فرمودن ودر تعیین وجه معاش

آن عزیز الوجود و برادران و اقارب او سعی نمودن موجب
مزید دولت خواهد بود همواره توفیق رعایت جانب مستحقان اهل دل
طریق بوده است ١٣١٢ ١٣١٢ ١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠ فرزند اعز ٣٢
بزینت ملازمت عتبهٔ علیا و مجاورت کعبهٔ معلا احرام بسته و قدم
در راه حاجیان حاجت خواه نهاده و عواطف بزرگانه و الطاف
کریمانه را دلیل خود ساخته ع اورا بخدا و بخداوند سپردم
١٣ والسلام ١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠ نموده می آید که چون
درگاه جهان پناه بعنایت کریم بی علت و واسطهٔ ضنت و معطی
بی شبهت موقف طلبات اهل عالم و معقد حوایج نتایج آدم گشته
و باتفاق کلمهٔ صیت آثار عدل مستفیض آن صاحب نظر
نانظیر جهات هفت اقلیم را طی باد گردانیده شعر
قَومٌ اِذا عُدِمَ النَّوالُ وَلَم یَکُن ۰ لاٰ فِی الحَوائِجِ وَالنَّوائِبِ مَذهَبُ
کانُوا لَهُ وَلِدَفعِ کُلِّ مُلِمَّةٍ ۰ وَاِلَیهِم فِی الحادِثاتِ المَهرَبُ
مولانا ٣٢ که در استجماع انواع علوم و کمال ذاتی و خود از شرح مستغنی است
بآستانهٔ حاجت منت نجح نیاز بنابر آنکه از تعدی حشر و خاسر

واپلچی

و ایلچی که آورده بود بی آنکه غبار تهمتی فنا قصر مشید دیانت اورا
مکدر تواند کردانید مبالغی زیان مالی و جاهی بدو رسیده بود
متوجه گشت نظم اگر نیارد زحمت بر تو کس چکند
غریب و اهل سفر جز تو کس کرا دارد ۰ بوقت توجه و یا لیتنی کنت
معهم از این ضعیف التماس عرض این حال کرد نظم
ببین که چون بود اندر محل بخشایش ۰ کسی که از همه عالم بمن توسل کرد ۰
امید آنکه اورا زود تر مقضی الوطر و میمون الورد و الصدر باز گردانند
و سینهای خستهٔ پریشان بندگان بدین وسیلت انشراح تمام یابد
١٣١٢ والسلام ١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠ ١٢ ١٣ حامل
خدمت ٣٢ که شرح فضایل و کمالات او از وصف مستغنی است
با این مخلص همواره دم صفا و قدم وفا زده است و مبانی اتحاد
بین الخلیلین ممهد و موکد بوده ۰ درین وقت بسبب مهمی که بحسن
رعایت و عین عنایت مخدومی معلق است و سرانجام آن
مرام رجوع بخدام خواهد کرد متوجه گشت توقع از میامن اعراق
و محاسن اخلاق آنست که در سلک خدام آن دولت اورا جای دهند

و مهمات او بکفایت بندگان حضرت باتمام رسانیده شود و بزودی
اجازت مراجعت یافته معاودت نماید والسلام ٥٨٩١٠
فلان ٣٢ ساحت سینه بهوا و ولای آن جناب رحب دارد
و زبان بنشر دعا و ثنا و ذکر احسان که در حق او فایض شده رطب
امیدوار است که بمزید تربیت اختصاص یافته بزودی مراجعت
نماید ۰ فلان ٣٢ جهت مهماتی که بصدد اتمام آنست عازم و متوجه
بندگی گشت سرانجام مآربی که این مرا سانح گردد و مطالبی که در
تحصیل آن اقبال نماید رجوع بنواب آن حضرت جنات مآب
خواهد کرد بهمه انواع استنجاح و استمداد نمود یقین آنکه بر
قواعد تقدم مقاصد و مهمات او بحصول بپیوندد و آنچ شرایط محاسن
شیم و مکارم اخلاق است نامرعی نماند ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ٩ ٨ ٥ ١١
فلان ٣٢ جهت اتمام اندک مهم ریزه که عزیمت او برا تمام آن مقصود
است بدان جناب متوجه گشت باقی تزیین و تحسین و انعام
و عرض احوال او در نظر مبارک امرا زیدت معدلتهم و تحقیق مطالب
آمال او تعلق باشفاق و اعطاف خداوندی دارد امید بمکارم

نهایت

نهایت آنست که نظر عنایت و رعایت بی دریغ کاسلف مبذول
فرمایند ١٣١٢ ۰ مقالهٔ ششم در عباراتی که بمقلم
ابتدا بمراسلت لایق باشد و قبل الملاقات آن نوع مخاطبات
و مکاتبات بدان صواب نماید ١٢٣٤٥٦ داعی مخلص را
اگرچه سعادت خدمت درگاه جهان پناه و دولت ملاقات روح
پرور جان فزای مخدوم میسر و مسلم نشده است لکن بحکم قضیهٔ
ع والاذن تعشق قبل العین احیانا ۰ جان و دل ملازم صف
خدمت بوده است و صوفی صفا و اعتقاد معتکف صفهٔ صفوت
گشته و همگی همت بران مصروف بوده ۰ و موقوف داشته که عمّا
قریب باحراز آن دولت و استسعاد بدان سعادت مشرف و
مخصوص گردد ١٠٨ ١١ ١٢ ١٣ والحمد لولیه ۰ بعد از ٢١٥
٣٦٨ اگرچه فاتحهٔ این اخلاص بطریق مسابقت در مصادقت
و معالجت در مکاتبت اصدار می افتاد اما بحکم آنکه نفحات نسیم
از آثار کمالات و فوحات شمیم عرار افضال مولوی فضای ارواح
ارباب قلوب را معطر گردانیده و دلهای گشتاقان از اصیت سمو و ولاء

خود کرد. بر وفق قضیهٔ ع والاذن تعشق قبل العین احیانا نظم
از دیدن دیده دل شود کو عاشق. جانا عاشق تست دیده نادیده ترا.
دل و جان که محرمان حرم صفا اند چون محرمان حریم کعبه لبیک عشق
میزنند بنابر مواصلت معنوی جا اگر بمراسلت رسایل همت
بر حصول اسباب وسایل محبت که موجب فضایلست موقوف داشته
اند نظم صد سال بامید سلامی و پیامی.
چون معتکفان بر در و بام تو توان بود ١٠ ٩ ١١ ١٢ ١٣ والحمد لولیه
والصلوة علی نبیه. بعد از ١٣ ٢ ٣ ۶ ٩ هرچند ۴ در مشافهه
با خدمت خداوندی انبساطی نبوده. و بدان حضرت اتفاق ملاقاتی
نیفتاده اما چون خواص و عوام علی الدوام محامد و مناقب کریم
حماه الله میگفته اند همواره بمحبای شریف و لقای کریم شعف و اشواق
صادق می بوده. و آرزوی دیرینه جانی داشته که پیوسته ابواب مخاطبات
مفتوح باشد لاجرم خادم بر سبیل مفاتحت این خدمت فرستاده تا از
جانبین راه مکاتبات گشاده گردد و مجلس رفیع خادم دولتخواه را از
زمرهٔ محبان و خادمان شناسند والکلام ١١ ١٢ بعد از ٧ ٢ ٣ رای عالی را

که طلیعهٔ اقبال و دیباجهٔ افضالست معلوم و مقرر و مفهوم و
مختبر باشد که افتتاح طریق مکاتبت و سلوک اسلوب مراسلت
از مراسم فتوت و لوازم مروتست بلکه از عادات سادات افاضل
احرار و سادات عادات اماثل روزگار هرچند تا این غایت میان
جانبین در مواضی ایام و سوالف اعوام مکاتبتی و مراسلتی اتفاق نیفتاده
اما چون بحکم قضیهٔ ع والاذن تعشق قبل العین احیانا. و بر موجب
حکم الهجران لم اره فقد سمعت خبره داعیهٔ محبت و مادهٔ مودت
بدرجهٔ کمال و حد تجاوز و اعتدال رسیده و قدم این خادم از طواف
آن کعبهٔ سعادت و مرکز سیادت بحکم تراکم اشغال و تزاحم اعذار باز
مانده است این خدمت از فرط موالات و صدق مصافات تحریر کرده آمد
تا در مستقبل برخلاف ماضی بر طریق مکاتبت مداومت فرمایند و این
مخلص را بسعادت اصدار ملاطفات و ارسال مراسلات مستسعد
گردانند ١١ ١٢ ١٣ والکلام. بعد از ٧ ٢ ٣ ۶ ٨ هرچند دیدهٔ
ظاهر بجمال جهان آرای و سعادت لقای روح افزای استسعاد نیافته
فاما مکارم اخلاق و میامن اوصاف و محاسن اعراق که مناسب

مناصب و مقارب مآثر و مناقب آن دودمان کرم و خاندان افضال
و نعم بوده استماع افتاده و دل و جان در هوا و ولای آن خلاصهٔ
ارمان و اود در طیران آمد نظم از باد صبحدم ز تو بویی شنیده ام.
جان را بباد داده و بوییت خریده ام. و از برای افتتاح ابواب
مخاطبات و مکاتبات بدین مباسطت مسارعت نموده آمد و برین
مفاتحت مسابقت جسته شد تا بعد الیوم ٧ ١١ ١٢ ١٣ والسلام.
بعد از ١٣ ٢ ٣ ٥ اگرچه سابقهٔ صوری که سبب مباسطت
و مکاتبت گردد با آن جناب نبوده اما مواصلهٔ معنوی و فرط
خلوص و دولتخواهی بحکم رابطهٔ دین و ملت و جاذبهٔ طبع و جبلت
و اختصاص آن ذات مآثر صفات که با خلاق الهی و کرایم ملکات
نامتناهی و رعایت و عنایت اهل علم و فضل خصوصا و اثبات
حقوق بر ذمهٔ اسلام و عامهٔ اسلامیان عموما مخصوص و موصوف
بود قوی ترین وسیلتی و استوارترین ذریعتی بدان حضرت نموده
این رقعهٔ بستاخانه در قلم آمد مبنی از کمال نیازمندی بر بارقت خدمت
و مبنی بر وفور شعف باستفاضت و استفادت از فیض خاطر بود

بحش که ینبوع حقایق علومست و لوح محفوظ عالم اسرار قدس
٨ ١٠ ١١ ١٢ والسلام. بحکم قضیهٔ الارواح جنود مجنده فما
تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف. مدتی مدیدست که
تابش منت مردم دیده و بی واسطهٔ کتابت مخشوش بشولیدهٔ رابطهٔ
وداد و قاعدهٔ اخلاص و اتحاد با حضرت ١ ٢ ٣ موکد و مستحکم و
موطد و مبرم بود ع بی زحمت دیده هر دمت می بینم. و الحق این
شیوه را بتعظیم و اکرام مناسب تر از تعریع باب تصدیع و ابرام
شمرده لاجرم ما للتراب و رب الارباب میخوانده ام و این بیت
بر وفق می رانده نظم من کیستم که دعوی سودای او کنم.
یا آرزوی روی دلارای او کنم. و بارها با خود اندیشیده ام که اگر بزبان
آید مبادا که بزبان آید نظم کمال لطف بود بی توسط نظری.
که خاطری بدگر خاطر آشنا گردد. دلخواه جان بود و عزیمت آن
که الی آخر العمر تعریع باب تصدیع را التزام ننماید و از عادت معهود
و اهل عادت که رعایت از کلفهٔ تکلف معترا نمی تواند بود اعراض نماید
و بدان سبب تا این غایت آن معنی را رعایت کرده آمد نظم

عمریست که باغم تو در ساخته‌ام • پنهان ز تو با تو عشقها باخته‌ام •
زان با تو نگفته‌ام که هرگز خود را • شایستهٔ خدمت تو نشناخته‌ام •
تا در این وقت فلان را ٢ ٣ عازم و متوجه گردانید بحکم ١٠ ادعونی استجب
لکم • عرض این ضراعت از کار دور نمید ١٠ ١١ ١٢ ١٣ والسلام •
مدتی مدید می‌شود تا بر مقتضای ائتلاف ارواح با وجود تباین و
اختلاف اشباح مسام مشام جان جانهای مستهام که باستنشاق
ریاح محبت و وداد تنسم نسیم مودت و اتحاد با جناب ١ ٢ ٣
روح و استرواح می‌یابد و آثار اظهار اسرار د شعر
تعانق روحی روحه قبل خلقنا • ومن بعد ما کنا نطافا وفی المهد •
وزاد کما زدنا فاصبح نامیا • ولیسنا اذا متنی بمنقطع العهد •
و بنابرین تسبب تشبث این گدا بذیل محبت و ولاء آن خلاصهٔ اولیا
ونقاوهٔ اصفیا از قدیم باز مستحکم می‌بود نظم
هنوز روی تو نادیده آشنا بودم • تو خود حوالهٔ ما بوده‌ای ز روز ازل •
چو عشق ما ز ازل بود و تا ابد باشد • اگر من و تو نباشیم عشق را چه خلل •
٥ ٦ ٧ ٨ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ والسلام • اگرچه در عالم صورت با ختیاد

با ضرورت مخلص که بحضرت جنت حضرت ١ ٢ ٣ نرسیده و چشم
جسم او آن روح مجسم را ندیده اما از عالم معنی از دریچهٔ غیب نه تردد
و ریب صورت سیرت آن گزیده را دیده و بمشام اخلاص و ولا
بوی صبا صفاء آن یگانهٔ علما شنیده • انی لاجد ریح یوسف لولا
ان تفندون • و با خدمت او در غیبت بتالیف حضرت عزت
عشق بازیها کرد • شعر بینی وبینک فی المودة نسبة •
مستورة عن علم هذا العالم • نحن اللذان تعارفت ارواحنا •
من قبل خلق الله طینة آدم ٥ ٦ ٧ ٨ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ والسلام
١ ٢ ٣ که دیده و نادیده چون نور دیده است نظم
آنکس که بجای دیده باشد ما را • نادیده بجای دیده باشد ما را •
٦ ٩ ٨ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ والسلام • اگرچه اتصال روحانی و ائتلاف
و مشاهدهٔ ارواح در عالم معانی چنانکه گویند و دانی که و نحن بعین
القلب ملتقیان اصلی معتبر و قاعدهٔ ممهد و مقرر است شعر
ولیکن للعیان لطیف معنی • لذا سال المشاهدة الکریم •
چه در عالم صورت بعضو و معنی بدون صورت ضرورت ظاهر را

کفایت نمی‌کند شعر بکل تداوینا فلم یشف ما بنا •
سوی ان قرب الدار خیر من البعد • و چون حصول دولت وصول
و سعادت مثول در حیز تعذر و مقام تعسر ممنوع و محجوب گردد
و فتح ابواب مراسلات و مخاطبات موجب استظهار و تسلی خاطر
هر پریشان روزگار باشد ع فکل ذی صبوة یرتاح بالخبر • لاجرم
بحکم این معنی که تقریع باب تصدیع و ابرام را التزام می‌نماید
٥ ١ ٢ ٣ ٩ ٦ ٨ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ والسلام نظم
کمی برد سوی آن نگار نادیده • دعا و خدمت این عاشق جفا دیده •
اگرچه دیده مشرف نشد بدیدارش • ولیک نیست از و هیچ فرق نادیده •
هرچند اتفاق محاوره و مجاوره و استسعاد بسعادت مشافهه
و مباصره و افتتاح مفاوضه و مخاطبه و مراسله و مباسطه و مکاتبه
با جناب ٢ ٣ نیفتاده اما بسبب تواتر اخبار و تظاهر آثار و
استماع مکارم اخلاق و میامن و محاسن اعراق آن ستودهٔ آفاق
و گزیدهٔ ممالک خراسان و عراق بحکم قضیهٔ ع والاذن تعشق قبل العین احیانا نظم
بصفت عاشق جمال توام • بخبر تشنهٔ خیال توام • و بسبب آنکه

از جرات و مباسطت اجتناب می‌نمود در امتثال امر • اذا احب
احدکم اخاه فلیعلمه • بافتتاح محادثه و کلام و مخاطبه و پیغام بر
بساط انبساط اقدام ننمود • و آن را وظیفهٔ خطوات اقدام و رمینهٔ
اوقات احرام دانسته و مع هذا عزم آن جزم است نظم
گر عمر بود وصل ترا چاره کنم • عشق تو مباد کز دل آواره کنم • تا در این
وقت غلبات اشواق و دواعی اسباب فراق سلاسل اشتیاق را
در جنبانید و عنان اختیار از دست اصطبار بگسلانید قدم بر
بساط انبساط نهاد و بارسال مخاطبات و افتتاح مکاتبات
ابرام داد ٥ ٦ ٨ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ مقالهٔ
هفتم در عباراتی که لایق و مناسب اوقات اتفاق فرح ادتواند بود شعر
شوقی الیک یعودنی بزمام • و نحول جسمی شاهد بغرام • علم الله و هو
حسبی شاهدا که از آن ساعت همایون که بشارت قدوم میمون بمقام
فلان رسید بحکم قضیهٔ شعر و اغلب ما یکون الشوق یوما •
اذا دنت الخیام من الخیام • تواتر نوایر اشواق در النهایت و
مرغ روح در قفص بدن باضطراب تا هرچند زود تر دیدهٔ هجران دیدهٔ

حرمان کشیده را که از آسیب تندباد فراق خیره و تیره گشته به
مشاهدهٔ جمال جهان آرای و مطالعهٔ غرهٔ غرای دلگشای روشن گرداند
و دل حزین غمگین را که در محابس ظلمات و اشجان مشوش و مکدر بوده
باستسعاد سعادت وصول و دولت مثول آن خلاصه و زبدهٔ فروع
و اصول اصحاب اقبال و قبول خرم و گلشن بهار زد شعر
اذا ضمنی یوما و ایاک مجلس ⁘ فمغفورة للنائبات ذنوبها ٭
مدتهاست تا دیده بر راه انتظار و گوش بر گذرگاه استخبار مداومت
و ملازمت نموده ع تا کی کسی گویدم خیز که جانان رسید شعر
الله یعلم انی لو استطعت لقد ٭ افرشت جسمک آماقا و احداقا ٭
امراز آن دولت را چشم امیدوار ع چون گوش روزه دار بر الله اکبرست ⁘
۱۲ ۱۳ والسلام ٭ تا سعادت استماع حصول دولت وصول و دخول
مواکب میمون و مراکب همایون باطراف و نواحی این دیار و اکناف و
ضواحی این بلاد و اقطار مساعدت نمود ع نفت بود ز گوش است جان ما بشارت ورود
تا مبشر بشارت مقدم شریف را ع بفوادی و ما ملکت و روحی ٭ مسامحت
نموده ممنون منت گشته آید نظم بشکرانه جان را بر افشانم آن دم ٭

درین باب از جان ندارم نثاری شعر ایا مولای دعوة مستغیث ٭
قد التهبت جوانحه بنار ⁘ اغثنا بالدخول غدا فانا ٭
من الشوق المبرح فی ضرار ⁘ و ابرح ما یکون الشوق یوما ٭
اذا دنت الدیار من الدیار ۱۳ والسلام ٭ بحکم قضیهٔ ع
اذا دنت المنازل طال شوقی ٭ بعد ما که مدتی مدید در مقاساة
شداید هجران و معاناه مکاید حرمان و تحمل حرقت فرقت و تحمل
صبر بر ضربت هجرت نظم با تمید روزی که روی تو بینم ٭
بسر می برم عمر در انتظاری ٭ و ناگاه مبشر بشارت مقدم شریف
نداء ع بشراک ان الیوم یوم لقاء ٭ بگوش جان رسانید و نوید
بشارت دلنواز و اشارت غمگداز شعر لقد برقت بالابرقین حمامة ٭
تخبرنا ان اللقاء قریب ٭ بگوش هوش رسید نظم
دیدار ترا چشم همی دارد چشم ٭ گفتار ترا گوش همی دارد گوش ۱۳ ⁘ شعر
اری فی یقظتی او فی منامی ⁘ د نو خیام صحبی من خیامی ٭ مدتی
متکامل و عهدی متطاول تریاق سموم هموم فراق و مرهم روح مجروح
احتراق تواتر نوایر اشواق تمنی ایام وصال و تامل خیال جمال آن ستوده

خلال پسندیده خصال بود ٭ شعر لولا نسیم لذکرکم یروحنی ⁘
لکنت محترقا من حر انفاس ٭ تا ناگاه بموجب نص ما یفتح الله میسر
آمال و مبشر اقبال انگشت سعادت بشارت وصول ایام وصال بر در
کلبهٔ احزان و زاویهٔ زندان هموم و اشجان مخلصان زد و مژدهٔ شرف قرب
جوار و دنو مزار و تبدیل تباعد مقام بسعادت ع نعم دنت الخیام من الخیام ٭
بمسامع مخلصان مستهام رسانید و نداء نوید شعر
بشری فقد هبت نسیم سعود ٭ والدهر انجز بالذی الموعود ٭ بگوش
هوش دولتخواه بی اشتباه رسید مرغ دل از غایت اهتزاز در طیران
و پرواز آمد و طوطی روح از قالب سینهٔ مجروح قصد جولان کرد شعر
یطیر القلب من شوق الیکم ٭ فیمسکه لشقوته الضلوع ⁘
مردم دیده که دیدبان دل انتظار دیده است بر منظرهٔ چشم مقام
ساخت و برید قوت سامعه بر کنگرهٔ گوش آرام یافت نظم
دیده بره گذرت می دارم ٭ گوش بر بام درت میدارم ٭ و در تمنای آن مراد
این بیت بر خاطر و زبان می آید نظم خوشا چشمی که دیدار تو بیند ⁘
خوشا راهی که با یاس تو باشی ٭ دلخواه چنان بود که بی توقف و تکلف

احرام جناب کعبه مآب بندد اما ضعف مزاج و فتور قوت و
انهدام ارکان خلقت مانع آن مراد گشت نظم
بران بودم که احرام تو گیرم ٭ ولیکن دوراز تو بودم اندکی سست شعر
لو ان الریح تحملنی الیکم ٭ علقت ببعض اذیال الریاح ⁘
و کدت اطیر من شوقی الیکم ٭ و کیف یطیر مقصوص الجناح ⁘
مقالهٔ هشتم در عباراتی که مناسب مقام
استدعاء حضور باشد ۵ ۱ ۲ ۳ ۶ ۸ درین وقت که حضرت ۲ ۳
مقام فلان را مطلع انوار سعادات و مطرح شعاع کمالات گردانید
و نیت اقامت آن مشتری فلک علوم و حکم و خورشید سپهر سروری و کرم آنجا
مقرر گشت قصارای همت بران مقصور بود و جوامع نیت و همت
بران موفور که بنا بر قاعدهٔ ٭ العرق نزاع ٭ سلاسل محبت و وداد را
جنبانید و مخلصان این جانب را بتشریف حضور مشرف گردانید و بر حسب
موافقت ارواح مقارنت اشباح میسر و محصل گردد درین وقت چنان
استماع افتاد که بلدهٔ فلان از زینت آباد جهانست محط رحال رجال الفضل و محل
انوار جمال با کمال مولوی گشت با خود گفتم ع این کار دولتست کنون تا کرا رسد ٭

اگرچه اسباب امانی این جهانی در همه مقام مدام است و متمنیات
و مشتهیات و مستلذات فانی بر دوام اما بر ضمیر منیر که کتاب خانهٔ
عالم غیب و شهادت و لوح المحفوظ اسرار سعادت تست پوشیده نباشد
که بلدهٔ فلان ۳ همواره مقر خواص عباد و عباد و مستقر علما و زهاد
و مجمع سادات عظام و مرجع موالی کرام بوده اگر باسم زیارت پاکان
این مکان علیهم سلام الله المنان و تفقد محبان و مریدان و احباب
و اصحاب گذری فرمایند فتوحی عظیم باشند و مظنهٔ منت جسیم و حصول
آن آرزوی دیرینه سبب آسایش سینه گردد نظم در وصل تو بسته ام همه همت خویش
باشد که بمنتهای همت برسم فلان ۳۲ را متوجه گردانید در تیسیر
اسباب اجتماع مجد خواهد بود و در تحریض و تحریض بر اجابت دواعی حسن
وداد مجتهد و بجان و دل خادم و ملازم ۱۰ ۱۳۱۳ والسلام بعد از
۱۰۸۶۳۳۱۵ مجاورت مقربان مقام قرب کرامت یزدانی و
ملازمت ملازمان بساط قربت ربانی که اشرف مطالب و مآربست و
اعز منایح و رغایب هر موجود و مواصلت اصحاب صفا و صفوت که
ملتزمان آستانهٔ سداد و معتکفان صفهٔ صفاء اعتقاد و سالکان جادهٔ

حق و رشاد اند مرغوب و مطلوب و مرجو و مامول هر مخلوق لاسیما
شرف اتصال بحضرت با حضرت و جناب جنات نزهت آن ثمرهٔ
شجرهٔ صفا و غصن دوحهٔ وفا و نهال بوستان کرم و احسان الهی و
نمودار لطایف صنایع نامتناهی نور حدیقهٔ حقیقت و نور حدقهٔ
شریعت و طریقت صدر صفهٔ مکارم و معالی بدر نجوم اشراف و اعالی
قبلهٔ اقبال ارباب قلوب کاشف استار اسرار الغیوب نجم سماء
الهدایة فی الارضین المخصوص بفیض فضل الله رب العالمین و بیوسته
همت و نهمت این مخلص عاشق و مرید صادق بر جمع شمایل اسباب
مواصلت موقوف و بر ادراک وسایل مقارنت مصروف بوده لیلا
و نهارا بسبب اتفاق آن فراق و احتراق تاسف قرین و تحسر و
تلهف همنشین است و بواسطهٔ آن احتراق و اشتیاق ندم و حزن
ندیم و قرین فی الجمله نظم بی دولت وصال تو احوال مخلصان
حاجت بشرح نیست که آن برچه سان بود از حضرت سلطان مملکت
الفقر فخری استدعا و التماس التفات خاطر همایون که منتهی اسرار
قدسیست می رود تا باشد که بفضل ربانی و توفیق سبحانی و مدد همت

آن مطلع انوار روحانی و منبع زلال افضال کمالات آسمانی
توفیق ادراک ملاقات میسر و مسلم شود و آن زنگار هجران که
بر آیینهٔ سینه متمکن گشته است بپرتو انوار وصال آن عدیم
النظیر نه مثال که مصقل ربانیست زایل و مضمحل گردد و عز
انتظام در سلک مریدان مرکز دایرهٔ ایمان و ایقان که منبع مکاشفات
اسرار الهیست میسر شود و دیدهٔ رمدیده بنور جمال آن
کریم الخصال بروشنایی آشنایی وصال منور ماند نظم
یک نظر از تست و صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید
آن سعادت قصوی و موهبت عظمی عن قریب محصل باد بالنبی
و آله فلان ۳۲ عازم و متوجه گشت خادم و ملازم خدام خواهد
بود ۱۳۱۲ والسلام ۸۹۴۶۳۳۱۵ امید چنانست که
هر چند زودتر این بقعهٔ ظلمانی را بنور حضور گلشن و دیدهٔ رمد
دیدهٔ انتظار کشیده هواخواهان را بغبار موکب روشن گردانند نظم
خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
۱۳۱۲ والسلام بعد از ۹۵ والتماس عطف عنان عاطفت

بدین صوب کرده می آید چه خدم و مخلصان و اقارب را چشم بر راه
و گوش بر گذر گماشته نظم در هجر باختیار چندین مکوش
هجران ضرورتی بسی خواهد بود امید که این ملتمس را باجابت عما
قریب قرین گردانند و دلهای ضعفا را ببشارت قدوم مبارک
مستظهر کنند ۱۳۱۲ والسلام بعد از ۱۳ ۱ ۲ ۵ بحکم آنکه
اوصاف حمیدهٔ آن مفخر اشراف آل عبد مناف دل و جان مخلصان
را شیفتهٔ ولای محبت آن حضرت گردانیده در لیل و نهار چشم
همت بر مرصد انتظار است تا مگر دیدهٔ رمدیده را بزیور وصال
و اتصال آن نیکو خصال مکحل گردد و این دیار بیمن وجود آن
آفتاب فلک رسالت مطرح شعاع خورشید سعادت و سیادت
گردد ۱۲۱۰ والدعاء کامره بعد از ۱۰۶۵۴۴۳۲۱ توقع
که من بعد شکستگان هجران و تشنگان بادیهٔ محنت و حرمان را در
احتراق فراق و تواتر نوایب اشتیاق روا ندارد و زلال
وصال از معتقدان و مریدان باز نگیرد نظم
باز آی و حلقه بر در رندان شوق زن کاصحاب را دو دیده چو مسمار بر درست

١٢ ١٣ والسلام ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٩ ٨ مدتی مدیدست تا مخلصان
این اطراف و مریدان این اکناف لیلا و نهارا در تمنای سعادت
معاودت شرف دستبوس که منتهی مطالب اصحاب دولت و
اقبالست دلهای علیل را بامید وصال آن فقید النظیر و عدیم
العدیل نوید می‌دهند و تا ازین ولایت عزم ارتحال و انتقال
مصمم فرموده اند سوادادان و مریدانرا بداغ حرمان و هجران
موسوم کردانیده هر یک از افراد اشراف و موالی و اصاغر و
اعالی در تمنای معاودت آن سعادت منتظر و مترقب بشارت
قدوم شریف بوده اند و بضراعت و استکانت از حضرت
واهب الرغایب حصول آن امنیت را مسالت نموده **شعر**
وکم بلد فارقته متلهفا • علیک غداة البین قلب ممامه •
یکاد نسیم جاء من نحو ارضه • تخبرنا عن وجده و غرامه •
اگر روزی چند باسم زیارت طوفی فرمایند و بحکم انک شفاء العلیل
لقاء الخلیل جگرهای علیل را بزلال وصال تسکینی دهند و
بتشریف حضور بر بود که سرمایهٔ راحت و سرور و پیرایهٔ غبطت

وحبورست ارزانی دارند از مکارم اخلاق بعید و بدیع
ننماید **نظم** بازا که در فراق تو چشم امیدوار •
چون گوش روزه دار بر الله اکبرست ١٠ ١٢ ١٣ والکم •
مقاله نهم در انواع عبارات و استعاراتی
که بر لطف اعتذار و تمهید اعداد دلالت کند ١ ٢ ٣ ٤
٥ ٦ ٩ ٨ اگرچه همواره داعیهٔ صفاء عقیدت و جاذبهٔ سواء
طبیعت بدان باعث بوده که طریق مکاتبات بین الجانبین
کشاده باشد و بناء محبت و ولا را بتجدید رسوم مفاوضات
استحکامی داده شود اما بسبب استداد راهها و مخالفت
خواقین عهد و تباین دادین در ما بین آن دولت دست
نمی‌داد تا درین وقت که بفیضان فضل نامتناهی الهی انوار آفتاب
امان از مطلع امانی اهل ایمان طالع گشت و اشعهٔ انوار عدل
و احسان بعزت دولت و معدلت بادشاهان از ورای ظلمات
ظلم جماعت متغلبان طلوع کرد و انسی بانفوس و روحی بارواح
و وجی باشباح معاودت نمود بعد الیوم مبتغای همت و قصارای

امنیت بر تیسیر اسباب مواصلات و تحصیل وصول مراسلات
مصروف خواهد بود ١١ ١٠ ١٢ ١٣ والسلام ١٣ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦
٩ ٨ اگرچه همواره جاذبهٔ صفاء اعتقاد و داعیهٔ سواء مخالصت
و وداد باعث و داعی بران می‌بود که اقامت حقوق محبت و
مودت را بادامت صدور مفاوضات اظهار کرده آید و از شرح
روح فراق و شکایت نکایت اشتیاق طوامیر تحشن و اشواق
متواتر و متوالی و متعاقب و متتالی اصدار افتد و لیکن بحکم انک
خدمت مولوی ٣ در همه الطاف سابق اند مفاتحت مکاتبت را
جنبه همت بر مرصد انتظار و ایجاز وعده ارسال ملطفات را
امیدوار می‌بود و چون تا غایت وقت چهرهٔ آن امید در نقاب
حجاب و غرهٔ آن خورشید در سحاب احتجاب مانده قدم مساعدت و
مسابقت در معرض عرض این عریضهٔ نیاز نهاده آمد و خود را بر
خاطر عاطر گذری داده شد مرجو و مامول آنست که بعد الیوم مخلصانرا
در جریدهٔ نسیان ثبت نفرمایند ١٠ ١٢ والسلام • بعد از ٥ ٤ ٣ ٦ ٨
علم الله و کفی به علیما که درین مدت مدید آنچ خلاصهٔ ضمیرست از خدمت

خداوندی زمانی فارغ و غایب نبوده و مدام از آینده کان آن اطراف
استخبار صحت ذات می‌رفته و بانتظام امور بر وفق ارادت مستظهر
می‌گشته و اگرچه در مخاطبات و مراسلات تقصیر و فتور راه یافته
بسبب بریشانی روزگار و عوایق و حوادث که شما دلیل و نهار بوده
و آن ارادتها از مقام قوت بحیز فعل بظهور نمی‌آمده امیدست که
بر تقصیرات اختیاری حمل نفرمایند ١٠ ١١ ١٢ ١٣ والسلام • بعد از
٥ ١ ٢ ٣ ٦ ٩ ٨ هرچند واجب و لازم آن بود که جهت اقامت
مراسم تهنیت مملکت • سحبا علی الوجه او مشیا علی الرأس • بجناب
عالی مسارعت نمودی و در ضمن این آنچ در حق فرزند ٢ ٣ ١ از
تقویت و عنایت و تربیت و رعایت و اعظام و اجلال و اکرام
و افضال و انواع مبرات و مکرمات مبذول فرموده اند در مشافهه
عذر آن بقدر امکان خواسته آمدی اما بسبب تواتر اخبار اضطراب
و اراجیف انقلاب در حیز توقف مانده ١٠ ١١ ١٢ ١٣ والکم • بعد از
١٣ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٩ ٨ چند کرت خواست تا بر مقتضای قضیهٔ
مرضیهٔ **شعر** وجالس الدهر یوما صالحا غفلت •

عنه الخطوب فاوقات الفتی خلس • بنهان از موانع ایام و حوادث
کردون دون متوجه جناب فلک مآب کشته آید اما جون بحقیقت بنده
در قید ارادت بادی جلت قدرته ماسور وهرچند نام مختار دارد
ولی مجبور ستان دولت نه بدل در برده امد مانده است نظم
اکر محول حال جهانیان نه قضاست • جرا مجاری احوال برخلاف هواست •
۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام • بعد از ۵ ۱ ۲ ۳ ۴ ۶ ۹ ۸ ۱۰ ۱۶ ۱ ۲ ۳
۵ ۹ ۸ ۱۰ ذکری که در تراخی عرض خدمات بر زفان قلم بزرگوار
رفته بود هرچند این خدمتکار را در این باب امکان اعتذار نیست
وبتقصیر خویش معترفست اما معاذ الله که درین مدت مفارقت
آن جناب عالی روی دل از قبلهٔ اخلاص منحرف بوده باشد نظم
باستان جلالت که قبله کاه منست • که روی دل بتو دارم خدا کواه منست شعر
اما الفواد فما یبغی بکم بدلا • ونهی عن الروح ان فارقتها بدل •
حق عز اسمه بر سر کواست و بر سرایکاه که در اوقات هجوم هموم امید
ایناس واستیناس برون از حسن تعقد و یمن تعهد آن جناب
نیست وجواذب هم بران معقود که مقصود اعظم ومهم اهم بعثی

دولت انخراط در سلک خدم باوقات میسر ومسلم کردد
ع ومن یقصد البحر استقل السواقیا نظم
سر در بپا و رم بسلاطین روزکار • کر من ز بندکان تو باشم کمینه •
۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام • بعد از ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۸ اکرچه
مخلصترین خدم را بنسیان عهود که در طریق خادم مخدومی مذموم
وموصوفست موسوم کردانیده بودند وقدم قلم در تحریر عذر
تقصیر قاصر مانده فاما جون ضمیر منیر که دایما ارایک ملایک روحانی
ومظهر آثار انوار نظرات ربانی باد مطالع صحایف اخلاص است
داند که تباعد دیار وتعاقب ادوار قواعد عقاید مخلصان را
منثلم ومنهدم نتواند کرد و مالی علی هذا الکلام مزید وانه علی
ذکر لشهید شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد •
رسیس الهوی من حب میة یبرح نظم
کمن شود همه کس را بروزکار ارادت • مکر مرا که همان عشق اولست و زیادت •
۶ ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام • بعد از ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۸ اکر معرت
اختلاف سوف ومضرت اختلاط صفوف و زحوف کما هو المعلوم
صفها زمانها

والمعروف نبودی ومانع این معنی نیامدی عوایق بلا طایل و
علایق بلا حاصل را ظهر تا کذاشتی وبدان بلاد شتافتی وسعادت
تقبیل انامل دریافتی ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام • بعد از ۱ ۲ ۳ ۴ ۵
۶ ۹ ۸ دلخواه جنان بود که اکر مواکب میمون بمخیم معدلت نزول
فرماید واین اقطار بمقدم بزرکوار مشرف کردد بهر نوع که تواند بود
وبهر حیله که داند کدری کند اما علو سن وتعاقب امراض متلون
وزحمت سرما در پیش این متمنا مانعست یقین که لطف جبلی در
اوقات خلوات تمهید عذر بندکان فرمود • باشد ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام •
بعد از ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۸ ۱۰ بهمکی همت وارادت جنان بود که فی الحال
علی الاستعجال استقبال بر موجب مثال امتثال نماید اما مشوشات
ضروری که معلومست بر تقصیر باعث کشت ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام •
بعد از ۴ ۳ ۲ ۶ ۸ ۱۰ ارادت ودلخواه آن بود که با مرغان
هوا در طیران وبا باد هم عنان متوجه کردد اما هجوم هموم وعموم غموم
وعلایق وعوایق معلوم واستیلاء اسباب ضعف مانع این مراد
کشت بکرم معذور دارند وبر تقصیر حمل نفرمایند ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام •

مقالهٔ دهم در تشبیبات وعباراتی که فضلا
واد باو کتاب بران در مقام ابتدا اقدام نمایند ومفتتح مکاتبات
را بتصدیرات بیارایند • جون صیت فضایل ذات وشمایل صفات
۲ ۳ بدین دعاکوی مخلص میرسد وواردان بلاد ۳ دیار
خراسان وعراق را بنفحات طیب اخلاق آن یادکار خاندان
شرف معطر میکردانند ع ولو سکتوا اثنت علیک الحقایب •
باستماع آن خبرهای خیر وتنسم آن آوازهٔ بی اندازه این مخلص
مدتی مدید وعهدی متمادی می کذرد تا بندهٔ مخلص مصراع
از دست فراق کان مبینا دکسی • در حرقت فرقت وضجرت هجرت
شبی بروز وروزی بشب می آرد ودوش در بیت الاحزان فراق
بر مثال غریبان سر در کریبان فرو برده نظم تنی ز رنج نحیف ودلی ز هجر فکار •
نشسته بودم وآورده روی در دیوار • ناکاه مبشر اقبال ومیسر آمال
انکشت سعادت بر در زندان شوق زد وحلقهٔ کلبهٔ یعقوب
احزان را بجنبانید ونسیم تفقدی ولطف تودّدی وتعهدی بر دل مهجور
وسینهٔ مشتاق رنجور رسید نظم یا رب شب دوشین جه مبارک سحری بود •

کورا بسر کشته بجوان کردی بود . بعد از روانی شرایط تعظیم و
اجلال و تبجیل و استقبال سراغاز و استزاذ بقمه قبه سماء
سماء رساند و وظایف حمد و شکر در حضرت مقدسه جهان آفرین
عمت آلاؤه مرتب می کرداند طهارت اصل و نزاهت نسل و ذکاء ذهن
عرق و صفاء طینت و طیب جبلت سرایند مقتضی این انواع مفاخر
پیغمبرانه و مآثر پادشاهانه تواند بود لاجرم صغیر و کبیر و شریف
و وضیع در اقطار جهان میخواستند که بر بساط جبایل حیل خود را در
خیل آن صاحب دولت میمون طلعت معدود کرداند و بر فتراک
سعادت آن خجسته سیرت بربندند شعر واحسن لی الاخوان تملک رقابهم
تخییر تجارات الرجال اکتسابها . غرض از عرض مقدمات و
تسبیب نسبتها این کلمات آنکه ۳۲ مدتهاست تا حلقه ارادت
و موادادی آن حضرت در گوش دارد و پیوسته خواسته که این
حریره را بدان حضرت بحکایت یا کتابت بظهور رساند بنده مخلص
ممنون بمنن عظام و الطاف و اکرام آن یگانه ایام و انام بوده
خواست که این حال را در آن حضرت بعرض رساند و خود را بدین بهانه

بر گوشه خاطر اشرف گذراند و بضاعت مزجاة دعاگویی که غایة
مجهود بندگانست بر طبق عرض نهد ع جعلنا دست من الآبد عامی نرسد .
۱ ۵ ۱ ۲ ۳ ۶ ۹ ۸ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ والسلام . بعد از
۱ ۲ ۳ ۵ ۶ بحکم قضیه موجهه رضیه تواصلوا بالکتب و
ان شطت الدار و بعد المزار . بجاسر نموده می آید و بر سبیل
تفاخر بتوالی و تواتر حضرت ۳۲ را بارسال مکاتبات مشوش
و خط و عبارات ناخوش ابرام مید هد و جناب عالی را بتزیهات
مموهه و طامات منوعه تصدیع می نماید ۱ ۵ ۹ ۸ ۶ ۱۰ ۱۱
۱۲ ۱۳ والسلام . لطایف عوارف که واهب السعادات و مفیض
الکمالات بی مقدمات استیهال ارزانی فرموده . روابطی دارد که سواد
آنرا جز بدان روابط بر مرابط دوام مربوط نتوان داشت و اواید
عواطف که بعدت قادره شبهت و مسببه علت فایض گشته
است ضوابطی دارد که اصناف آن جز بدان وسیلت مضبوط نشود
و اکرمنعم علیه در ضبط و ربط آن نوال طریق اهمال و اغفال سپرد
جمال حال آن عواید بجال زوال چشم زخم بدید و بر موجب و لئن

کفرتم بزیور استقامت و استدامت موشح نشود و نهال نهاد آن
فواید بر جویبار ادامت مرسخ نگردد پس بر مقتضی نص لئن
شکرتم لازیدنکم . استیفا و استزادت آن عطایا و مواهب را
هیچ ضابطه مبرم تر از اداء شکر نعمت منعم نیست شعر
لاشکرنک ما ناحت مطوقة . وان عجزت عن الحق الذی وجبا .
فما التفت الی نعماء سابقة . الا رایتک فیها الاصل والسببا .
اما چون در قضیه صادقه که نظم کو بر تن من زبان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد . نظر میکنم و قوت و طاقت خود را
در ادا از هزار یکی و از بسیار اندکی قاصر و عاجز می شناسم ع
اذا لم تستطع امرا فدعه . پیش آن عزیمت حایل میگردد و
راه اقامت را بر وظایف اداء آن مسدود می کرداند شعر
فان اکن ساکتا عن شکر نعمته . فان ذاک لعجزی لا لاغفالی .
باز عقل دور بین رخصت اهمال آن نمی دهد و میگوید ما لا یدرک
کله لا یترک کله نظم اندرین راه اگرچه آن نکنی هم
دست و پایی بزن زبان نکنی . و اثبات این معنی را بنص تنزیل

عزیز . و اما بنعمة ربک فحدث . و بحکم حدیث صحیح که . التحدث
بالنعم شکر . تمسک می جوید و بفحوای مضمون ع و اضعف مایه الشکر شکر لسانه
التفات می نماید و این تعلیل را بدلیل بدیل واجب التعویل که الکریم
یستقل الکثیر و یستکثر القلیل مردود میکرداند لاجرم کمینه
بنده بحکم انک العلم خلیل المؤمن و العقل دلیله امتثال اشارت
عقلیه را بوجود قصور و فتور واجب میداند و دقیقه حقیقت ع
العجز عن درک الادراک ادراک . طریقه خود میکرداند و ورد دعا
خوانی و ثنا گستری و مداومت و مواظبت شکر خدایگانی بدانچه می
تواند تقصیر جایز نمی دارد شعر و لما بلوناکم تلونا بدیحکم .
فیا طیب ما نبلو و یا صدق ما نتلو . و چون عبارات تشبیب
بذکر شکر نعمت که مستجلب مزید منت است رسید و مصراع
ثانی در بیت متضمن طیب و صدق بود ختم مقصد بران صواب
نمود و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه مقصد دوم
در عبارات مناشیر و احکام و امثله و عهدنامه و فتح نامه و این
مقصد مشتملست بر دو قسم قسم اول در عبارات

مناشیر و احکام و امثله و این قسم مشتملست بر مقدمهٔ و بیست
باب **امّا مقدّمه** در بیان اصطلاح متقدمان و متاخران در
انواع احکام و نام هر نوع بباید دانست که منشور در زمان قدیم
احکامی را می‌گفته اند که بطغرای خاص خلیفه و سلطان موشح بوده
است و در زمان حکومت مغول آنرا یرلیغ میخوانند و احکام امرا
و وزرا و ملوک را در قدیم مثال گفتندی و در زمان دولت مغول
بعضی ازین که بآل موشح میگشته آلتمغا میگفتند و آنچ بزنگار
موشح میشده کوکتمغا نام کرده اند و هرچ بسیاهی موشح بود
قراتمغا نام نهاده و هرچ تمغا نداشته باشد و بر مجرد توقیع
نام اختصار کرده باشند آنرا مثال میخوانند و منشور این عرف
و اصطلاح مستعملست و در روزگار پیشین رسم کتاب چنان بوده
که بعد از تسمیهٔ الله تعالی و طغرا خطبهٔ مشتمل بر تحمید و صلوات
می نوشته اند انگاه در کتابت حکم و مضمون منشور شروع می‌نموده
و چون آن نوع حالیا مهجور بود تخفیف آن صواب نمود
باب اوّل در منشور امارت بزرگ و عبارات که

لایق آن باشد و شرایطی که رعایت آن واجب و معتبر باشد
چون مهمّی همّت و جملگی نهمت ما بران مصروف و موقوفست که
بقدر قوت بشریت در اداء فرایض شکر نعماء الهی فتوری نرود و
تقصیر و قصوری ظاهر نگردد و هیچ دقیقه از دقایق شفقت
بر رعیت که ودایع حضرت عزّت اند مهمل نماند و در ترشیح نهال
معدلت و تفتیح ابواب رافت و مرحمت و آسایش عباد و آرامش
بلاد و دفع ظلم و فساد و دفع بغی و عناد غایت مجهود مبذول کرده
آید بحکم این مقدمات رای ما چنان اقتضا نمود که در اطراف ممالک
و اقالیم که بخطبه و سکهٔ ما مقرونست بهر طرفی یکی از امراء بزرگ
فرستاده آید که خلایق و برایا را و آفریدگان و رعایا را در کنف
رعایت و حمایت خود بپرورانند و ظلال معدلت و مرحمت و عنایت
و شفقت بر مفارق ایشان بگسترانند و در رعایت حوزهٔ اسلام
و اقامت فرایض مجاهدت و جهاد در اعلاء کلمة الله و قمع و قهر اعداء
الله غایت اجتهاد مبذول دارد و مساعی مشکور دران باب بظهور
رساند بعد از رعایت شرایط استشارت و استخارت امیر فلانرا

بجانب خراسان فرستاده شد و جملگی ولایت و نواحی آنرا از
مبادی ری تا ساحل آب جیحون با جملگی مضافات و توابع و لشکریان
و عامهٔ رعایا و اصناف طبقات مردمان از اعراب و تراکمه و بلوج و
خلج و صحرانشینان از اهل بدو و حضر و انشاء مدر و وبر عموما بکفف
کفایت و حمایت او تفویض کرده شد تا چنانچ از طهارت نفس و
ذکاء عرق و کمال عقل و فرط شهامت و وفور خرد و دانش و محاسن
اخلاق و سوابق اخلاص و اختصاص او بهواداری و دودمان ما
سر در تمهید اسباب معدلت و نیکنامی دنیا و تشیید مبانی مرحمت
و رستگاری عقبی تقصیر جایز ندارد و در اسما لدقایق دیانت و
مسلمانی و رعایت شرایط عمارت و آبادانی خود را معذور ندارند
و در ضبط امور و حمایت ثغور و نظم مصالح جمهور و رونق امور دین
و عمارت بقاع خیر از مساجد و مدارس و معابد و خوانق و مزارات
و اقامت حدود الله و تقویت احکام شرعیه و نصب امنا و کفایت
در اعمال و اشغال و ولایات و عزل جمله خاینان و ظالمان بمبالات
تغافل ننماید و در احترام سادات و علما و احتشام مشایخ و زهاد

و عباد هیچ دقیقه مهمل نگذارد و در تمهید این معانی و تشیید این
مبانی رضاء مولی از همه اولی داند و در اجراء احکام از موجب
فتاوای ائمهٔ اسلام تجاوز جایز ندارند و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الظالمون و در استماع قضایا و اصغاء محاویج رعایا
و برایا از سآمت و ملالت محترز و مجتنب باشد بلکه رغبت و
حرص خویش دران باب بتکلف ظاهر گرداند و هر روز یکبار و
اگر تواند دو کرت بار عام دادن عادت سازد تا مهمات خلایق
مختل و مهمل نماند و نواب و عمال از شکایت مظلومان برحذر
باشند و سخن مظلومان و تظلم دادخواهان را برغبت تمام در گوش
هوش جای دهد و بسمع قبول اصغا کند تا اهل ظلم و فساد دست
از جور و تعدی کشیده دارند و پای در دامن سلامت کشند و مظلومان
از نعمت انصاف و راحت مرحمت او بی‌نصیب نمانند و اصناف
مردمانرا علی تفاوت مراتبهم و اختلاف مناصبهم بملاطفت خویش
مخصوص دارد و مقاصد هریک را علی حدّ الامکان بحصول مقرون
گرداند و از دقیقهٔ انزلوا الناس منازلهم در هیچ طرفة العینی

غافل نباشد. سادات عظام که ثمرهٔ شجرهٔ نبوت اند موقر و محترم
دارد و بحسن اشفاق در رسانیدن معایش و ادرارات و ارزاق
و اعداد اسباب معاش و امداد وجوه انتعاش ایشانرا از مطامع
و مطاعی که لایق احترام ایشان نباشد مستغنی کرده اند و در آن
از تبذیر و تقتیر اجتناب لازم شمرد. ایمه و علما را که ورثهٔ انبیا
و حفظهٔ احکام دینی اند از صوب انعام و فیض اکرام بحظ اوفر
محظوظ کرده اند و تعظیم در باب ایشان همیشه بتقدیم رساند
و در حوادث و واقعات امور و مهمات از مقتضای اقوال و
فتاوی ایشان تجاوز ننماید. و قضاة و حکام اسلام را بعد
از آن که عدالت و صیانت ایشان معلوم کرده باشد و اولویهٔ ایشان
از غیر بتحقیق پیوسته و بر امانت و دیانت وقوف و وثوق تمام
حاصل آمده بتحصیل حقوق ضعفا دست قوی دارد و قطعا و اصلا
بنقصان رونق دار القضا رضا ندهد. و اگر کسی بتمرد تفرد جوید
هر کس که باشد در تادیب و تعزیر او که متضمن صلاح بسیار است
تساهل نورزد که حقوق ضعفا مستهلک شود و در حضرت کردگار

در عقبی و نیز دیگرها در دنیا گرفتار و شرمسار گردد. اهل صلاح و
متصوفه را بنظر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص کرده اند.
اکابر و صدور و رعایا را که مادهٔ امداد روزگار و ندیم مزید شفقت
و عنایت مستظهر دارد. مزارعان و دهاقین را که سبب عمارت
و آبادانی جهان اند بمعدلت شهریاری مبتهج کرده اند و تصرف متجنده
و تغلب متغلبه و متجنده را از ایشان بکلی باز دارد تا با طمینان
دل و استظهار معدلت بعمارت و زراعت بردازند و الا آن
خلل بزودی بضبط و نظام مملکت سرایت کند. محترفه و اهل اسواق
را از تحمل مشاق و تکلیفات ما لا یطاق و قوانین نه اتفاق محفوظ
دارد تا اسباب رفاهیت عموم خلایق منتظم و ملتئم ماند. طوایف
حشم و متجنده را که حافظان حریم دولت و نگاه دارندگان حوزهٔ
ملک و ملت اند باندازهٔ ایشان در ثبات قدم بندگی و حق قدمت
خدمت رعایت و مراعات و نواخت بر واجبی لازم داند. و اصحاب
دیوان را بفرماید تا برسانیدن اقطاعات و واجب معایش و انعامات
ایشانرا از ظلم کردن مستغنی کرده اند. و در اوقات اثبات و اطلاق

و اعطا و انفاق و استعراض لشکر و استکشاف کیفیت و کمیت
شمار و تفحص صدجات و مزادجات بنفس خود قیام نماید. و هر یک را
که در نیکو خدمتی آثار مرضیه بظهور رسانیده باشند بانعامی لایق و
تربیتی مناسب از ترجیب و تامیل و زیادتی مواجب و اقطاع مخصوص
کرده اند. و همچنین اگر کسی در اقامت مراسم طاعت داری تقصیر ورزیده باشد بعد از تحقیق خیانت و اقامت الزام حجت و
وضوح بینه و نومیدی از ایناس رشد از برای رعایت شرایط
سیاست حکم آن بروی براند چنانکه سبب انزجار دیگران و اعتبار
دیگران گردد. اما اگر از زمرهٔ حشم مجرمی خایف در پناه توبه گریزد
و دست در دامن اعتذار زند او را از لذت عفو و نعمت مرحمت بی
نصیب نکرده اند و جناح امن و امان بروی بگستریده اند. و هر کار که
بلطف و رفق میسر شود بر خشونت و عنف اقدام جایز نشمرده و در
اقامت سیاست از دو طرف تفریط و افراط بجانب اعتدال گراید
تا مزاج اعمال از قانون صحت منحرف نشود و اسباب خلل دست در
یکدیگر نزند و اعراض ناکامی لازم نیاید. و غزاة و مجاهدان را بحکم

نص. فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما. بمزید نعم و
فیض کرم مخصوص کرده اند. ثغور و سرحدها را بمردان معتمد گزیده
و دلیران عاقل کار دیده مشحون و معمور دارد و در حفظ و حمایت
آن نهایا که در ذمهٔ همت سلاطین عهد فرض عین و عین فرض است
اهتمام تمام بتقدیم رساند. و در وفاء عهود و مواثیق که با مخالفان
و موافقان اتفاق افتاده باشد هیچ دقیقه از دقایق رعایت
مهمل نگذارد. و از مصالح احوال دیوان و عمال و کارکنان و گماشتگان
ولایت چنانچه شرط آنست باخبر باشد. و از حال عمال پیوسته
متفحص و باخبر بود و کسانی نصب کند که بدیانت و امانت و
صیانت موصوف باشند و بکفایت و درایت معروف. و از اصحاب
املاک جز بر قانون مبین و مثال معین زیادت حواله نکند. و رسوم
بد و قوانین محدثه که موجب بدنامی و قبح احدوثه باشد ننهد و اگر
افتاده باشد بی توقف براندازد و کسانی که او را بر امثال این افعال
دلالت کنند و تحریض نمایند بیش خود ندارد و بخود راه ندهد و از این
اوضاع آنچه زیادت باشد بابقاء آن رضا ندهد. و اگر از عمال ناگاه

برکسی جنایتی یا خیانتی ظاهر شود کاینا من کان فی الحال او را
معزول کند و دیگری بهتر از و بجای او نصب کند و اگر دیگری پدید
آید که بدان مهم اولی باشد بی جنایتی که از اول در وجود آمده باشد
آنکس را بمهمی دیگر تعیین کند و اولی را بجای او نصب کند تا خللی بزرگ اولی
در اعمال و اشغال لازم نیاید و در نصب و عزل عمال حکم حدیث مصطفی
را پیشوا و مقتدی سازد قال علیه الصلوة والسلام من قلد انسانا
عملا وفی ولایته من هو اولی منه فقد خان الله و رسوله وجماعة
المسلمین سبیل امرا و کبرا و وزرا و ملوک و حشم و خدم و لشکریان
و ایمه و سادات و قضاة و مشاهیر و معارف و سایر رعایا بولایات
و اطراف خراسان آنست که امیر بزرگ فلانرا امیر الامرا خراسان
دانند و در کلیات و جزئیات مهمات مالیات و غیر مالیات قایم مقام
نفس ما شناسند و شرایط امتثال و طاعت ادای لوازم واجبی
رعایت کنند امرا لشکر و لشکریان برانچ فرماید بر موجب فرموده
او بروند و مخالفت نجویند و بهر جا که نامزد شوند بی عذری بر
نشینند و متابعت و انقیاد او را متابعت و انقیاد ما دانند و مثال

نواب و گماشتگان او را بانقیاد پیش آیند و بامتثال تلقی کنند
و چون بتوقیع رفیع و طغرای جهان آرای موشح و مزین کرده اعتماد
نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی و رسالة الامیر العادل
فلان دامت معالیه بتاریخ کذا تشبیب بعبارت دیگر مراقبت
حدود ملک داری و رعایت شرایط سلطنت و شهریاری و محافظت
ثغور دین و نظم امور جمهور مؤمنات و مؤمنین و اظهار آثار
دین پروری و مواظبت و مداومت بر جاده داد گستری و رعایت
جانب رعایا و عنایت در حق ضعفا در ذمت همت پادشاهان دین دار
و شهریاران نیکوکار واجب و لازمست و اهمال و اغفال دقیقه
از آن دقایق در شریعت حقیقت و نیکنامی و سیاست جهانبانی
محظور و ممنوع و بحمد الله تعالی و منه که پیوسته همت ما بر آن مقصود
بوده و رغبت ما در آن موفور که اسباب دانش و آرامش اصناف
برایا و عامه خلایق و رعایا را آباد و مهیا باشد و ابواب رفاهیت
و آسایش بر کافه انام ایام مفتوح کرده و بساط معدلت در بسیط
زمین مبسوط و مصالح رعایا بواسطه مرحمت منضبط شود و از

برای اتمام این مهم کبیر و استتمام بدین خیر کثیر رای روشن و فکر
صایب ما بعد از تقدیم شرایط استشارت و استخارت چنان
اقتضا نمود که بهر طرفی از اطراف ممالک یکی از امراء بزرگ را تعیین
کرده شود و حل و عقد این مهمات که از معظمات امور ملک و دین است
با اهتمام و کفایت و کاردانی و درایت او تفویض کرده آید بنا بر این
معانی و مقدمات امیر بزرگ فلانرا که در محامات حوزه مملکت ما
رکنی قوی گشته است و در رعایت شرایط هواداری دودمان و
خاندان ما محل اعتماد و امانت تمام یافته و آثار معدلت و دین
داری و نصفت و جانسپاری در نصرت اولیاء دین و محاسن
شمایل او مشاهد افتاد بجهت امارت ممالک فلان و نواحی آن تعیین
کرده شد الی آخره باب دوم در عبارات
منشور وزارت بزرگ و ذکر [illegible] آن و الفاظی که بدان مقام لایق
بود [illegible] قواعد مملکت و انتظام امور سلطنت و اشارت
ارکان پادشاهی و اجاذب احوال رعیت و سیاسی بحکم لا ملک الا
بالرجال و لا رجال الا بالمال بی استکثار وجوه اموال دیوانی

و استظهار

و استظهار بضبط و تربیت ربوع و محصولات قانونی میسر
و متمشی نگردد و حصول این مقصود و وصول بدین مطلوب بی
نصب وزیری خردمند کافی کاردان و صاحب تدبیری منشرح الخاطر
روشن روان که بانواع عقل و بصارت مهذب و بزیور کفایت
و دیانت مزین باشد صورت نه بندد لا یصلح الامور الا باولی
الالباب و الارحاء لا یدور الا علی الاقطاب تا ابواب مسرت
و احسان بر عالمیان مفتوح باشد و اسباب معدلت و نصفت
بر جهانیان ممنوح و چون خاطر ما بدین دقایق عارف و بر این
معانی و حقایق واقف بوده است پیوسته برید فکر و رای ضمیر
مستنیر در میدان فراست جولان داد امرا و ارکان و خدم و اعیان
مملکت و اخصاص حشم و ارکان دولت بنظر توسم و تفرس دید و بر
دلایل و مخایل هریک بانواع استدلال کرفته تا کسی که استعداد این
امر عظیم و کفایت اهتمام بدین شغل خطیر داشته باشد از میان
آن و الکفا او با تقلید این مرتبه عظمی و منقبت کبری تخصیص و
امتیاز و تشریف اعزاز فرموده آید و بدین مرتبه و مقام که منتهی

مناصب ومناقب ارباب دولت وطلاب رتبت ورفعت است
رسانیده شود ودرمیان ابناء زمان واقران واخوان محسود جهانیان
ومغبوط ممکنان کردد. وبعد از استعمال لطایف فراست واستدلال
بمخایل درایت وکیاست قرعهٔ اختیار ورقم اختبار برناصیهٔ وزیر نیکو
تدبیر روشن ضمیر ما فلان که بدین استعداد متحلی وبدین کمالات متصدی
است آمده وکمال استحقاق او بررای ما ظاهر وبیدا وروشن وهویدا
کشته است بعد از تقدیم شرایط استشارت بامراء مملکت که ارکان دولت
ما اند واستخارت از حضرت عزت عمت آلاؤه طراز این اعزاز بر لباس
خلعت او دوخته شد. ومحابه وصدارهٔ دیوان اعلا وصدر مسند
وزارت کبری بوجود او آراسته کردانیده آمد وزمام حل وعقد امور و
اهتمام بمهمات ومصالح جمهور درکف کفایت او نهادیم وضبط ممالک و
حفظ مسالک ومفاتیح ملک ودولت وقوایم ودعایم مصالح وملت بکف
رشاد وسداد او بازدادیم واورا بر نصب وعزل حکام وعمال تمامی ممالک
شرقا وغربا بعدا وقربا والی ومستولی کردانیدیم تا باستظهار دوستی شاد
مرجه تمامتر از سر قدرت وتمکنت بلوازم این مهم بزرک ومنصب نازک

قیام نماید. ودرجمیع اوامر ونواهی از خشیت حضرت الهی لحظهٔ ولمحهٔ
غافل نباشد. وبا عموم خلایق وانام در اجراء احکام جنان معامله نماید
که فردا درحضرت خداوند جل وعلا ودرین جهان نزد یک ما شرمسار
وکرفتار نماند واز جادهٔ معدلت وانصاف انحراف نجوید واز برای
جمع حطام ومال وکسب حرام وجذب منال بر ارتکاب وزر ووبال
اقدام ننماید. ودر اعانت مظلومان وتادیب ومالش ظالمان ومفسدان
میل ومحابا واهمال واغفال جایز ندارد. ودر آبادانی ولایت و
تضاعف زراعت وعمارت وترفیه رعیت وغبطه دیوان بقدر
الامکان کوشش نماید. وظلمهٔ حکام را بمیل ومحابا استیلا ندهد
ودر قمع ودفع ایشان هیچ دقیقه مهمل نکذارد ونایبان عادل وکافی
وعاملان نیکو اعتقاد در اقطار ممالک وبلاد نصب کند. ودر تقویت
امور دین ورونق بقاع خیر چون مساجد ومعابد ومحاریب و
منابر ومدارس وخوانق مساعی جمیله مبذول دارد. واهل ظلم وفساد
وتعدی وعناد را بر اهل صلاح وسداد حکومت ندهد. ودر احترام
وتقویت قضاة اسلام ورونق دار القضا اهتمام تمام نماید. ودر

احتشام واکرام سادات عظام وتعظیم علماء اسلام ومشایخ و
صلحاء ایام استقصا هرجه تمامتر بتقدیم رساند وادرارات و
معایش ایشان را بی شوایب تنقیص وتبغیض بر قرار معهود بر مواضع
سهل الحصول تعیین کرده بدیشان رساند چنانک فارغ البال و
رافع الحال بوظایف طاعت وعبادت ومراسم تدریس وافادت
ومباحثهٔ علوم واستفادت پردازند وقیام نمایند. وهمت ونهمت
بر ترفیه حال رعایا که ودایع آفریدکار اند جلت قدرته وعلت کلمته
مصروف ومقصور دارد. دهاقین ومزارعان را که روایع امور عالم
وحصول ارزاق بنی آدم وآبادانی جهان بزراعت وحراثت ایشان
باز بسته است استمالت نماید. تجار را که منافع وفواید ایشان
بعموم خلایق واصل ومتواصلست بملاطفت وحسن مجاملت در
معاملت شاکر وخشنود دارد واز مطالبات ومواخذات ظلمه
واعونه محافظت واجب داند. اصحاب سلاح واصناف متجنده را
که مادهٔ قوت وشوکت اند بلطف وتلطف ومدارا وتعطف ومواسا
وبذل مواهب وعطایا مخصوص کرداند ومواجب وانعامات ایشان را

سال بسال نه قصور واحتباس بدیشان رساند چنانک ایشان را
از ظلم کردن وفساد بر رعایا مستغنی کرداند وهرکس که از ایشان
در اقامت شرایط خدمت وسواداری واخلاص وجانسپاری اختصاص
وآثار مساعی جمیلهٔ خویش ظاهر کرداند مواجب ایشان از وجوه معتاد
بر ایشان موفور دارد چنانچ تسلی خاطر ایشان ورغبت دیکران
حاصل آید. وچون او را بیشتر اوقات بملازمت ما ومهمات کلی اشتغال
باید نمود از برای کفایت مهمات ومصالح جزویه نایبی کافی کاردان که
طبیعت او بر محبت عدالت وراستی مجبول باشد وبسداد ورات
قلم وامانت مشهور قایم مقام خویش در دیوان بنیابت نصب کند.
ودر نصب وتقلید قضاة ولایات وعمال وولاة احتیاط واجتهاد
تمام بجای آرد که در حقیقت مدار امور بر ایشان خواهد بود وکما
ایشان در دنیا وعقبی بعهدهٔ او. ودر استیفاء متوجهات اموال
رعایا بتعیین ایشان. وباید که ترفیه و[illegible] رعایا را بر توفیر
مال دیوان رجحان شناسد ومیان ترفیه رعایا وتوفیر مال دیوان
بحسن رای ورویت توفیق وتلفیق جوید وعمال را بدین معانی وصیت



کند. و مشرفان امین وراست قلم و کاشتکان کافی نصب کند و اگر
ناگاه نادانی عاقبتی کوته نظری کند و از منهج معدلت عدول جوید
و بر خیانتی اقدام نماید بعد از الزام حجت و اقامت بینه عزل او را
و نصب دیگری لایق تر و مناسب تر واجب شمرد و مالش و تادیب
او را جهت زجر او و عبرت دیگران باشد مهم شناسد و شفاعت و
التماس هیچ آفریده در آن باب مسموع ندارد. و با اصحاب املاک جز
بقانون معین و مثال مبین حواله نکند و مطالبه ننماید و دیگران را
نیز راه ندهد که بر امثال این افعال اقدام نمایند. و رسوم محدثه و
قوانین مستانفه وضع نکند و آنچه نهاده باشد بر اندازد. و مرسومی که
بجهت اخراجات خاصه او معین کرده ایم هر سال از استقبال سنه کذا
از هر موضع که رایج تر باشد تصرف نماید و در عهده وکلاء خویش آرد
تا در مصالح اخراجات و مصارف مهمات او صرف کنند. سبیل فرزندان
و برادران و امراء دولت و ملوک و ممالیک و ولایات و ائمه و سادات
و مشایخ و قضاة و عامه برایا و کافه رعایا که در اکناف و اطراف ممالک ما
متوطن اند آنست که صاحب دیوان ما خواجه فلان را وزیر بزرگ و صاحب

دیوان تمام ممالک و حاکم جملگی مملکت ما دانند و لطایف انعام و
عواطف اکرام ما در باب او روز افزون و بثبات و دوام مقرون شناسند
و در همه احوال اوامر و نواهی او را بامتثال تلقی نمایند و گفته و فرموده
او را گفته و فرموده ما دانند و در جمیع مهمات و مصالح دیوانی رجوع
با او و نواب او کنند. نواب دیوان و بتیکچیان و عمله دیوان از راه
تعظیم و احترام در خدمت او بر نشینند. و در اوقات سفر و حضر در مواکب
او رانند و در مخیم و خیل خانه او برامی که داشته باشند فرود آیند و
رایج فرماید و گوید و رساند انقیاد و امتثال نمایند تا بمحمدت و احماد
مقرون گردند هر که خلاف فرموده او کند هر اینه در باز خواست بلیغ
ماند. کتب فی ربیع الاول برسالة ملک الامراء و الحجاب زید دولته

تشبیب دیگر مراقبت حدود صلاح و رشاد و محافظت
شرایط اعانت رعایا بر عدالت و سداد و استکفاء مهمات ملک
و ملت و استیفاء مناظم دین و دولت و تمهید بساط شفقت و
مرحمت و توکید اساس رافت و عاطفت که سبب امن و آرامش
جهانیان و مستلزم رضاء حضرت یزدانست در ذمه همت پادشاهان

دین دار و سلاطین کامکار از فرایض جهانداری و لوازم ناموس شهریاریست و ترتیب این معانی و تمهید این قواعد و مبانی بوزرای کافی که بنظر بصیرت در کفایت مهمات تامل شافی بتقدیم رسانند و یاران مشفق کاردان که بتدبیر صواب و رای روشن بی ارتیاب در حجاب ظلمات حوادث جادهٔ مصلحت و دقایق معضلات را باز یابند صورت نبندد چه پادشاهانرا در صلاح کلیات و جزئیات مصالح عالمیان جز بتعیین کفاة و نصب عمال و ولاة دهاة و وزیران موتمن و مشیران دوراندیش مقدور و میسر نگردد و بی دستیاری شمشیر امرای نامدار کامکار و بای مردی وزرای دین دار نیکوکار ابواب معدلت و اکرام برخواص و عوام کشاده نتوان داشت و بساط عدل و نصفت بر بسیط ممالک منبسط نتوان گردانید و بحکم این معانی و مقدمات بوده است که انبیاء کرام علیهم نفحات نسیم دار السلام باستظهار تایید وحی آسمانی و استمداد توفیق یزدانی و الهام عقل فعال در تصاریف اعمال و افعال طلبکار وزراء عاقل و امرا و امناء فاضل و کامل بوده اند و در اختبار و اختیار ایشان

دقایق

دقایق فراست و شرایط کیاست بتقدیم رسانیده و بنا بر وقوف و اطلاع رای ما بدین دقایق و اهتمام و التفات خاطر ما برین معانی و حقایق اندیشهاء وافی و فکرتهاء شافی تقدیم یافته و بعد از رعایت شرایط استشارت و استخارت رقم اختبار و قرعهٔ اختیار تحمل این امانت بزرگ بر صفحهٔ احوال فلان افتاده و خاطر ما بر و قرار گرفته و او را بمورد این خلال و نتیجهٔ این خصال کمال یافته لاجرم باستصواب سادات کرام که خلف صدق پیغمبر علیه الصلوة والسلام اند و ایمهٔ اجلهٔ عظام و اتفاق امراء دولت کرام که ارکان و دعایم سلطنت ما اند صحابهٔ دیوان اعلی و وزارت کبری و زمام حل و عقد مصالح دیوانی و عزل و تفویض عمال ممالک شرقا و غربا بعدا و قربا بدو فرموده شد و عهدهٔ این منصب خطیر و شغل بزرگ با رای و رویت و فکر و بصیرت او که گره کشای مهمات است حواله کرده آمد و عنان مصالح و مهمات کافهٔ انام و رعایاء ممالک در قبضهٔ اعتماد و امانت او نهاده شد تا بعنایت حضرت آفریدگار و استظهار شفقت و عاطفت ما بشرایط این مهم خطیر و شغل

کبیر

کبیر قیام نماید و یقین داند که چون برعایت شرایط این امانت غایت مجهود مبذول دارد هر آینه روز بروز رواتب اکرامات و انعامات ما در باب او افزوده شود سبیل امرا و وزرا و نواب و عمال دیوان آنست که کذا و کذا

باب سیم در منشور اشراف دیوان بزرگ و ذکر شرایط آن و عباراتی که از آن

شرایط منبی باشد و بران قواعد مبنی بقاء ممالک و استقامت امور دولت ضبط اموال دیوانی و ترتیب مصالح و اعمال قانونی و مزید کفایت و کاردانی اصحاب خرد و کیاست و ارباب دانش و کفایت صورت نه بندد و نظم احوال و ضبط اموال بی استعمال امناء کافی که بحلیهٔ امانت و صیانت و زیور راستی و دیانت موسوم و محلی باشند میسر و مقرر نگردد غرض ازین تشبیب و مقصود ازین تشبیب آنست که خواجه فلان را که از ابناء زمان دولت ما و انشاء خاندان و دودمان ماست و باوصاف پسندیده و خصال و خلال حمیده موصوف و بکفایت و کاردانی مصالح دیوان معروف و برادران و احداد او از قدیم الایام با عمال بزرگ و اشغال نازک قیام نموده اند

وحقوق

وحقوق قدمت خدمت این دولت ثابت گردانیده و منصب اشراف دیوان بزرگ از قدیم الایام باز تعلق بآبا و اجداد او داشته و در رعایت شرایط آن بواجبی قیام نموده اند و خدمات شایسته و کفایت تمام بظهور رسانیده درین وقت آمد و شرایط هواجویی و دعاگویی بتقدیم رسانید چون استحقاق عواطف و مرحمت مرحمت ما متبرز در ناصیهٔ او توسم و تفرس رفته بود و شرف استعداد او معلوم گشته این حکم بنفاذ پیوست و اشراف دیوان بزرگ بامانت و دیانت او مفوض کرده آمد و زمام حل و عقد این شغل بکف کفایت او سپرده شد تا بدل قوی و استظهار تمام متصدی این مهم و متحمل این امانت گردد و از وجوه دخل و جمع اموال دیوانی و انواع اخراجات با بصارت و بصیرت باشد و از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر دخل و خرج از دینار و شعیر خود را صاحب وقوف گرداند و نایبان امین کاردان باطراف ممالک نصب گرداند تا از جمیع مهمات دیوانی و کلیات و جزئیات وجوه جمع و دخل و خرج صاحب وقوف گشته او را واقف گردانند و از صلاح و فساد و توفیر و تقصیر اموال مملکت بهر اقلیم و ناحیت باخبر باشند و نگذارد که خللی باموال دیوانی عاید شود و اگر چیزی

حادث گشته باشند بتدارک و تلافی آن بقدر امکان قیام نماید و از
اصول و فروع معاملات دیوانی وقوف تمام حاصل کرده اند و در توفیر و
تکثیر اموال سعی جمیل مبذول دارد. و در ملازمت دیوان تغافل و
تکاسل نکند چنانکه هر گاه که مارا بوقوفی حاجت افتد فی الحال واقف کرده اند
و اگر چیزی پرسیده شود جواب آن از سر تحقیق آماده داشته باشند. سبیل
اصحاب دیوان ممالک و نایبان و گماشتگان ایشان آنست که اورا در
تمهید قواعد و قوانین دخل و خرج ممکن دارند و اورا و نواب اورا در جمیع
اطراف و ولایات مملکت و جملگی مهمات از کلیات و جزئیات دخل دهند
و تمامی احوال دیوان و مصالح آن برو و بر نواب او در اقطار ممالک مکشوف
دارند و اورا مشرف دیوان اعلی شناسند و حرمت و منزلت اورا
بنزدیک ما موفور دانند و بی بصارت و صواب دید او در تمامی ممالک یکمن
غله و اجناس و یک دانگ زر مجری و محسوب ندانند و حواله نکنند و براة
ننویسند. و وجوه دخل و خرج را از و و از نواب او نپوشیده ندارند
و موضعی که برای آن شغل مقرر شده در دیوان اعلی و در سایر ولایات
برو و بر نواب او در اقطار ممالک مقرر و مسلم دارند. و آنچه در ولایت

بیش از این بجهت مشرفی معین کرده اند بگماشتگان او رسانند و غایة
و تربیت ما را شامل احوال او دانند هر که مخالفت ورزد نموده او کند بباز
خواست بلیغ مخاطب و معاتب گردد کتب بالامر العالی اعلاه الله
تعالی و رسالة ملک الامراء و الخواص فلان بتاریخ کذا. و اگر بجهت اشراف
خالصات نویسند بذکر تسبیب حاجت نبود لیکن این شرایط که ذکر خواهم
رفت بنویسید. باید که رقبات اسباب خالصات را بتمام و کمال در قلم آرد
چنانچ چیزی از قلیل و کثیر آن از قلم او ساقط نشود و محاط نظر و
معرفت او باشند. و از دخل و خرج ارتفاعات و مستغلات بتمامی
باخبر باشد و از جمیع ابواب دخل و خرج مطبخ و اصطبل و سایر اخراجات
بقدر امکان وقوف حاصل کند و از هر یکی نسخهٔ منقح روشن نگاه دارد
و ضبط این مجموع بعهدهٔ امانت خود داند و بوقت ادراک ارتفاعات
همه را در نظر آرد و بهر موضعی امینی از قبل خود نصب کند تا از تغییر
و قطیر آن موضع اورا باخبر و صاحب وقوف گردانند. عمال دیوان خالصات
اورا مشرف خالصات ما دانند و مشروحات محاسبات بمعرفت حضور
او موکد گردانند. و کلا و کارکنان ولایات هیچ چیز از قلیل و کثیر و تغییر

و قطیر مصالح خالصات از و و گماشتگان و امینان او پنهان ندارند
و بی معرفت او یکمن غله و یکدانگ زر براة نکنند. او نیز باید که طریق امانت
و دیانت و راستی و کفایت بجای آرد تا بمهارت موصوف گردد و موجب
مزید عنایت و شفقت باشد برین جمله بروند کتب فی تاریخ کذا.

باب چهارم در منشور مستوفی و شرایط استیفا.

چون استحکام قوایم دولت و انتظام دعایم امور مملکت بر ضبط اموال
دیوانی و توفیر وجوه ارتفاعات و محصولات قانونی موقوف و مقصود
است و رعایت شرایط جهانداری و شیوهٔ سلطنت و شهریاری بی
انفاق خزاین و بذل اموال و وفای این صورت نه بندد. و ضبط امور و سد
ثغور و ترتیب عساکر بی رواتب انعامات و جرایات متجدد متصور
نمی شود. پس هر آینه بر ذمهٔ همت سلاطین اسلام واجب و لازم باشد
که از برای ضبط اموال دیوان و جمع وجوهات و محصولات آن بقدر
امکان غایت مجهود مبذول فرمایند. و اهمال و اغفال در رعایت شرایط
آن جایز ندارند. و از برای اتمام این مرام پیوسته خاطر باختیار کفاة
و اختیار دهاة که بمزید شهامت و کفایت مخصوص باشند ملتفت و

نگران و متفحص و جویان دارند. و چون این دقایق همیشه نصب
العین ضمیر ما بود در توسم و تفرس اهل استعداد و استحقاق پیوسته
استقصاء تمام رفته. و چون صاحب معظم فلان را بزیور دیانت و امانت
و راستی و صیانت آراسته و بحلیهٔ مضا و کفایت محلی یافته ایم و
آثار کیاست و کاردانی در ناصیهٔ او مشاهده نموده باستصواب امراء
دولت و مشورت صاحب دیوان مملکت منصب استیفاء دیوان
بزرگ را بدو تفویض فرموده شد و زمام حل و عقد و صلاح و فساد آن
منصب خطیر با مانت و دیانت و مضا و کفایت او حواله نموده آمد تا از
سر قوت و تمکین و استظهار عنایت و تربیت ما شرایط آنرا چنانچ از
ذهن و کاردانی و مضاء روشن روانی او سزد بواجبی رعایت نماید
و باشغال و اعمال آن قیام واجب داند و بر جملگی قوانین معاملات
و ابواب المال وقوف حاصل کند. و هیچ چیز از علم و قلم خود خارج
نگذارد و باحتیاط و استقصا در ضبط و حفظ اموال دیوانی و ارتفاعات
و محصولات قانونی آثار کفایت و رعایت ظاهر گرداند. و میان غبطت
دیوان و رعایت جانب رعیت حکمی عدل و وسطی منصف باشد و ابوا

ظلم را بکلی بسته دارد • و محاسبات را بر قاعدهٔ دیانت و صیانت
بردازد نه بر حسب ارادت و عنایت • و نواب امین راست قلم
و کوتاه دست نصب کند • و بهر ولایتی نایبی کافی نصب کند تا دخل و
خرج ولایات منقح کرده • و محاسبات برداخته اورا بر کیفیات و کمیات
احوال اموال و معاملات دیوان آن نواحی سال بسال وقوف و
اطلاع تواند داد • و در مواظبت وظایف و ملازمت دیوان تغافل
و تکاسل نماید • و عنایت و عاطفت ما شامل احوال خود شناسد • و این
تفویض را میزان امتحان و معیار اختبار خویش داند • مرسومی که بجهت
قیام بدین شغل در دیوان معین شده سال بسال تصرف نماید • امرا و وزرا
و عملهٔ دیوان اعلا و ملوک و ارباب ولایات باید که فلانرا مستوفی دیوان
اعلی نصب فرمودهٔ ما دانند و براتی که خط او و نایبان او نباشد از
قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ آفریده را چیزی ندهند • و هرکه در دیوان بزرگ
و اطراف ممالک بدین شغل اشتغال نماید باید که باجازت و نیابت او باشد
عمال و کارکنان حساب خویش با نواب او روشن گردانند و محاسبات او و
و از نواب محسوب دانند • فلان و نواب او نیز باید که در توفیر و غبطت

دیوان بقدر امکان بکوشند و آثار کفایت بظهور رسانند و در رعایت
رعیت هیچ دقیقه مهمل نگذارند • و از میل و مداهنت محترز و مجتنب
باشند هرکه خلاف فرمودهٔ ما کند در معرض بازخواست و عتاب بلیغ
ماند از جوانب برین جمله روند باب پنجم در منشور
ناظری دیوان و شرایط و عبارات آن • بدایع صنایع ربانی و لطایف
عواطف یزدانی در حق ما چنان و چندانست که سرحد و عدد و احصاء آن
بتخیلات اوهام و تصورات افهام نتوان نمود • وان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها • و از مزاد یکی و از بسیار اندکی را شکر آن قیام نتوان نمود • و مع
هذا کله بحمد الله و فضله آن مقدار از احوال خویش مشاهده می افتد که همت
همت ما بران مصروف و مقصود بود • که بقدر میسور و مقدور در تمهید قواعد
معدلت و احسان و رسوم رحمت و نصفت برافرادا شخاص انسان که
ودایع حضرت آفریدگارند غایت مجهود مبذول باشد • و چون عمال دیوان
در حقیقت از برای غبطت و توفیر جهات حصول اموال دیوان منصوب
گشته اند و قایم مقام و کیلی از جانب دیوان شده • و عادت و کلا در دعاوی
چنانست که دایما سخن جز در غبطت جانب موکل نگویند و رضای جانب

خصم نجویند همواره خاطر ما بجهت حال رعایا ملتفت می شود که مبادا که از
عمال دیوان بر ایشان حیفی و ظلمی رود و از مبالغه اصحاب دیوان در جانب
توفیر گرد تقصیر در رعایت رعیت پروری بر دامن معدلت و رافت ما
نشیند • پس چنان صواب نمود که از امناء ثقات یکی را که دامن همت
بجای والاتر
و عصمت او بلوث میل و مداهنت آلوده نباشد و جانب هیچ آفریده را
بر جانب حق ایثار ننماید در دیوان نصب کرده شود و عهدهٔ این امر کبیر
و خیر کثیر برو مفوض بود تا میان اصحاب دیوان و رعایا بانصاف
نه بجور و اعتساف ناظری متساوی المیل باشد و نگذارد که اصحاب
دیوان بر رعایا تغلب و تسلط جیزی حواله کنند و ناواجب مطالبه
نمایند • و اگر رعایا را سخنی و عذری و تظلمی باشد بی تحاشی با او بگویند
تا او دران قضیه فکرتی شافی و تاملی وافی بتقدیم رساند • و اگر رعایا
محق باشند ایشانرا معاونت نماید و اصحاب دیوان را از حیف و
تعدی مانع آید و دست ضعفا بمعدلت ما قوی دارد تا بر ضعفا حیفی
نرود و اصحاب حقوق مظلوم و محروم نباشند • بعد از استعمال
تاملات و تفکرات و تدبرات خاطر ما بران قرار و آرام یافت که فلانرا

که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام مزاج او را در جمیع امور و قضایا به
ترجیح جانب حق و اهمال طرف باطل و ترک میل و محابا و مداهنت و
مدارا مایل دیده ایم نصب کرده ایم • و جانب ضعفا و رعایا را بمکان
و مکانت او تقویت و رعایت نماییم تا از اصحاب دیوان بر ایشان در
معاملات و مطالبات دیوانی حیفی و تعدی نرود و مجال تظلم و رخصت
مرافعت باقی نبود و باب مدافع و ممانع آن بهمه انواع مفتوح باشد •
بعد از استخارت از حضرت عزت او را بدین امر کبیر که متضمن صلاح
عامه و خیر کثیرست نصب کرده ایم تا هم دیوان را بمکان او استظهار
باشد و هم رعیت را بوجود او استبشار و دیوان نظر را برو حواله
فرمودیم و بر وفور تدین او اعتماد نمود تا از سر قوت و استظهار
بشرایط این شغل قیام نماید و بر قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر وجوه معاملات
صاحب وقوف گردد و هیچ خط و براة و مشروح و حساب بی نشان
خویش نگذارد • و بهر ولایتی از ولایات مملکت نایبی دین دار نیکو کار
نصب کرداند تا نگذارند که از قوی بر ضعیف حیفی رود • و در ترفیه و
تخفیف رعیت کوشد و طریق راستی و امانت سپرد • و قطعا رخصت

ندهد که در اموال ولایات از دستورات قدیم وقوانین متعارف عدول
افتد ورسوم بد وقوانین محدث بر صفحات ایام بماند که اثار بغیر قبح
احدوثه وسوء ذکر ووبال آخرت فایدهٔ صورت نبندد • ودر ادرار
ومعایش وادرارات سادات وعلما وتسویغات وانظار این طوایف
شرط احتیاط بجای آرد وبواجبی تامل نماید تا هر که مستحق باشد آنچ
باسم ورسم او بود • مجری وممضی دارند وهر که نامستحق باشد نام
اورا از جراید محو کنند وچنان سازند که اختلال واختزال بحقوق و
اموال دیوانی راه نیابد • وچون آثار کفایت ودیانت او از حیز
قوت بمقام صورت وفعل منتقل شود لاشک بمزید عاطفت پادشاهانه
مخصوص گردد • ومرسوم این شغل چنانچ در دیوان مقرر شده از ابتداء
شهور سنه کذا سال بسال باید که بدو رسانند • سبیل امرا ووزرا
وارکان دولت ما آنست که فلانرا ناظر دیوان اعلی دانند ورسوم
صاحب دیوان نظر بتمام وکمال در همه ولایات بدو ونواب او رسانند
وسخن اورا در حضرت ما مقبول ومعتبر دانند • هر که خلاف فرموده
ما کند بمواخذه گرفتار آید برین جمله بروند واعتماد نمایند بتاریخ کذا

باب ششم در منشور حکومت ولایتی از ولایات

وناحیتی از نواحی ولایت • لطایف صنع ربانی وعواطف فضل
یزدانی در حق ما زیادت از انست که قوت تحریر بتقریر آن وفا نماید
وقدرت زبان شکر یکی از هزار واندکی از بسیار آنرا استیفا کند
واعداد امداد آن بانواع استقصا در حیز حصر واحصا آید • وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها • وپیوسته همت بران اشتمال ونهمت
بران گماشته که در اداء فرایض شکر نعمای الهی وآلای نامتناهی جهد المقل
بتقدیم رسانیده آید • وصفحات ایام ولیالی بنفحات آثار معدلت
معطر باشد ووجنات آفاق واقطار گیتی بعدل شامل واحسان
کامل ما آراسته ومزین بماند • وبحکم نص • وابتغ فیما آتیک الله الدار
الآخرة • ثواب آن معدلت وجزاء آن مرحمت مدخر ماند واسباب
آسایش ورفاهیت رعایا که ودایع حضرت آفریدگار اند آماده
باشد وابواب معدلت واحسان بر اصناف آدمیان گشاده و
بساط مرحمت ورافت ما بر مفارق اهل اسلام مبسوط بود و
مصالح ایشان بحسن اهتمام ما مضبوط وتیسیر این مراد ومطلوب

جز بدان طریق صورت نمی بندد که هر طرفی از اطراف ولایات وهر
ناحیتی از نواحی ممالک را بوالی که بحلیهٔ معدلت ونیکوکاری حالی باشد
واز ریبت وتهمت ظلم وبدکرداری خالی سپرده آید • بنا بر مقتضی این
حالت ودلالت این مقالات رای ما که متضمن مصالح دین وملک است
چنان نمود وخاطر ما چنان اقتضا کرد که ایالت وحکومت ولایت
فلانرا که نظر مرحمت وعنایت ما شامل احوال ارباب واهالی آنست
بملک معظم فلان که آثار اخلاص وهواداری دودمان ما ازو واکتسابا
بر صفحات احوال او پیداست ودلایل رعیت پروری ومخایل دادگستری
در ناصیه وجبین او روشن وهویدا • ان فی ذلک لآیات للمتوسمین • تفویض
نمایم وحل وعقد وصلاح وفساد آن ولایت را بحسن کفایت ویمن
کیاست وسیاست او باز گذاریم • بعد از تقدیم شرایط استشارت و
استخارت اورا بدین مهم بزرگ وشغل خطیر نازک نصب فرمودیم • ومصالح
ومفاسد آنرا بکلی در عهدهٔ ایالت وعدالت او گردانیدیم • وفرموده شد
تا در کل احوال از حدود اوامر ونواهی الهی تجاوز ننماید • ومن یتعد حدود
الله فاولئک هم الظالمون • وبساط معدلت ونیکوکاری بر مفارق مسلمانان

بگسترانند ورعایا را بحسن عنایت وشفقت محفوف گرداند وبفرط
مرحمت ورافت خویش مکشوف وبوقت اجراء احکام احتیاط تمام
بجای آرد • ومیان بیگانه وخویش وتوانگر ودرویش وخرد وبزرگ وتازیک
وترک در اجراء احکام واستیفاء حقوق تفاوت ومزیت جایز ندارد
ونص تنزیل عزیز را که • واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل •
پیشوا ومقتدا سازد • ودر رعایت قوانین انصاف از ظلم واعتساف
انحراف جوید • ودقیقهٔ • انما بغیکم علی انفسکم • را پیش خاطر دارد ودر
اعانت اهل صلاح وسداد واهانت اصحاب ظلم وعناد وبغی وفساد
مبالغت نماید چنانک انزجار ایشان واعتبار دیگران لازم آید و
چون آن ولایت ثغری از ثغور دار الاسلامست باید که پیوسته بحزم واحتیاط
باشد واز فسادات موهومه قبل الوقوع باستعداد اسباب دفع آن
واعداد موجبات تلافی وتدارک آن قیام نماید • وپیوسته منهیان و
جاسوسان با قاصی آن بلاد روانه گرداند واز صلاح وفساد با خبر
وبصارت باشد • ومدام قاصدان ونوکران بحضرت ما متواتر دارد و
از احوال آن اطراف اعلام واخبار واجب داند • ودر استمالت رعیت

وآبادانی ولایت وتحریض مردم بر عمارت وزراعت اجتهاد تمام
بجای آرد • ودر توقیر واحترام سادات عظام وعلماء اسلام ومشایخ
کرام واصلاح مهمات وانجاح مرادات اهل صلاح هیچ دقیقه مهمل
نگذارد • وحیف قوی بر ضعیف روا ندارد ودر رونق دار القضاء
استرداد حقوق در مراکز آن غایة الامکان بکوشد • ودر اقامت حدود
بر قانون شریعت وفتوی ایمهٔ اسلام برود • قضاة وعمال دین را مدد و
معاونت واجب داند • ودست ایشان درین باب قوی دارد • ودر
احیای رسوم عدل هیچ دقیقه مهمل نگذارد • ودر قمع ودفع اهل ظلم و
قلع قوانین محدثه که موجب قبح احدوثه باشد غایة الاجتهاد مبذول
دارد • وبیشتر اوقات باید که دار دادخواه گشاده باشد ومرافع مظالم
مظلومان را حاجبی ومانعی نه • سبیل امرا وکبرا ووزرا ومشاهیر ومشایخ
ودهاقین وارباب واهالی ومتوطنان آن ولایت از اهل مدر وو بر و
اعراب وتراکمه وصحرانشینان وغیرهم آنست که فلان را حاکم ووالی
خویش دانند وسلامت وامان در مطاوعت فرمان او شناسند و
بتخصیص امراء لشکری که در نواحی متوطن اند اوامر او را متابعت نمایند •

وعمل ومتوجهات دیوانی برات ونشان نواب او بگذارند واز مقتضاء
فرمان او تجاوز جایز نشناسند که باز خواست بلیغ در مانند کتب
بالامر العالی شغا ها وجا ها بتاریخ کذا عبارتی دیگر هم از برای حکومت ولایتی
بحکم نص کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته • در ذمهٔ همت حکام اسلام
ومتقلدان اوامر واحکام ومتمکنان نواصی انام واجب ولازمست
که همگی همت واهتمام خویش بر ترفیه رعایا که ودایع حضرت آفریدگار
جلت قدرته اند مصروف دارند ودران باب از ترتیب اسباب معدلت
وتفتیح ابواب رعایت ورافت هیچ دقیقه فرو نگذارد • ودر هر ناحیتی
از نواحی وشهری از شهرها که در عهدهٔ رعایت واهتمام همت ایشان باشد
حاکمی خداترس ووالی رعیت پرور که بانوار عدالت ومعدلت مهتدی
بود ودر رسوم عدل واحسان باوامر ونواهی الهی مقتدی نصب کرده اند
وزمام مصالح ومناجح ارباب واهالی آن ناحیت وولایت را بحسن اهتمام
ویمن کفایت او تفویض نمایند تا اهالی ومتوطنان آن بقعه در کنف
حمایت وحفاوت او آسوده ومرفه البال روزگار گذرانند وچون نواب
آن بایام دولت سلطان اسلام ظل الله علی مفارق اهل الاسلام واصل

ومتواصل گردد واجوحز یل وثناء جمیل ارکان دولت آن حضرت را
مدخر ماند • بحکم این معانی ومقدمات ملک معظم فلان که با کمال شرف
حسب ونسب بخصال ستوده موصوف وبخلال گزیده معروف
بود وآثار شهامت وکفایت بر صحایف افعال واحوال او مکشوف
ایالت وحکومت ولایت فلان با تمامت مضافات آن بکف کفایت
وقبضهٔ درایت او مفوض گشت وصلاح وفساد این شغل خطیر بدو
منوط شد تا از سر استظهار بکفایت وکاردانی خویش و مزید
عنایت وتربیت ما مباشر این شغل گردد وجانب از محاسن اخلاق
وطیبات اعراق او سزد مساعی حمیده ومراسم رضیهٔ گزیده ظاهر
گرداند • واسباب سکون وآرامش وفراغ وآسایش آن ولایت مرتب
دارد ودر همه احوال واوقات همت ونهمت خویش بر رعایت شرایط
حق واستقامت امور دیوانی ورفاهیت رعیت مقصور دارد •
وغایة مجهود مبذول گرداند وحیف قوی بر ضعیف روا ندارد و بر
جادهٔ عدل وراستی ثابت قدم باشد • ودر استیفاء حقوق واموال
دیوانی اجتهاد بلیغ نماید • ودر زراعت وعمارت اسباب مملکت

وبیت المال هیچ دقیقه از سعی جمیل مهمل نگذارد • واگر خللی راه یافته
باشد بقدر امکان تدارک وتلافی آن نماید • ودر میان رعیت از قاعدهٔ
سویت وجادهٔ عدالت انحراف نجوید • وجانب سادات عظام و
ایمهٔ اسلام ومشایخ وصلحا را بهمه انواع مرعی دارد • وقمع اهل
ظلم وفساد در عهدهٔ خویش واجب شناسد • وقواعد خیرات ومبرات
ممهد گرداند • ودر تمشیت امور دینی ورونق مرای شریعت و
ترتیب مساجد وعمارت مدارس وخوانق وسایر بقاع خیر ومواظبت
مردم بر جمعه وجماعات اهتمام تمام بجای آرد • وچنان سازد که هر چند
زودتر آثار این معانی از حسن کفایت او بظهور آید ودر تضاعف
وتزاید باشد تا حسن ظنی که ما را بکفایت اوست زیادت گردد و
سبب مزید تربیت وعاطفت شود وایام دولت روزافزون را
دعاء خیر وثناء عاجل ونیکونامی دنیا وثواب آجل مدخر باشد انشاء
الله • سبیل امرا وسادات وقضاة وایمه وعلما ومشایخ وجماهیر صدور
واکابر وکافهٔ ارباب واهالی ومتوطنان از دهاقین ومحترفه وغیرهم
آنست که ملک معظم را نایب ما وحاکم وملک خویش دانند واوامر واحکام

اورا بامتثال تلقی نمایند. واموال وحقوق دیوانی بر منهج راستی
از استقبال سنه کذا بنواب او جواب کویند. ودر کل امور ومهمات رجوع
بنواب وکاشتکان او نمایند. او نیز باید که بر جادهٔ صواب با مردم
زندکانی کند وحق وحرمت هر کس را بواجبی بجای آرد. وآز تیراهی و
ظلم دست خویش واز ان عمال خود کوتاه دارد والا موجب ندامت عاقبت
او کردد. ودر دنیی وعقبی ملوم ومواخذ باشد از ین جمله عدول نجویند که
باز خواست بلیغ مواخذ کردند برین جمله بروند باب هفتم
در منشور شیخ الاسلامی وذکر شرایط وعباداتی که لایق آن تواند بود.
از آثار لطایف وعواطف آلهی وبدایع صنایع وعوارف نامتناهی
حق بنی آدم یکی آنست که ایزد تعالی بفیض فضل شامل وعنایت بی نهایت
کامل خویش آثار محاسن افعال ومیامن احوال واعمال اسلاف را سبب
غایت وراقت اخلاق کرد اخیره وصدق نیت واعتقاد آبا و کرام و
اجداد عظام را ذریعت رعایت جانب اولاد واعقاب انام ساخته
قال الله تعالی وکان ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و
یستخرجا کنزهما رحمة من ربک. پس بحکم اقتضاء نص عزیز صلاح

آباواجداد معظمه وموجب نجاح اعقاب واولاد باشد وسلاطین
ماضیه روح الله ارواحهم واسکن فی بحاح الجنان اشباحهم درین معنی
پیوسته اقتدا بسنت الهی نموده اند واقتفاء این شیوه را امام ساخته
وسلوک این طریقه را بر ذمهٔ همت خود لازم شناخته وهر کس را که بر جادهٔ
سداد وصواب مستقیم بوده ثمرات صدق موالات با او واز انواع
اصطناع ما دام حیا وبعد الموت احقابا بدو واتباع او وباولاد
واشیاع او رسیده ومخلفه او را بحسن تربیت وعین عاطفت بمراتب
آبای کرام ومناصب ومناقب اجداد عظام رسانیده ونهال ضعیف
اورا از جویبار عاطفت واصناف احسان تربیت فرموده وبشمال
نوال وصبا حیا واحمال وسحاب مواهب وافضال برومند وسایه
کستر کردانیده ودر اعلاء شان واحیاء بیوتات قدیم مساعی جمیله
مشکور ایشان بر صحایف ایام ودهور مسطور کشته. وهمت ونهمت
ما نیز بر متابعت سنن سنیه ومشایعت سیر سیر مرضیه
سلاطین بزرکوار مصروف وموقوفست ع انا العروق علیها ینبت الشجر.
غرض ازین تشبیب ومقصود ازین تسبیب آنست که مرحوم فلان را که

مرقده باخلاص واختصاص خاندان ما منسوب ومعروف بوده
وسواداری این دودمان را از کسوت مفاخر خویش داشته. ومنصب
شیخ الاسلامی ولایات که از جلایل امور دینی ومعظمات اشغال
واعمال شرعی است از قدیم الایام بنام ایشان بود. چنانکه مناشیر و
امثله بذکر آن ناطقست. بنابرین سوابق چون شیخ الاسلام زاده
فلان که صدق موالات وسواداری ما قرنا بعد قرن ابا عن جد میراث
یافته بود آمد وشرایط دعاکویی ومواجویی بتقدیم رسانید منصب
خطیر شیخ الاسلامی را که در جمیع ممالک مفوض بپدر بزرکوار او بود. بدو
تفویض کرده شد. وحکم منابر ومحاریب وتدریس وامامت وخطابت
وتصرف وتولیت اوقاف وهر منصبی که عادت اوعرفا از توابع این
منصب بود. وهست در جمیع اقطار ممالک بدو تفویض کردیم. واورا
وصیت فرمودیم تا فرصت تحصیل فوت نکند وبر وظایف درس وتحصیل
وتکرار وتذکار مواظبت نماید وایام ولیالی را جز در اکتساب علوم و
معالی مصروف کردن جایز ندارد. نواب او باید که در نظم امور و
مصالح ائمه ورونق امور دینی وترتیب منابر ومساجد ومحاریب

سعی نماید ودر تمییز مواضع وقف تقصیر ننماید ودر تدبیر توفیر
آن اهمال نورزند. سبیل جماهیر ائمه ومشاهیر سادات ممالک آنست
که این منصب را بدو مفوض دانند ومنازعت ننمایند ولوازم وتوابع
آنرا بدو مقرر ومسلم دارند وحکم او را بامتثال تلقی نمایند واز منهج
انقیاد عدول نجویند وبرین جمله بروند واعتماد نمایند بتاریخ کذا.
باب هشتم در عبادات منشور قضاء ممالک و
ذکر شرایط منصب قاضی القضاة. تمهید قواعد اعمال دینی وتاکید
قوانین اشغال شرعی از امهات مهمات دین ودولت ومقتضیات
مصالح ملک وملت است وکلی مصالح اهل عالم وانتظام احوال طوایف
بنی آدم بدان متعلق ومنوط چه مناظم احوال ایتام ومناجح آمال
خاص وعام بقطع خصومات وفصل حکومات بر قانون شریعت سید
کاینات علیه افضل الصلوات باز بسته است وملابست این منصب
خطیر ومهارست این شغل کبیر وتحمل این امانت وتقلد این منزلت
لایق حال وموافق روزکار کسی تواند بود که از اقسام علوم دینی
صاحب نصیب وفضایل کامل باشد واز انواع فضایل بحظی شامل وقسطی

وافر بهره مند و بحلیهٔ زهد و عفاف و ورع و انصاف متحلی و از
وصمت جور و اعتساف متخلی تواند بود و چون مولانا فلان انواع
این فضایل را جامع بود و بدین خصال و شمایل موصوف و معروف بعد از
استخارت و استشارت قضاء اطراف ممالک را از مبادی اشراق تا
اقصی عراق و عزل و تفویض و ولایت نصبا و صیا و قوام و محافظت
اموال ایتام و تولیت اوقاف و امور شرعی باسرها چون قضا و خطابت
و امامت و احتساب و قطع دعاوی و فصل خصومات و نصب قضاة
و ولاة در جمیع اطراف ممالک بدو تفویض کرده شد و زمام آن تصرفات
در عهدهٔ امانت و دیانت و تقوی و صیانت او کرده شد تا بدلی
منشرح و املی منفسح و استظهاد تمام روی بدین مهم خطیر آرد و
متولی این شغل بزرگ و منصب نازک گردد و در قطع خصومات و فصل
حکومات از میل و مداهنت کاشتگان و نواب را باحتراز اشارت
نماید و بتعدیل شهود و تزکیهٔ گواهان الی غایة الامکان بکوشش و صیت
نماید و در عمارت مساجد و مدارس و معابد و خانقاهات و مزارات
هیچ دقیقه از دقایق اهتمام و تدبیر مهمل نگذارد و محصولات اوقاف را

بمصارف استحقاق رساند و مدارس مدروس را بحال عمارت باز آرد
و ترکات بلا وارث و اموال بیت المال را بدانش و کفایت خویش
مضبوط کرداند و در وقت تنفیذ احکام و استماع دعاوی و فصل
خصومات و قطع حکومات شرایط اجتهاد بتقدیم رساند و بی فتوی
مفتیان بر اجرا و امضاء احکام اقدام ننماید و بر مقتضای روایات
شاذهٔ غریبه قطعا حکم نکند و راه باز ندهد که نواب و کاشتگان او
نیز حکم کنند و اگر بسهو یا غیر سهو اتفاق افتد بتدارک آن مشغول گردد
و اوقاف را از دست مستاکله انتزاع نماید و بر موجب شرط واقف
بمصارف استحقاق رساند و در اقطار و ولایات قضاة متدین
بر سر کار کند و اگر کسی لایق نباشد و نصب کرده باشند
عزل او واجب داند و لایق بتعیین کرداند و در اختیار قضاة و عمال
اشتغال غایت مجهود مبذول دارد و سبیل امرا و وزرا و ارکان دولت
و سایر بزرگان مملکت از سادات و ایمه و ملوک و صدور و رعایا
باطراف و اکناف تمامی ممالک آنست که مولانا معظم فلان الملة والدین
را قاضی القضاة ممالک و حاکم احکام شرعیهٔ مملکت ما دانند و دست

نواب وکماشتکان او در ولایات قوی دارند و برینجمله بروند و مخالفت
نمود، را موجب مواخذهٔ بلیغ دانند عبارت دیگر قضا و ولایتی را
قال الله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ازامهات
مهمات دینی ومعظمات اشغال واعمال شرعی که بر ذمت همت وُلاة اسلام
وحکام ایام مزید اجتهاد واهتمام دران واجب ولازم باید دانست
تمشیت احکام اسلام وتقویت قضاة ورونق سرای شریعت وقطع
خصومات وفصل دعاوی وحکومات وتمییز حلال از حرام رعایت
ومحافظت جانب ضعفاء ارامل وایتام است ونظم عقود جواهر احکام
بدان متعلق وحل مشکلات مهمات مؤمنین ومؤمنات ازان متحقق
ومحافظت دماء وفروج اموال خواص وعوام بدان منوط ومربوط
ولایق این منصب خطیر ومباشر این شغل بزرگ آنکس تواند بود که
در فنون فضایل وتبحر در علوم دینی رکنی مشار الیه وقطبی مدار علیه گشته
باشد وکسوت وجود او بطراز علم وفتوی وورع وتقوی ودیانت
وسداد وصیانت ورشاد مطرز ومزین شده وچون مولانا فلان
بدین فضایل وکمالات متحلی بود وانوار آثار رشد فاستحقاق او از

حجاب شبهه وارتیاب متحلی منصب قضا وحکومت واحتساب و
خطابت وامامت وتولیت اوقاف وجمیع اشغال واعمال شرعی و
مناصب دینی بولایت فلان ونواحی ومضافات آن برو تفویض کرده
شد ودر عهدهٔ علم ودیانت وعفاف وصیانت او کرده آمد تا به
نیت صافی وعقیدت خالص وعزیمت صادق ملابس آن شغل خطیر
ومتحمل این امانت بزرگ گردد وورع وتقوی را در همه احوال علی الخصوص
در اثنا این شغل نیکوترین زادی وفاضلترین عتادی شناسد قال الله
تعالی وتزودوا فان خیر الزاد التقوی ودر سر وعلانیه اعتصام
بحبل متین کند وشاهراه حکومت شریعت را بخطوات معدلت سلوک
نماید قال الله تعالی واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
واز متابعت هوا ورعایت دوستان واقربا وعداوت اعدا و
مطاوعت دواعی ریا بکلی اعراض نماید قال الله تعالی ولا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله وبحکم نص کل نفس بما کسبت رهینة
خود را در دنیا وعقبی رهین کردار وگفتار ودر حمایت افعال واقوال
خویش داند ودر تعدیل وتزکیهٔ شهود شرایط احتیاط مرعی دارد

١٤٠

ودر محافظت اموال ایتام اجتهاد تمام نماید. ودر حفظ نصیب
غایبان اهمال روا ندارد وغمخوارگی مساجد ومعابد وعمارت
مدارس وبقاع خوانق وسایر بقاع خیر امروز وفردا بعهده خود داند
ورقبات اوقاف را مضبوط گرداند. محصولات آنرا بموجب شرط واقف
بمصب استحقاق رساند وازارباب استنکال انتزاع نماید واگر
بمدد ومعاونت محتاج گردد بما باز نموده آنا دمساعی بظهور رساند
ودر قطع خصومات وفصل حکومات واجرا وامضاء احکام فتوی مفتیان
دین دار وعلماء متقی را مقتدا ودستور سازد وبروایات شاذه غریبه
که مفتی به نباشد قطعا حکم نکند واگر بسهو اتفاق افتد بعد از
اطلاع چون دران مأذون ومولی نیست وآن حکم مجری وممضی نخواهد
بود تدارک وتلافی نماید وظاهر وباطن را بزیور تعفف آراسته
دارد واز سر معنی یعلم خائنة الاعین وماتخفی الصدور. واز حقیقت
نحوی حدیث صحیح. فان لم یکن تراه فانه یراک. در هیچ حال غافل و
ذاهل نباشد وچون قضیه پیش او بثبوت رسد بمجرد علم خود قناعت
نکند وتا با قوانین فقهی موازنه نکند وفتوی مفتیان دین دار موکد

آن

آن نشود حکم نکند وبعقد ونحل اجازت نفرماید. ونایب ووکیل و
کاتب با دیانت نصب گرداند وکسی را که باوصاف ذمیمه وکذب و
خیانت موسوم باشد در هیچ مهم رخصت مداخلت ندهد وبوقت استماع
دعاوی بین المتخاصمین هرچند بر تبه متفاوت باشند تسویه در نظر
وقول وفعل نگاه دارد وبر نقض احکام حکام قضاة تا دلایل متین
بر وجوب نقض دلالت نکند اقدام ننماید فی الجمله در مباشرت این شغل و
ملابست تحمل این امانت چنان معامله کند که. یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم. از عهده بیرون تواند آمد. سبیل امرا وملوک
وسادات وایمه ومشایخ ونواب وصدور وعموم ارباب واهالی آن
ولایت آنست که فلان را قاضی وحاکم شریعت ونصب کرده ما دانند ودر جمیع
مهمات شرعیه رجوع با او ونواب او کنند واحکام او را انقیاد نمایند
وقضاة ومحتسبان وخطبا وامامان ومتصرفان ومتولیان اوقاف
عزل ونصب او را امتثال نمایند وبی اجازت او در امور شرعی مداخلت نکنند
واستقلال واستبداد نجویند بر ینجمله بروند کتب بالامر العالی فی رسالة
الصاحب المعظم فلان دام معظما بتاریخ کذا باب [illegible] نهم

درمنشور ادرار دیوان وعباداتی که لایق آن تواند بود • انواد
اصطناع وآثار اجتهاد وسوابق مناصحت ولواحق ملازمت وتاکید
خلوص باطن وتجدید مصنوع بندکی نایب نیکو وصاحب دیوان کزیدهٔ ما
فلان الدین وزیر را درحضرت سلطان سعید ماضی انار الله برهانه و
ثقل بالحسنات میزانه ودرحضرت ما بود • وهست جون آفتاب در
غایت ظهور واشتهار است واز شرح وبیان مستغنی وبنزدیک ما
روشن ومعلوم ومقرر ومفهوم که تا او درممالک بسیطهٔ مادستان
آستین تدبیر وشهامت ونفاذ امر وصرامت بیرون کرده • ومصالح
امور جمهور را که بفکر ثاقب ورای صایب در سلک ترتیب وعقد نظم
انتظام داده اقاصی وادانی کمر مطاوعت برمیان بسته اند وآثار کفایت
درنظم امور وسد ثغور واهتمام او بمصالح جمهور تا انقراض اعوام وشهور
برصفحات ایام ودهور مذکور ومسطور خواهد بود لاجرم روز بروز
منظور نظر عاطفت وعنایت ما می کردد وبانواع اصطناع ووافر
بادشاهانه مشرف ومخصوص می شود ودست او در دست وزارت و
صدارت وصدارت بامر ونهی وحل وعقد ورد وقبول وابرام ونقض وبسط

وقبض

وقبض ورفع وخفض واجلال اولیا واذلال اعدا وصیانت مخلصان
واهانت معاندان مطلق کشته ونیت وعزیمت ما آنست که آثار عاطفت
روزافزون وبدوام عمر ما مقرون خواهد بود درین وقت خواستیم تا او را
بمزید عاطفت وعوارف بتجدید مخصوص کردانیدیم واز صدقات
ومبارکه برسم ادرار جیزی تعیین کنیم که درحق او واولاد واعقاب او
ماتناسلوا وتوالدوا عارفه مجری وصدقهٔ ممضی باشد مقرر داشته
وتعیین کرده آمد که هرسال از استقبال سنه کذا از محصولات خالصات
که ملک حلال او مانده وبا اوست مبلغ ده هزار دینار رایج بلدهٔ فلان
وهزار خروار غله تصرف نماید وباخراجات ومصالح خویش مصروف
دارد • متصرفان املاک خالصات بفلان موضع هرسال این مقدار
قصود واحتیاط تسلیم وکلاء او نمایند وبروانهٔ جدید وبراة نو
نطلبند وبقبض وکلاء او علی الراس اکتفا نمایند واین عارفه را درحق
او واولاد واعقاب او ماتوالدوا وتناسلوا الی ان یرث الله الارض
ومن علیها وهو خیر الوارثین • انعام مدام وادرار مالا کلام دانند هرکه
تبدیل وتغییر وتنقیص وتبغیض بدین صدقه وعارفه راه دهد فعلیه

لعنة الله والملائکة والناس اجمعین • فمن بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه
علی الذین یبدّلونه • ممکنان برین جمله بروند و عدول نجویند بتاریخ
کذا

باب دهم در منشور مثال تدریس و شرایط و

عبادات آن • تربیت علماء دین که امینان شرع سید المرسلین اند از
لوازم دین داری و مراسم حق گزاریست و تمشیت امور ارباب هنر
و فضایل که معادن جواهر فواضل اند از موجبات رستگاری و وسایل
نیکوکاری • غرض ازین تشبیب و مقصود ازین تشبیب آنست که خدمت
مولانا فلان بزیور ورع و عفاف متحلی است و مدت عمر عزیز در اقتناء
اقسام علوم دینی و عبادت خالق یقینی و استفادت انواع حقایق و
افادت و ارشاد خلایق گذرانیده و صاحب نصاب و نصیب وافر کشته و
طلاب علم که از اطراف میرسند از موائد فواید و فراید قلاید معلومات
ایشان بهره مند و محظوظ می کردند و شرف استحقاق مولانا دامت
برکته و میامنه ممکنان را محقق و معلوم ست و از شرح و اطناب مستغنی
بنا برین مقدمات تدریس مدرسهٔ فلان عمرها الله تعالی و تولیت اوقاف
آن بخدمت ایشان تفویض کرده شد و بعهدهٔ امانت و دیانت او

کذاشته آمد تا چنانک از کمال علم و فضل و دیانت ایشان سزد بدان
شغل دینی بواجبی قیام نمایند و از صلاح و فساد آن با خبر باشند •
و در عمارت و زراعت اوقاف آن مدرسه و تعلیم طلاب علم با خبر کشته
سعی جمیل مبذول فرمایند و اوقاف آنرا بعمال کاردان کافی سپارند و
ریع و محصولات آنرا باهتمام و کمال مضبوط کرده نسخهٔ روشن بمعرفهٔ
مشرفان اوقاف نگاه دارند و بر موجب شرط واقف بر ساکنان و
طلاب آن بقعه تفریق نمایند چنانک نسخهٔ دخل و خرج سال بسال
روشن باشد و گرد تهمتی بر دامن عصمت و صیانت ایشان ننشیند و در
اوقات طاعات و ساعات امید اجابت دعوات در وظایف دعاء
دولت حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و زمانه و نصر جنوده و
اعز سلطانه موظف دارد • و هر سال از حاصل ارتفاعات اوقاف
آن بقعه این مقدار که بازومی کرد دو شرط واقف با آن موافقست
معین کرده شد که بجهت معاش خود تصرف می نماید و بمصالح عمارت
و زراعت اوقاف و مرمت مدرسه و وظایف طلاب علم بر موجب
شرط واقف قیام می نماید • و چنان سازند که مدرسه و اوقاف معمور

کذا تتمه

ومزروع باشد ومساعی حمیدهٔ مولوی در احیاء آن خیر کثیر مشکور
شود سبیل قضاة وایمه وعلما و وکلا و مزارعان اوقاف آن بقعه و
متولیان اوقاف ولایات آنست که مولانا مشار الیه را مدرس و
متولی اوقاف آن مدرسه دانند وموقوفات آنرا متصرف کاشتکان
مولانا کذارند تا محصولات وارتفاعات آنرا بموجب شرط واقف
ومعرفهٔ مشرف بمصارف استحقاق ومصالح آن بقعهٔ خیر مصروف
می کردانند ودر توقیر واحترام مولانا تقصیر ننمایند ومدد کار ومعاون
باشند جماعت طلبهٔ علم وساکنان مدرسه از صواب دید ایشان
تجاوز ننمایند تا مستحق مزید عاطفت کردند برین جمله بروند بتاریخ
کذا عبارت دیکر ترتیب حال ارباب علم ارباب مساعی مشکورست
وتربیت طوایف حملهٔ احکام شرعیه از جملهٔ فضایل مذکور واعزاز ابناء
فضل در انشاء مکارم سلاطین کامکار معدود وتوقیر در توقیر علماء
دین از عداد عادات ستودهٔ محمود واقبال بر نواخت ایمه از نواخت
اعمال چون درین وقت خدمت مولانا امام همام افضل الایمه اکمل
الامه کاشف الغمه افتخار افاضل العلما اختیار الاماثل والفقها ناصح

مناهج التقوی فلان الملة والدین که بدرجات علیه والذین اوتوا العلم
درجات رسیده وبمراتب سنیهٔ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
پیوسته ودست همت در عروهٔ وثقی وتقوی وورع زده این بلاد ودیار
را بنور حضور خویش منور فرموده‌اند وبالقاء عصا عصاء قرار و
اختیار مقام مشرف ومخصوص کردانیده خواستیم تا طالبان
حقایق علوم وراغبان دقایق اقسام معانی از فواید فواید انفاس
ایشان اقتباس نمایند واز فواید قلاید ایشان التقاط جویند
منصب تدریس مدرسهٔ فلانیه را بخدمت ایشان تفویض کرده آمد
تا مستفیدان را بفر وجود نور حضور جود مطلع انوار اسرار تفسیر
وتاویل کردانند ومقتبسان علوم را از زواهر جواهر فواید تنزیل
بی بهره نمانند وبحکم آنکه از صدور روایهٔ دین واستادان پیشوایان
شرع سید المرسلین اجازت یافته‌اند در نشر علوم شرعیه وکشف
مشکلات عقلیه ونقلیه غایت اجتهاد مبذول دارند ونواب
آن بایام دولت قاهره واصل کردد سبیل قضاة وایمه ومتولیان
اوقاف ولایت فلان ونواب وکماشتکان ما آنست که اعتقاد وارادت

ما در باب خدمت مولانا مد ظله موفور دانند و ایشان را و متعلقان
ایشان را بنظر اعزاز از اقران ممتاز دانند و منصب تدریس آن مدرسه
را مفوض بخدمت ایشان شناسند و از محصولات اوقاف آن مدرسه
جانب شرط واقفست این مقدار که بارز و مفصل میگردد بجهت رسوم
تدریس و تولیت اوقاف آن مدرسه سال بسال بی قصور و احتباس بخدمت
خدام ایشان می‌رسانند و مقدم شریف مولانا مد ظله را بدین ولایت
موجب مزید میامن الهی و نظر عنایت و رافت نامتناهی دانند و بدین
حمله بروند و اعتماد نمایند بتاریخ کذا

باب یازدهم

در مثال و منشور تقلید منصب خطابت و عبادات آن. بر رای منیر
ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت پوشیده نباشد که شغل خطابت
و امامت جمعه و جماعات از شعایر شریعت و امهات مهمات دین اسلام
و ملت است. ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب. و در اعلاء
قدر این منصب اعلام شرع مرتفع است و اسباب انتظام دین حق مجتمع
و ملابست این کار خطیر و مباشرت این شغل بزرگ را کسی لایق نماید که در
فنون علوم و فضایل یگانه بود و در احراز اقسام کمالات علامه زمانه باشد

و در

و در طهارت ذیل و نزاهت اصل معروف و بوفور دانش و ورع نفس
موصوف باشد. و چون مولانا بدین فضایل و کمالات آراسته و باحراز
این مفاخر و مآثر در میان ابناء عصر مشهور و شناخته است و صیت فضایل
و مفاخر و مناقب و مآثر او و پدران بزرگوار او در اکناف و اطراف
آفاق کالشمس فی الاشتهار گشته منصب خطابت جمعه و اعیاد را
بدیشان تفویض کرده شد و بشرط امانت و وفور علم و صیانت
ایشان گذاشته آمد تا بوظایف آن مداومت نمایند و شرایط آن را
بواجبی رعایت کنند. و از برای ترتیب معاش ایشان بطریق رسوم
از اوقاف مسجد جمعه این مقدار که بارز می‌گردد و تفصیل می‌شود
تعیین کرده شد تا هر سال متولیان بر مقتضی شرط واقف در وظیفهٔ
امام و خطیب جانب وقفیه بذکر آن ناطق است اوقاف مسجد جامع
بدیشان می‌رسانند و بقبض و سواد اکتفا نموده پروانهٔ جدید و براتِ
نو نطلبند و از قصور و احتباس و تنقیص صیانت واجب شناسند.
سبیل نواب ما و قضاة و ائمه و سایر ارباب و اهالی ولایت فلان و
متولیان اوقاف آنست که خدمت مولانا را خطیب مسجد جامع و نصب

کرده‌ماداند و در توقیر واحترام ایشان اهتمام نمایند برین جمله
روند بتاریخ کذا عبارت دیگر تمهید قواعد خیرات وتشیید
مبانی مبرات واعلاء معالم دین وشعایر شرع سید المرسلین از
موکدات اساس جهانبانی وموجبات مرضیات یزدانیست علی
الخصوص تمشیت امور امامت وخطابت که از واجبات فرایض
اسلام ومعظمات شعایر شرع محمد علیه السلام است، وچون مولانا
فلان مستجمع اقسام علوم دینی بود وصاحب نصاب اصول وفروع
شرعی وبزیور ورع وعفاف آراسته واز ابتداء شباب الی یومنا
هذا عمر در تحصیل علوم وروزکار در ورع وتقوی کذاشته وبشرف
استحقاق عاطفت واستعداد مزید عنایت ورعایت مشرف کشته
امامت وخطابت مسجد جامع فلان بدو تفویض کرده شد و
عهدهٔ این شغل در ذمهٔ حسن عقیدت وطهارت اعتقاد وسریرت
او کرده آمد تا چنانک از سیرت ستوده وسریرت کزیدهٔ او سزد
برعایت شرایط این شغل خطیر قیام نماید ودر ایام جمعات واوقات
جماعات بعد از اداء حمد الهی واقامت شرایط صحت خطبه دعاء حضرت

سلطان اسلام در خوبترین عبارات ونیکوترین استعارات مرتب دارد،
موقوفاتی که بجهت امامت وخطابت آن مسجد بتعیین واقف معین شده
نیز بدو باز کذاشته آمد تا در تصرف آرد وریوع ومحصولات آن اوقاف
بموجب شرط واقف در وجه معاش خود صرف کند وچون محصولات آن
اوقاف کفاف معاش مولانا دام ظله مرتب نمی‌کشت تولیت موقوفات
آن مسجد را نیز بمولانا تفویض کرده آمد وموسوم متولی بموجب شرط
واقف ایشان را مسلم داشته آمد، مولانا دام ظله باید که بعد از اقامت
شرایط خطابت وامامت در عمارت وزراعت موقوفات سعی جمیل بتقدیم
رساند ووظیفهٔ مقری ومؤذن وخادم بموجب شرط واقف ومعرفت
مشرف اطلاق کند ونسخهٔ محصولات واخراجات سال بسال نکاه دارد
تا در وقت محاسبه کرد تهمتی بر دامن عصمت وصیانت او نشیند، قضاة
ونواب وکماشتکان ما بفلان موضع آنست که مولانا دام ظله را خطیب وامام
مسجد جامع فلان ونصب کردهٔ ما دانند وتولیت اوقاف آن بقعه را نیز
بدو مسلم دارند ومداخلت ومنازعت ننمایند ورقبات اوقاف آن
مسجد را بتصرف کماشتکان او باز کذارند ومحاسبات با خدمت مولانا

دوام ظله آخر کنند و در توقیر و احترام و اجلال و اعظام مولانا بقدر
الامکان بکوشند برین جمله بروند و اعتماد نمایند بتاریخ کذا ::

باب دوازدهم در مثال منصب احتساب و شرایط

وعبارات آن • بحکم نص کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر • نظام دین و قوام شرع خاتم النبیین و اعلاء
معالم احکام و احیاء رسوم هدایت و اسلام بتقویت اهل صلاح و
سداد و تمشیت اصحاب رشد و رشاد و قمع عُصاة و عتاة و دفع شر
اهل معصیت و فساد و تفریک ارباب بغی و عناد تواند بود و بر ذمت
همت اصحاب دولت و تمکین و خداوندان حمایت و حمیت دین واجب
و لازمست که در معاونت اهل صلاح هیچ دقیقه مهمل نگذارند • بحکم این
مقدمات واجب نمود از برای اهتمام با مر معروف و نهی منکر که بهترین
اعمال و فاضلترین اشغال است متدینی با ورع و تقوی که با صلابت
و حمیت در دین موصوف باشد و همت او از نظر بحطام دنیا و زخارف
فانی مصروف اختیار نمودن و عهده این امانت را بدیانت و صیانت
او تفویض کردن و چون مولانا جامع این معانی و کمالات بود و بصلابت

در دین موصوف و معروف منصب احتساب را بدو تفویض کرده شد
تا در تحریک ارباب ارتکاب منکرات و دواعی ممانعت را تحریک میدهد
و در رعایت شرایط و قوانین امر معروف و نهی منکر غایت مجهود
مبذول میدارد • و خلایق را بر مواظبت وظایف جمعه و جماعات و
سایر عبادات بترغیب و ترهیب تحریص میکند • و از عدالت و تعدیل
خداوندان گز و ترازو و نرخهاء بازار باخبر می باشد و کسانی را که در
بازار بمکر و غرور و تطفیف و بخس در مبایعات و موزونات و مذروعات
مسلمانانرا می فریبند بموجب فتاوی ائمهٔ اسلام زجر و منع لازم دارد
و در اقامت حدود و تعزیرات بر قانون شریعت هیچ کس را محابا نکند
و حکم شرع را بر وضیع و شریف اجرا و امضا واجب داند • و در مساجد
و محلات امنا نصب کند تا مردمانرا بر جمعه و جماعات و وظایف طاعات
باعث باشند و جماعتی را که بتلقی جلب و احتکار موسوم شده اند و از آن
فعل ضرر بعامه لاحق می شود منع کند • و قلابانرا و کسانی را که در مبیعات
خیانت می نمایند و مردمانرا فریب میدهند تادیب و تعزیری که
موجب انزجار ایشان و اعتبار دیگران باشد بر قانون شریعت

مبایعات

و موجب فتاوی ائمهٔ اسلام تقدیم می رساند. نواب کامکاران و قضاة
و ائمه و صدور و اعیان کاینا من کان او را محتسب ولایت و نصب کرده
اند و در مهماتی که تعلق بدین منصب داشته باشد رجوع باو نماید
و توقیر و احترام او بواجبی بجای آرند. او نیز باید که از میل و مداهنت
و محابا و طمع حرام و میل بحطام و اهمال حدود و احکام اجتناب نماید
و احکام الهی را بر وضیع و شریف و قوی و ضعیف اجرا کند و اجتهاد و برای
خویش از قانون شریعت تخطی نجوید و از برای اخراجات ضروری و وجه
معاش او این مقدار که بارز می گردد تعیین کرده شد تا در وجه معیشت
خود صرف کند و بفراغ خاطر و استظهار تمام از عهدهٔ این امانت بزرگ
بیرون آید. اصحاب دیوان این مقدار مرسوم را سال بسال [illegible]
و احتیاط تسلیم او نمایند و از تنقیص و تشغیص مسلم و مصون شناسند
و [illegible] بروند و اعتماد نمایند بتاریخ کذا

باب سیزدهم

در مثال تولیت اوقاف ممالک و عمارات و شرایط آن. بر خاطر خطیر
و ضمیر منیر ارباب دین و دانش و اصحاب عقل و بینش مخفی نباشد که عمارت
بقاع خیر از مساجد و مدارس و خانقاهات و غیر آن و رونق این مواضع

در ذمهٔ همت حکام ایام و والیان امور اسلام و اصحاب مکنت و تمکین
و ارباب دولت و دین از امهات مهمات و معظمات واجبات است و احیاء
این جز با[illegible] ضبط رقبات اوقاف و جمع و خرج محصولات آن و انواع
آن در تصرفات اصحاب استنکال محبوس گشته و قلع باب اطماع فاسدهٔ
متغلبان و متسلطان از آن و نصب متولیان کافی و متصرفان امین
که بر امانت و دیانت ایشان اعتماد و وثوق تمام حاصل باشد صورت
نمی بندد. بحکم این مقدمات واجب چنان بود و مصلحت آن اقتضا نمود
که تمامی اوقاف ممالک و ولایات را بعهدهٔ امینی صاحب کفایه و متدینی
با دیانت و صیانت کرده آید و کلی مصالح و مفاسد آن را بدو سپرده شود
تا او در این باب آثار کفایت بظهور رساند و بکاردانی و کفایت خویش این
مهم بزرگ را متقلد گردد و عهدهٔ آن از ذمهٔ ما بیرون کند. بعد از توسم
و تفرس بسیار صاحب معظم فلان را و مولانا اعظم فلان الملة و الدین
را که بفرط کفایت و دیانت و وفور علم و صیانت ایشان وقوف کلی
حاصل آمده بود و هر یکی را بکرات در مهمات امتحانات رفته و در هر یک فرط
امانت و وفور کفایت ایشان بظهور آمده تعیین کرده شد تا بموافقت

یکدیگر از مجموع اوقاف ممالک و ولایات با خبر باشند و بهر موضعی نایبی
کافی و امینی کاردان از قبل خود نصب کرده اند و صلاح و فساد آنرا بامانت
و کفایت او حواله نمایند و اعونه و دونه و عمله ظلمه را در تصرف اوقاف
قطعا مدخل ندهند و نسخه رقبات اوقاف همه ولایت بدست آرند و اگر
چیزی در دست مستاکله محبوس باشد بدعوی و بهر طریقی که صورت بندد
استخلاص کرده در تصرف آرند و سال بسال نسخه روشن و منقح از جمع
و خرج موقوفات و مستغلات ولایات بدیوان رسانند و اگر در بعضی ازین
قضایا باعانت و تقویت حاجت افتد که بما باز باید نمود اهمال و امجال
ندهند تا در کفایت آن هرچه مقدور باشد بتقدیم رسانیده آید و قطعا و
اصلا بر خلاف شرط واقف قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر دینار و شعیر بغیر مصرف
و رخصت شرع خرج نکنند و اگر باستقراض حاجت باشد بمعرفت و اجازت
قضاة اسلام و فتوی ائمه دین قرض کنند و نسخه روشن ناطق بذکر آن نگاه
دارند و وقتی که از آن موضع چیزی حاصل آید در مطالع موقوفات مستقرض
عنها بموجب شرط واقف صرف نمایند و هر تصرف که بی اذن و حکم قضاة و فتوی
ائمه در رقبات و محصولات اوقاف نمایند یقین شناسند که در وقت محاسبه

ایشان

ایشانرا تضمین کرده مطالبه خواهد رفت و چون بدین مهمات بواجبی قیام
نمایند و اوقات ایشان بمهمات اوقاف مستغرق شود هر سال این مقدار
که بارز و مفصل میکرددا از مواضعی که رخصت شریعت باشد و فتاوی ائمه
دین بدان ناطق بشرط آنکه در دفاتر دیوان اوقاف نسخه آن موجود
باشد تصرف نمایند و بمعاش خود صرف کنند و در رسومات متولیان
سایر نواحی نیز همین طریق بتقدیم رسانند. امرا و حکام و ملوک و ولایات
و نواب و کماشتگان ما ایشانرا بمشارکت متولی اوقاف ممالک دانند و در
همه مهمات که بطریق استمداد رجوع کنند مدد و معاونت واجب شناسند
از جوانب برین جمله بروند بتاریخ کذا

باب چهاردهم

در مثال دار الشفا و نصب اطبا و عماراتی که لایق این مقام تواند بود.

استدامت صحت جسمانی و استشفاء نفس نفیس انسانی که بنیان رب
العالمین است بر اقامت وظایف طاعات و عبادات ممد و معاون است
و با فضل قربات و اکمل مثوبات کفیل چه با وجود عدم صحت و ضعف قوای
بدنی تحصیل کمالات نظری و اکتساب ملکات عملی صورت نه بندد و ادراکات
حواس ظاهر که حبایل اصطیاد معارف اند هرگاه که بسبب انحراف مزاج

از فعل طبیعی خود باز ماند و مزاج اعضا متغیر کردد اقمار و شموس نفوس
در حجاب غمام منخسف و منکسف کردد و تا بانواع معالجات طبیه بحال
صحت و استقامت نیاید منکشف نشود و از برای تلافی این خلل و تدارک
این زلل سلاطین اسلام و ملوک عظام رواتب صدقات و رعایات انعامات
و بناهای خوش هوا و عمارات دلکش بانواها ترتیب و ترغیب فرموده
و ترغیب
اند و اسباب علاج نیز برای اصلاح مزاج از ادویه و معاجین و اطباء
حاذق و بیمارستانهاء لایق و رایق مرتب و مهیا کرده و خود را بسبب
ترتیب این اسباب مستجمع ثواب بی حساب که ومن احیاها فکانما احیا
الناس جمیعا کردانیده. وچون دار الشفاء معین فلانی مدتی بود تا
بسبب انک طبیب حاذق که بمصالح آن قیام تواند نموده نبود از درجه ضرورت
مهمل مانده بود و زمنی و مرضی را از ان انتفاعی صورت نمی بست تا درین
وقت حضرت مولانا که باوجود یمن قدم انفاس عیسوی اظهار
میکند و در دقایق معرفت مزاج و انواع علاج ید بیضاء موسوی می نماید
فکانه عیسی ابن مریم ناطقا. یهب الحیوة و یبری الاسقاما. تشریف
فرموده و این بقعه را بیمن قدم و حضور پر نور خویش مشرف کردانیده.

این فتوح را غنیمتی عظیم و موهبتی جسیم شمرده آمد و تولیت اوقاف
دار الشفاء معلوم مشار الیها و تمامی مهمات و مصالح آن را بعهده امانت
و دیانت او تفویض کرده شد و او را که بجهت طبیب آن بقعه خیر
بموجب شرط واقف معین است بر بنیان مسلم داشته آمد تا هر چه تولیه
چنانکه در وقفیت مسطور است استحقاق آورده و در عمارت و زراعت
موقوفات و محافظت ریع و دخل و محصولات آن آنا دکفایت روز
برود در زیادت بظهور رساند. و نسخه منیع روشن سال بسال مشتمل بر
قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر جمع آرد و اخراجات بمعرفت مشرف بکیرد و نکاه
دارد و چون بدین مهمات بواجبی قیام نماید و بخود یا بنایب خود این
مصالح را باتمام رساند باید که در افادت صناعت طبی بکرة و عشیا
مواظبت لازم شمرد و بمعالجت مرضی و ازاحت علل و ازالت اعراض
اصحاب اغراض و زمنی اهمال و تقصیر جایز ندارد و هر تصرف که در اوقاف
آن بقعه نماید باید که بر موجب شرط واقف و بر قانون شریعت مطهره
باشد. و هر سال یک کرت نسخه جمع و اخراجات بحضور مشرف بدیوان
آرد و محاسبه یک ساله را بتمامی جواب کوید. و مشروح کرده نسخه از

دیوان ناطق بدانک چگونه حساب آن مفروغ شد. باشد بستاند
ومفاصاة نگاه دارد تا گرد تهمتی گرد دامن عصمت او نگردد و غبار
ریبتی وخیانتی بر صفحهٔ امانت ودیانت او ننشیند. سبیل امرا و
حکام ونواب وقضاة وصدور واعیان وارباب واهالی فلان موضع
آنست که حرمت مولانا را موقر ومحترم دارند ودر تحری رضاء او
بقدر مقدور ومیسور هیچ دقیقه مهمل نگذارند. ومتولیان اوقاف
رقبات اوقاف وجملگی محصولات آنرا با تصرف مولانا وکاشتکان
وعمال او باز گذارند ومولانا را متولی آن اوقاف وطبیب آن
دار الشفا ونصب کردهٔ ما دانند وعنایت واهتمام ما با انتظام امور
واحوال او متعلق وموفور شناسند بر این جمله بروند واعتماد نمایند
تاریخ کذا

باب یازدهم در مثال مجاوری خانقاه

احیاء مراسم مبرات واقتفاء مناهج خیرات از موجبات بقاء جاه و
ومثمرات حیوة دو جهانی است وتعهد ضعفا وفقرا وابناء سبیل بر
ذمت حکام اسلام ومتقلدان قلادهٔ تمکین جهانبانی واجب ولازم
ورونق بقاع خیر ومدارس وخوانق از مهماتی که اهمال آن واغفال

دران بهیچ وجهی از وجوه روا نه. بحکم این مقدمات چون امور خانقاه
فلان مختل ونامنتظم گشته بود وبسبب تقلب روزگار وتغلب
فجار واشرار اختلال باحوال آن راه یافته بود ملک المشایخ والعباد
را نصب فرموده شد. وتولیت اوقاف آن خانقاه وکلی مصالح و
مجاوری آن بقعه بدو تفویض رفت تا از جملگی اوقاف ومحصولات
موقوفات آن بقعهٔ خیر باخبر باشد وبطریق امانت ودیانت چنانچ
فرداء قیامت از عهده بیرون تواند آمد بمصالح عمارت خانقاه اولا
ووجه سفرهٔ آینده وروندهٔ ثانیا صرف می‌نماید وچون محصولات آن
اوقاف کفاف اخراجات سفرهٔ خانقاه ومرسوم مجاور وخادم نبود
بجهة ما یحتاج شیخ المشایخ مشار الیه از خاصهٔ ارتفاعات املاک ما
مرسوم این مهم بخیر تعیین کرده شد. وکلاء خالصات ما بموضع
فلان باید که هر سال مادام که شیخ المشایخ مذکور بمجاورت وملازمت
آن بقعهٔ خیر قیام نماید این مقدار که باز می‌گردد از نقد وغله و
اجناس نه قصور واحتباس تسلیم او می‌نمایند تا در وجه معیشت خود
صرف میکند وباشغال خانقاه وحرمت آینده وروندهٔ قیام می‌نماید

سبیل امرا و حکام و نواب و قضاة و عموم ارباب و اهالی آن ولایة آنست که شیخ المشایخ مذکور را مجاور آن بقعه خیر دانند و عنایة ما شامل احوال او شناسند و متولیان اوقاف محقق محصولات موقوفات آنرا بتصرف او باز گذارند تا بمهمات کفایت آن قیام نموده بر موجب شرط واقف چنانکه فردا قیامت از عهده بیرون تواند آمد در وجه سفره آینده و رونده و ابناء سبیل صرف کند و در توقیر و احترام جانب عزیز او تقصیر روا ندارد برین جمله بروند و اعتماد نمایند بتاریخ کذا

باب شانزدهم در مثال نیابت خالصات

بحکم قضیه مرضیه لا یصلح الامور الا باولی الالباب و الارحاء لا تدور الا علی الاقطاب ضبط مهمات و ترتیب امور و نظم مصالح جمهور جز باصحاب کاردان کافی و نواب مشفق و سواد ارباب منکود باقطاب وافی صورت نبندد بحکم این معانی و مقدمات چون درین وقت که تفحص و تفتیش امور خالصات موضع فلان می رفت و از عمارات رقبات و مقدار محصولات استکشاف کرده می شد فتور و قصور بسیار باحوال خالصات راه یافته بود و بعضی از قنوات بخرابی نزدیک رسیده و اجارات نه نسبت و امانات بی غبطت با ارباب و اصحاب خیانات اتفاق افتاده و اختلال تمام بدیرفته و چون صاحب معظم از زمره دوستان و یاران نیک ماست و بر امانت و دیانت و شفقت و اخلاص او وثوق تمام حاصل و بکاردانی و کفایت مهمات معروف و موصوف مصلحت چنان نمود که نیابت خالصات آن موضع بحسن اهتمام و کفایت او حواله کرده آمد و بعضی از سوابق حقوق قدمت خدمت او را بتفویض این امر بزرگ بادا رسانیده شود بعد الاستشارة و الاستخارة تمامی مصالح و مهمات خالصات فلان موضع را بکف کفایت او سپرده آمد و او را از مصالح قایم مقام خویش نصب کرده شد تا باستظهار و عنایة ما و بر مقتضای امانت و کفایت خویش در باب عمارت و زراعت و آبادانی قنوات بایره و تدارک فتوری و قصوری که درین چند گاه راه یافته است غایة جهد و اجتهاد مبذول دارد و هر موضعی را معتمدی امینی کافی بسپارد تا برزیگران و باغبانان و غلامان ثمارات کار نگذارد و از تعطیل و تغافل در باب زراعت و عمارت مانع آید و استواران جلد معتمد تعیین کند تا بوقت انداختن

و باشیدن تخم بر سر زراعت حاضر باشند و تخم را بتمامی مزروع کنند و بوقت ادراک از تمامی ارتفاعات و محصولات باخبر باشند و در اوقات حشر و اجتماع اجتهاد بلیغ بجای آرند و در رفع و ضبط آن بکوشند و محصولات ارتفاعات را بقابضان مستظهر و امین که صاحب یسار و استظهار باشند بسپارد تا هر چه مقتضی رعایت شرایط محافظت باشد مرعی ماند و بی براة و نشان ها قطعا و بتا تا یکدانک نقد و یکمن غله و اجناس بهیچ آفریده ندهند و آنچ بجهت عمارت و زراعت و دیگر مصالح مؤدی احتیاج باشد بمعرفت نواب صرف میکند و بوضعت بعد از عرض نسخه براة می ستاند و چنان سازد که هر چند زود تر اثر کفایت ظاهر گردد و مستحق مزید عنایت و تضاعف و ترادف اشفاق و عاطفت گردد سبیل نواب و کارکنان و کاشتکاران و سایر متعلقان و مزارعان و استواران بفلان موضع آنست که صاحب معظم فلان الدین را نایب خالصات آنجا و نصب کرده ما دانند و شرایط احترام او بواجبی بجای آرند و باتفاق و استصواب او در باب عمارت و زراعت اجتهاد نمایند چنانک خرابیهابزودی بحال عمارت باز آید و اثر کفایت روز بروز زیادت ظاهر گردد

النهایه

بر جمله بروند و اعتماد نمایند بتاریخ کذا

باب سیزدهم

در مثال اشراف خالصات تفویض امور بکفایت کفاة و نظم مصالح جمهور باستحفاظ رعایت دعاة دهاة اصلی ممهد و قاعدهٔ معقول و امری مقبول است و بی نصب امنا کافی کاردان اصلاح مصالح و انجاح مناجح متعذر و نامضبوط بحکم این مقدمات صدر معظم را در خالصات موضع معین بطریق اشراف تا از تمامی مهمات خالصه و ارتفاعات آنجا باخبر باشد و نگذارد که قلیل و کثیر دینار و شعیر چیزی از قلم او قاصر ماند و در معرض تلف افتد و از مجموع محصولات و ارتفاعات آنجا و سایر معاملات و اخراجاتی که در خالصات آن موضع واقع گردد نسخهٔ روشن و منقح گرفته نگاه می دارد و مارا بر نقیر و قطمیر مطلع و واقف میگرداند و در آنچ موجب توفیر و غبطت باشد ارشاد می نماید و نقصان خالصات قطعا رضا ندهد و دفع آن بقدر مقدور واجب داند و چنان سازد که اثر کفایة او بزودی بظهور آید و اعتماد ما بر قلم او بیفزاید صاحب معظم فلان و متعلقان و کارکنان از معماران و برزگران و استواران و متعینان و امنا و غلامان خاصهٔ ما صدر معظم فلان را مشرف خالصات آنجا و نصب کرده ما دانند

ونظارت سنه فروهم

وبی حضور و معرفت او در دخل و خرج شروع نکنند و بر تمامت احوال
و مهمات خالصات او وقوف دهند و بی مشورت و صواب دید او
هیچ مهمی از مهمات خالصات آخر نکرده اند و معروف شناسند که هر خرج که
بی نشان و معرفت او باشد محسوب و مجری نخواهد بود او نیز باید که
باستقلال مشورت ایشان کاری نکند و استغنا نجوید برین جمله بروند
و اعتماد نمایند بتاریخ کذا

باب سیزدهم در مثال
ریاست

در وقت جماعت مردم و اهالی فلان موضع آمدند و وظیفهٔ
دعاگویی دولت بتقدیم رسانیدند و تقریر نمودند که بر پیشانی بنیاد
بدبختان را می باید بسبب آنکه رئیس و مهتری ندارند که در حوالات قاعدهٔ
سویت میان ایشان رعایت کند و در حواله و براة و مطالبهٔ اخراجات
حیفها بسیار میرود و محض بی محظوظ ارباب و اهالی هم در معنی بعرض
رسانیدند بنا بر ملتمس ایشان صدر کبیر فلان الدین را که مردی کافی و کاردان بود
و مدتی در میان کارها بزرگ بوده و بتربیت بزرگان و نظر عنایت ایشان
مخصوص شده و ایشان باتفاق یکدیگر بریاست و مهتری او راضی بودند
نصب کرده شد و ریاست آن موضع بدو تفویض رفت تا در غمخوارگی مصالح

میان ده و رعایت سویت میان ارباب و اهالی آنجا جهد بلیغ نماید
و حیف قوی بر ضعیف نپسندد و اموال و امور دیوانی را میان مردم
بسویت و راستی حواله میکند و میفرماید و در خدمت آینده و رونده
بقدر مرتبه و اندازهٔ هر یکی میکوشد و در میان رعایای آن موضع قاعدهٔ
سویت مرعی میدارد و در حوالات وجوه و براوات و اخراجات جد ابلغ
مقدور مبذول میشود او تواند بود کوشش و اجتهاد بجای می آرد و اگر کاری
سانح گردد که بخود بدان قیام نتواند نمود و باستقلال آن را باتمام نتواند
رساند از دیوان استطلاع و استعلام میکند و آثار کفایت و عدالت
خویش بظهور میرساند تا سبب مزید عنایت و عاطفت در باب او می شود
معارف و رعایای فلان موضع صدر معظم مفخر الرؤسا فلان الدین را
رئیس و پیشوا و کلانتر و مهتر خویش دانند و در احترام او کوشند و بدانچ
در باب مصلحت عامه و بهبود میان ده بگوید و فرماید انقیاد نمایند
و از صواب دید او نگذرند و استبداد و استغنا نجویند او نیز باید که از
قاعدهٔ سویت و راستی قدم بیرون ننهد و از جادهٔ نیکوخواهی و انتظام امور
دیوانی رعیت تجاوز ننماید برین جمله بروند و اعتماد نمایند بتاریخ کذا

باب نوزدهم در مثال شحنگی. صلاح امور
ملک و دین و نظام و انتظام جمهور عالمیان بی رعایت شرایط سیاست
متصور نتواند بود. و چون آدمی مدنی بالطبع است هیچ طایفه را از
حاکمی که ایشانرا از فساد و مقتضیات و مشتهیات نفوس شریره
حمایت کند میسر نه چه نفوس بشریت علی الخصوص عوام خلایق هر یک
میل بچیزی کنند و اگر ایشانرا بزجر و تکلیف براه رشاد و سداد ندارند
خللها و فساد با مور جهانیان سرایت کند و نظام معیشت مردم
با یکدیگر و معاشرت ایشان باهم گسسته گردد. و چنانچه در طبایع مرکوز
است در مهمات هر کسی بداخلاق جوید و قوانین عدالت و شریعت مختل
و مهمل ماند و موافقت و آبادانی و عمارت صورت نبندد پس واجب
چنان نمود که بهر ولایتی حاکمی و شحنه که مردم را بر قانون عدالت بدارد
و در عمارت و زراعت و آبادانی اهالی آن ولایت را ممد و معاون باشد و از
اختلاف کلمه و استبداد و استغنا باز دارد و نصب کرده آید تا قوی بر
ضعیف حیف نکند و قوانین سیاست و جهانبانی و عدالت و آبادانی
مرعی ماند. بنابرین معانی فلانرا که مدتها ملازم ما بوده و آثار عنایت

قلعهٔ فلان و متوطنان نواحی آن از صدور و رعایا و غیرهم آنست که
اسپهسالار محترم مشار الیه را کوتوال قلعهٔ فلان و حاکم خویش و
نصب کردهٔ ما دانند و از سخن و فرمودهٔ او تجاوز ننمایند و هر کس را
که بمهمی نامزد کند و بجای فرستد امتثال نمایند و فرمودهٔ او را فرمودهٔ
ما دانند او نیز باید که بدین اوامر که مامور گشته بواجبی قیام
نماید تا بمحمدت مقرون گردد درین جمله بروند و چون بتوقیع رفیع
موشح گردد اعتماد نمایند بتاریخ کذا **قسم دوم**
از مقصد دوم در عبارات فتح نامه و عهدنامه و شرایط هر یک از آن
و درین قسم دو بابست **باب اول**
در عبارات و شرایط فتح نامهٔ پادشاهان. الحمد لله الذی اسبغ
النصر من مهبها و اشرقت الارض بنور ربها **نظم**
قد جاء نصر الله و الفتح الذی ... تزهی بکتبه وصفه الاقلام
باجل احوال و ایمن مقدم ... و اتم اقبال یلیه دوام
بموجب نص تنزیل آسمانی و صدق وعدهٔ حضرت یزدانی حیث
قال عز قوله عن العناد و جل فضله عن العباد ان الله لا یخلف المیعاد

جون شماره همت ما بدان مصروف و نهمت ما بران موقوف بوده که
در نصرت دین حق و رعایت مناظم و مصالح و اجراء اوامر و احکام
بر قاعدهٔ عدل و احسان هیچ دقیقه از دقایق جهاد و اجتهاد مهمل
نماند لاجرم بحکم وعدهٔ ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم و
بفیض فضل الهی و عون عنایت نامتناهی در عقب نهضتی و حرکتی فتحی و
برکتی دیگر میسر و مقرر می گردد و قواعد دولت و قوایم مملکت استحکامی
قوی و انتظامی با نظام تر می یابد والحمد لله علی منته العظام و نعمه الجسام
و یکی از شواهد این مقال و دلایل این حال فتحی است که در عقب حرکت
رایات و توجه عساکر منصور بجانب ولایت فلان دست داد و حصول
آن مراد بهترین وجوه میسر و مقرر گشت بعد ما که مدتی مدید
جماعتی از مدابیر بی فکر و تدبیر سر از ربقهٔ امر و طاعت و دست
از صفقهٔ مطاوعت و متابعت جماعت کشیده بودند و در اطراف
و اکناف شور و شر و طغیان و فساد و عصیان و عناد و کفران ایشان
متطایر و متواتر گشته و تحصن بحصن حصین و قلعهٔ محکم فلان جسته
و ذخایر بسیار از اقطار امصار جمع کرده و افراد رجال کارزار و اجناد

ابطال روزگار گردانیده و اباطیل اقاویل و اکاذیب و تسویل شیطان
فتان بر طغیان دماغ را بر بیشان پریشان گردانیده جون بظاهر آن حصار
مخیم و معسکر ساختیم بنا بر تصور قضیهٔ ولولا رجال مؤمنون و
نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم
جند روز ایشان را برفق و مدارا دعوت نمودیم و بمواثیق و عهود
امیدوار گردانیدیم تا باشد که شر ایشان از سر مسلمانان مدفوع
گردد و نایرهٔ فتنه و فساد استبداد ایشان انتفایی و انطفایی
یابد آخر الامر محقق و معلوم شد که جز محاربه و قتال و مناصله
و جدال بر دفع ضلال ایشان نخواهد بود بعد از استعانت از
حضرت عزت بموجب نص وما النصر الا من عند الله و استخارت
و استشارت فرموده شد تا بامداد غرهٔ ربیع الاول عساکر منصور
بحصار ایشان محیط گشتند و هر یک در مقابلهٔ خویش مقاتله آغاز
نهادند تا آخر وقت ظهر از جمیع جوانب آتش منازعت و قتال و مقاتلت
و نضال را استعار و اشتعال آمد و علی الاجمال خاتمة القتال آن
بود که نسیم فتح و نصرت الهی بر مقتضای عواطف نامتناهی در تنسم آمد

ولبامید ورجا درتبسم وآثار رضا روادباد بر صفحهٔ روزگار آن
ملاعین بدکار ظاهر وپیدا گشت • وعساکر منصور از اطراف بروج
قصد عروج نمودند ودست بقتل واسر بران جماعت ملاعین ومخاذیل
داشتند وچون آن ملاعین بتمام در قید نکال وادبار مقید گشتند جمعی از
متجنده قاصد آن بودند که بغارت وتاراج مشغول گردند • جماعتی ایمه
وسادات ومشایخ از حصار بیرون آمدند وباستشفاع واعتذار
واستعفا واستغفار استظهار جستند ودواعی مرحمت در باطن ما
حرکت نمود فی الحال فرموده شد تا خدم وحشم عنان تعدی وتطاول
از رعایا وضعفا کشیده دارند وگرد اموال وعورات رعایا نگردند •
واز برای ترفیه رعیت وترغیب متجنده قرب صد هزار دینار از نقد و
جامه وجندین غله فرموده آمد که در عوض اموال وعورات مسلمانان
وفدای اسر وتاراج ایشان بدهند • وچون نایرهٔ فتنه ساعره
تسکین پذیرفت وآن جماعت ملاعین گرفتار گشتند وشرارهٔ وسورهٔ
ایشان بکناره خود رسیدند ومستضعفان افراد واحاد در ربقهٔ
اسر وبحقیر جج آمدند • بامداد پنجم دوم ماه ربیع الثانی عنان عزیمت
حصار

بطرف دار الملک هراة حفت بالمیامن والرحمات معطوف گردانیده
شد • وامیر فلان را با جماعت لشکریان آنجا تعیین کرده آمد تا آن
ولایت را مضبوط گردانند وآثار آن طغاة بغاة را منقوص ومرفوض
کرده بساط شفقت ومرحمت بر ضعفا ورعایا بگسترانند • وحامل
مکتوب فلان را بر سبیل استعجال فرستاده شد تا بشارت این
فتح عظیم که متضمن فتوح جسیم بود باطراف واکناف رسانند و
علماء بزرگوار ومشایخ نامدار وسادات کرام واشراف واکابر
عظام وسایر هواداران را که امیدوار چنین موهبتی بوده اند
مبتهج ومستبشر گردانند • وسادات ومشایخ را تحیت ما رسانیده
والتماس مواظبت بر وظایف دعوات در اوقات مرجوه واوراد
متلوه بتقدیم رسانند والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا •

باب دوم در عبارات عهدنامه وشرایط آن

با پادشاهان • قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود
ان العهد کان مسئولا • وقال الله تعالی واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم
ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا • وقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث تعجل عقوبتها البغی والعقوق
ونقض العهد • وقال صلی الله علیه وسلم ثلث من کن فیه فهو
منافق وان صام وصلی وزعم انه مومن اذا حدث کذب واذا وعد
اخلف واذا عاهد غدر • هرچند عواطف بیکرانه وعوارف بیحد بها
وبهانه وشمشیر جهانگیر پادشاه روی زمین اولیاء آن حضرت را
ازان مستغنی گردانیده است که از بندگان در وظایف خدمتکاری
ومداومت بر مواظبت رسوم طاعت داری وثیقتی جویند ومعاهده
التماس نمایند اما او برای تیمن وتفال بنام باری عز وعلا چون معاهده
میان اصناف عالمیان وطبقات آدمیان سنتی مالوف وقاعده
معروفست وممالیک را با ارباب سلاطین در سوالف ایام این
نوع مباسطت بوده • ومع هذا فرمان جهان مطاع لازال نافذا فی
اطراف الآفاق والبقاع بران جمله بنفاذ پیوسته که این بنده کمینه را
سکه کسانی که ازیشان این حساب برتوان داشت منخرط باشد
طاعت داری را شعار خود ساختیم واین فرمان برداری را سعادت
خود شناختیم • وبنیت درست واعتقاد صافی ورغبت تمام

واقطاع

من که بنده

من که بنده فلانم میگویم بالله العظیم ثم بالله العظیم بالله الطالب
الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون • بخدایی که آسمان وزمین آفریده بقدرت اوست
وآنچ نتوانند دانند ازین اوصاف بنویسید • که ازین ساعت که سوگند
میخورم واین عهد میکنم در خدمت وطاعت فلان سلطان صافی دل
وپاک اعتقاد باشم ودل وزبان وظاهر وباطن در خدمتکاری و
هواداری حضرت او یکسان دارم وهر فرمان که ازان حضرت رسد
بقدر الامکان انقیاد نمایم وبتقلیل وتکثیر از مقتضاء آن تجاوز
نجویم • وبعد از طاعت خدای عز وجل وطاعت رسول علیه السلام
طاعت او را واجب دانم واز خلاف وشقاق وتزویر ونفاق
اجتناب نمایم واز هرچ او بدان راضی نباشد بپرهیزم • وشعار
دولت او را در ولایاتی که مفوض بمن است شایع وظاهر دارم و
خطبه وسکه بنام او مستمر گردانم • وآنچ برخلاف مصلحت ملک ودولت
او نسبت داشته باشد ویا نسبت بگیرد عزم نکنم ونغی نمایم واشارت
نکنم • وباموال ممالک وولایاتی که در تصرف دیوان آن حضرتست

مشهد

۱۵۳

۱۵۰۰/-

این کتاب یکصد و پنجاه سه ورق

وآنچ من بعد در تصرف دیوان در آید قصد بدی نکنم و نفرمایم و
اگر کسی بدی قصد کند کا بنام من کان بعد وسع در دفع آن بکوشم و
اگر بیش ازین نیز خلاف مصلحت ملک و دولت او حکمی کرده ام و یا
مواضعهٔ داشته ام و یا پیغامی داده ام یا نامهٔ نبشته ام من بعد
مخالفت آن کنم و بران عزیمت نباشم • و خدمت و طاعت آن
حضرت آغاز کردم و در هیچ حال بهیچ وجه بحشم و خدم و آزادو بندو
و رعیت و پیوستگان و خویشان و فرزندان او قصد بد نکنم و نفرمایم
و اگر کرده باشم و فرموده مانع آیم و خلاف آن کنم و مخالفان ملک و
دولت او را بخود راه ندهم • و با دوستان او دوست باشم و با
دشمنان او دشمن باشم و دشمنی کنم • و بهر فرمان که برسد بعد از
تمهید عذر اگر معذور نفرمایند امتثال نمایم و باعذار نامسموع و
باطل تمسک نجویم • و اگر من بعد ولایتی در تصرف آرم بی فرمان او
در آن تصرف ننمایم • بالله چنین کنم • ثم بالله که چنین کنم • و بدین
عهود و مواثیق من اولها الی آخرها مادام • با این نیزه بغایت
و عاقبت باشد و شفقت بینم و شرایط و استظهاری که اندا[illegible]

ورق ۱۵۳



